



مجتبی مینوی



پانزده گهار

درباره چندن از رجال ادب اروپا

از او میروس تا برناردشا

نگارش

مجتبی منومی



پانزده گفتار درباره چند تن از رجال ادب اروپا از لومبروس تا
برناردشا/نگارش مجتبی مینوی - تهران: توس، ۱۳۸۳.
بج، ۵۲۷ ص: مصور، عکس - انتشارات توس، ۲۶۷)
ISBN 964-315-123-9

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.
چاپ قبلی: دانشگاه تهران: ۱۳۳۳، ۱۳۴۶. (توس، ۱۳۶۷)
کتابنامه به صورت زیرنویس.
نماینه.

حاج چهارم.
۱. ادبیات انگلیسی - تاریخ و نقد. ۲. نویسندگان انگلیسی - نقد و
تفسیر. الف. عنوان.
ب. ۲/۹/۶۱/PR
کتابخانه ملی ایران
۸۲۰/۹
۲۷۳۳۹ - ۸۲



پانزده گفتار

شادروان استاد مجتبی مینوی

چاپ چهارم، ۱۳۸۳

شمارگان: ۱۵۰۰ نسخه

چاپ: حیدری

صحافی: فرد

شابک: ۹-۱۲۳-۳۱۵-۹۶۴ ISBN 964-315-123-9

کلیه حقوق چاپ و انتشار این اثر - به هر صورت - محفوظ و مخصوص انتشارات توس است.

انتشارات توس، تهران، تلفن ۶۴۶۱۰۰۷، دورنگار ۶۴۹۸۷۴۰

نشانی اینترنت: www.toospub.com

پست الکترونیک: info@toospub.com

پانزده گفتار فهرست مندرجات

صفحه	مقدمه
و	گفتار اول: همیروس
۳	ایلیاس هومیروس
۱۱	اذوستیا یا اودیسه
۱۸	گفتار دوم: دانته
۲۴	گفتار سوم: چامرو و حکایات کنتربوری
۷۷	داستان بخشیده آناهان
۸۴	قصه زنی از اندل باث
۱۰۹	گفتار چهارم: سرطامس مرر
۱۲۶	یوتویپای طامس سور
۱۳۳	گفتار پنجم: نمایش و قصه تاجر ونیزی
۱۴۰	فصل اول ، معرفی قصه
۱۴۱	فصل دوم ، مقام شکسپیر
۱۴۹	فصل سوم ، زمان انشای نمایش تاجر ونیزی
۱۵۶	فصل چهارم ، قصه یهودی ربا خوار از ایل بکرونه
۱۶۰	فصل پنجم ، چند روایت دیگر از این قصه
۱۶۴	فصل ششم ، روایت دولپاتس
۱۶۹	فصل هفتم ، ارتباط قصه با قانون روبیان و منابع نرقی
۱۷۶	فصل هشتم ، معرفی قصه قاضی حمص
۱۸۱	فصل نهم ، بیان قصه قاضی حمص
۱۸۸	فصل دهم ، معاکمه گرو گذاشتن یک رطل از گوشت بدن
۲۰۱	

- ۲۰۶ فصل یازدهم ، نظر باین مسأله از لحاظ قانونی
- ۲۱۰ فصل دوازدهم ، عداوت ملل دیگر با یهود
- فصل سیزدهم ، قصه دارائی خویش را بر سر عشق زنی
- ۲۱۵ گذاشتن و شرط وصال
- ۲۲۵ فصل چهاردهم ، مأخذ قصه سه صندوقچه
- ۲۳۵ فصل پانزدهم ، محاسن نمایش تاجر ونیزی
- ۲۴۰ گفتار ششم : جان میلتن
- ۲۴۷ کوری میلتن
- ۲۵۶ فردوس از دست رفته
- ۲۶۵ گفتار هفتم : استقلال یونان (فصلی از زندگانی لرد بایرن)
- ۲۸۳ گفتار هشتم : حاجی بابا و موریه
- ۳۱۳ گفتار نهم : گل سرخ نیشابور
- ۳۴۸ گفتار دهم : بوسه عذرا یا بت روئین
- ۳۶۴ گفتار یازدهم : یک پرستنده جمال
- ۳۷۱ قصه سالومه
- ۳۸۵ گفتار دوازدهم : بازگشت بندهای گریزان
- ۴۰۴ یوزخدا
- ۴۱۶ گفتار سیزدهم : یکی از انبیای عصر جدید
- ۴۳۰ گفتار چهاردهم : تجربه و حکمت ایران
- ۴۴۱ چند کلمه‌ای از شخص برنارد شا
- ۴۵۴ کشف باطن یک اوباش
- ۴۶۱ گفتار پانزدهم : ستاره‌ای از مشرق
- ۴۶۸ برخی ملاحظات و توضیحات و تصحیحات
- ۴۷۳ فهرست الفبائی بعضی مطالب و اعلام

جان میلتن

اگر شخصی را تصور کنید که در میان شعرای انگلستان جزء ستارگان قدر اول بود، مثل ناضر خمیر و شور مذهبی داشت و رساله‌ها و کتب دینی و حکمتی می‌نوشت و با علمای روحانی عصر مباحثه می‌کرد، مثل فردوسی داستان حماسی بزرگی بنظم آورد، مثل رودکی چند سالی از عمر او در کوری گذشت، مثل رشید و طواط سمت دبیری در دیوان داشت، و همچنانکه بعضی از نویسندگان و شعرای ما بفارسی و عربی نثر می‌نوشتند و شعر می‌ساختند او هم بلاطینی و ایتالیایی و انگلیسی سرابندگی و انشا می‌کرد، مثل خاقانی اشعار او محکم و عالمانه و مغلق و گاهی بی روح بود، چنین کسی تقریباً میلتن می‌شود.

جان میلتن در ۱۶۰۸ میلادی (سیصد و پنجاه و هشت سال پیش ازین) بدنیا آمد و در هنگام وفات شکست پیر هشت ساله بود. اجداد او اصلاً از طبقه نجبا و ملاکین درجه دوم بودند که در ولایات املاکو مستغلات موروثی داشتند، و نظیر آن طبقه‌ای بودند که در ایران قدیم بلفظ دهقانان (دهقانان) خوانده می‌شدند، ولی پدرش بواسطه اینکه بمذهب پروتستان درآمده و دین اجدادی را ترک کرده بود از خانه پدر رانده گشته و از ارت محروم گردیده بود، و از ولایت اکسفرده که مسقط الرأس او بود بلندن رفته و رحل اقامت افکنده بود، و بکار محرری اسناد قانونی و بمنفعت گذاشتن پولهای امانتی مردم و از این قبیل مشاغل مشغول شده بود. و از این راه ثروتی بهم زده و استطاعت آنرا حاصل کرده بود که پسر خود جان میلتن را از کلیه فواید تعلیم و تربیت



جان • یاتسُن

که وسیله آن در انگلستان آن روزی فراهم بود برخوردار سازد.

جان از همان عهد طفولیت ولع شدیدی بخواندن کتب داشت، و بعد از ختم تحصیلات مقدماتی در شانزده سالگی وارد دانشگاه کیمبریج گردیده پس از هشت سال باخذ درجه استادی نایل شد، و خواه در مکتب و خواه در دانشگاه بچندین صفت از همدرسان خود مشخص و ممتاز بود، از آن جمله اینکه اشتیاق و شغفی باشعار قدیم روم و یونان داشت، و در شیوه زندگی طریق تقوی و سادگی را اختیار کرده بود، و عزت نفس و خویشتن داری و با دیگران نیامیختن در او بحد کمال بود، ولی نسبت به یکی دو نفر رفیق و همدرس برگزیده خود عشق و محبت بسیار داشت. همینکه از کیمبریج بلندن برگشت در زبان لاطینی و یونانی و فرانسه و ایتالیائی و عبری استاد بود، و در شمشیر بازی و سایر ورزشهای نجیب زادگان مهارت داشت. مدت شش سال از قبول مشاغل امتناع کرد و وقت خود را در تکمیل معلومات و نمودادن استعداد طبیعی خود که شاعری باشد گذرانید، و بختش یار بود که پدرش بسیار عاقل و با معرفت و هنر شناس بود و علاوه بر اینکه مانع ترقی او در طریق که ذوقش بآن می کشید نشد با او در تمرین نفس و کسب اقتدار طبع کمال مساعدت را نیز کرد. در این شش ساله میلتن از آمیزش با مردم و غوطه خوردن در گیر و دار زندگی معاف بود، و کاری نداشت جز توسعه علم خود در السنه قدیم و جدید، و تدقیق در تصانیف قدمای روم و یونان، و تحقیق در تواریخ و اشعار، و تحصیل وقوف بر فن موسیقی، و گفتن اشعار و صنوی و غزلی و غنائی. یکی از شعرهایی که در این مدت ساخت مرثیه ایست طولانی موسوم به لیسیداس (Lycidas) در عزای یکی از دوستانش که در دریا غرق شد، و سخن شناسان و نقادان انگلیسی می گویند که این مرثیه میلتن بعالی ترین درجه کمالی که در اشعار غنائی انگلیسی تاکنون ممکن شده است واصل گردیده، اما عیب عمده‌ای هم بر آن گرفته‌اند، و آن اینست که خواننده حس می کند که قلب شاعر از قوت رفیق

عزیزش واقعاً بدرد نیامده و شعر را از روی سوز دل نگفته است، و از این حیث درست شبیه بمرثیه‌هایی است که خاقانی در مرگ فرزند خود سروده است که از خواندن آنها بهیچ وجه رقتی بانسان دست نمی‌دهد^(۱).

دورهٔ میلتن ادبیات انگلستان از نوع ساده و قوی نبود، بلکه بهمارت در آرایش کلام بصنایع بدیعی و تلمیح بداستانها و وقایع تاریخی و اشاره به اساطیر روم و یونان و مضامین انجیل و تورات و طمطراق و طنطنهٔ لفظی بیشتری پرداختند، و هرچه بیشتر دربارهٔ میلتن تحقیق می‌شود آشکارتر می‌گردد که وی از حیث صورت و قالب شعر فرزند عهد و دورهٔ خویش بود و بسنت ادبی زمان خود اتصال و تعلق داشت؛ ولی از حیث روح و خیال و مطلب شعر نسبت بعصر خود بیگانه بود، باین معنی که یکی از بقایای عیسویان انسان دوست و مجاهد در راه انسانیت بود، از آن نوع که در عهد نهضت علمی و فرهنگی و ذوق اروپا (Renaissance) یافت می‌شد. طالب کمال مطلق بود، و در رؤیای وصول انسان باعلی درجهٔ کمال انسانیت می‌زیست، و با یقین باینکه همواره عمل از نیت قاصر می‌آید سعی می‌کرد که آن ایمان بنوع بشر را در میان مردم عهد خود ترویج و تبلیغ کند، و اگر چه زمان و مکان از آن مقتضیات عهد رنسانس خالی بود و روزگار تاب سخن او را نداشت، میلتن متوجه این عدم لیاقت و

(۱) بعضی نقادان ادب معتقدند که شاعر همینکه مبتلی بمصیبتی شد اشتغال بساختن شعر و تنظیم قوافی و ابداع خیالات شاعرانه و بکار بردن تشبیهات و استعارات و صنایع معنوی و لفظی دیگر را در سرئیه‌ای که بیاد آن عزیز در گذشتهٔ خود می‌گوید وسیلهٔ انصراف از الم و ضربت آن مصیبت قرار می‌دهد. سلْمنا! بهر حال چنین شعری که باید تمام فکر سازنده مستغرق ساختن آن شود و تمام قوهٔ تعقل خواننده صرف فهمیدن آن، نه بدیگران اثر می‌کند و نه از غم و رنج درون شاعر خبر می‌دهد، «... که سوز آتش دل توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد».

ناشایستگی عصر خود نبود، و از اشعاری که قبل از وقوع جنگ داخلی بزرگ میان طرفداران و مخالفین سلطنت سروده است (مثل «خوشحال» L' Allegro و «فکور» Il Penseroso) آثار رضایت و خرسندی او از اوضاع و احوال آشکاراست و شکایتی در آنها دیده نمی‌شود و اولین نشانه‌ای که از نگرانی او نسبت بآینده مشهود می‌گردد در شعر لیسیداس سابق الذکر است که صفتاً نخستین شعر بلند و بزرگ او نیز هست، و از همین زمانست که اندیشه او بامور سیاسی، از خرابی دستگاه کلیسا گرفته تا سستی دستگاه سلطنت و فساد و ناتوانی اداره کنندگان امور مملکت و اختلاف ما بین پادشاه و پارلمان متوجه می‌شود.

دراوان سی سالگی میلتن سفری باروفا کرد تا تربیت خویش را کامل کند، و معرفت و تجربت بیندوزد. از خاک فرانسه گذشت و در ایتالیا رحل اقامت افکند. نشانه تأثیر عمده‌ای که ایتالیا در او کرد بعضی از اوصاف است که در «بهشت گنگشته» دیده می‌شود: جهنم او بناحیه آتشفشانی نزدیک ناپل شبیه است و باغ بهشت او به ویلا د' استه Villa d' Este در تیولی، و جای جای در صفت منظره‌ها و قطعه‌های اراضی تشبیهاتی بکاری برد که خواننده ایتالیا دیده‌ها را بیاد رودها و چشمه‌سارها و تپه و ماهور آن سرزمین می‌اندازد. اما فایده بزرگتری که میلتن از ایتالیا برد از این حیث بود که در آن زمان (نیمه اول قرن هفدهم^(۱)) اگرچه مرکز فرهنگی مغرب زمین کشور فرانسه بود و ایتالیا آن مقام قدیم خود را از کف داده بود باز آن شکوه و جلال معنوی دوره رنسانس در آن مملکت هنوز برجا بود، و یادگارهای آن نهضت ذوقی و علمی و ادبی در ایتالیا بیشتر ماند تا در سایر ممالک مغرب؛ و میلتن در اینجا طبع و جوهری عقلانی از سنخ طبع و جوهر عقلانی خویش می‌توانست بیابد که مایه تشحیل ذهن و تقویت طبع او شود. و از عجایب است که مردی که مذهب پروتستان در سرشت او ریشه

(۱) سال ورود میلتن بایتالیا ۱۶۳۸ بود.

دوانیده و اعتقاد به تهذیب عیسویّت از افکار کاتولیکی در فطرت او محکم و استوار گشته است در سرزمینی که مرکز و معدن کاتولیکی است چنان باسانی و راحت زندگی کند و با مخالفین سیاسی و مذهبی و روحانی خویش خوب بگردد .

مدّت غیبت او از انگلستان هنوز بیست و یک سال و نیم نرسیده بود که در وطنش اوضاع و احوال از برای یک جنگ داخلی مناسب شد : پارلمان انگلیس آزادی ملت را در خطر دیده بود و به چارلز اول اعلان جنگ کرده بود ، و لشکریان ملّی برای حفظ آزادی تحت لوای کورمُول جمع شده بودند ، و میلتن با خود اندیشید که شایسته نیست در حینی که هموطنان او بخاطر آزادی خویش حاضر بکنگ و پیگار گشته اند او در مالکک خارجه مشغول بتحصیل معرفت و توسعه نظر خود باشد . برگشت و خویشتر را در جریان اصلاحات سیاسی و پارلمانی و اصلاحات مذهبی انداخت و آنرا برای آن موقع از سر ایندگی مناسبتر شناخت .

نزاع مابین پارلمان و شاه شش هفت سال طول کشید ، و میلتن در این مدّت از راه معلمی و وکالت عدلیّه کسب معاش می کرد . ضمناً زنی گرفت که بعدها از او دارای سه دختر شد ، و پدرش نیز درگذشت و ارثی که باورسید او را از معلمی مستغنی ساخت . بعد از آنکه مجاهدین ملّی فایق شدند و چارلز اول را بقتل رسانیدند و حکومتی از نوع جمهوری (Commonwealth) بمیان آمد او را بعنوان منشی السنّه خارجه در دستگاه این حکومت استخدام کردند ، و کار و فعالیت میلتن در مدّت خدمت دیوانی منحصر بود به انشای مکاتیب دولتی و تحریر رساله های برای اقطاع و تحریض مردم بفلان عقیده یا فلان عمل . بعضی از منشآت دیوانی او از لحاظ تاریخ و از لحاظ تحقیق در تحوّل زبان انگلیسی خالی از فایده نیست ، و برخی از رسایل لطینی و اشعار لطینی او را واقعین باین زبان قابل خواندن می دانند ، ولی بر روی هم تألیفات نثری او جزء آثار فراموش گشته اوست .

در قسمت دوم این گفتار، در ضمن داستان کوری میلتن، تفصیل بیشتری از احوال این دوره زندگانی او داده خواهد شد. اینجا همین قدر بس که در چهل و چهار سالگی از هر دو چشم کور شد. از سی سالگی تا این سن شعر زیادی نسروده بود، و عمده آثار قلمش عبارت از رسائل متعددی بود که بانگلیسی یا به لطینی در موضوع طلاق و آزادی مطبوعات و سایر مسائل دینی و سیاسی و اجتماعی نوشته بود، و چون در بیست و دو ساله آخر عمر خود از بصر محروم بود برای نوشتن و خواندن محتاج دیگران بود در چهارده ساله اخیر حیات در کمال سختی و تیره روزی می‌زیست؛ اگر دیگر کتابی نمی‌نوشت و شعری نمی‌ساخت شاید بر او ایرادی وارد نبود؛ ولی بعکس، آنچه نام میلتن را زنده جاوید کرده است تصنیفات همین چهارده ساله اخیر است.

چون مرد بسیار مؤمن و دینداری بوده است بلائرا نیز که بروی نازل شده است نشانه عنایت یزدانی شمرده و پشت خویش را بطاعت او بیشتر خم کرده است. قطعه شعری از نوع سائیت در باب کوری خویش دارد که عن قریب درباره آن بحث خواهیم کرد. در آن شعری گوید که «آیا خداوند پس از محروم کردن ما از نور نیز از ما توقع رنج و کار دارد؟» و خود جواب می‌دهد که «خداوند را نیازی بطاعت انسان نیست» - با این حال تمام هم و امصروف این بوده است که نیازی بدرگاه خدا کرده باشد، و بعد از این خواهیم دید که این نیاز چه صورت بخود گرفت.

همه خواننده ایم و شنیده ایم که جمهوری آن روزی انگلستان پس از بیست و سه سالگی ملغی شد و از نو سلطنت مشروطه دائر گردید (۱۶۶۰ میلادی)، و چارلز دوم را که دور از وطن می‌زیست آوردند و بر تخت نشانند. از جمله مردمانی که از این تغییر اوضاع زیان دیدند یکی نیز میلتن بود، که او را گرفته مدتی حبس کردند، و بعد از آنکه قسمت عمده ثروتش را مصادره و ضبط دیوان اعلی نمودند آزادش کردند. کتابها و رسایل متعددی به نثر، و دو منظومه حماسی بلند و یک تراژدی منظوم در

این دوره فقر و تنهایی و مطرودی نوشت و ساخت. از جمله کتابهای نثر او یک‌صرف و نوزبان لطینی است، و یک تاریخ انگلستان از ازمینه اساطیری تا هنگام ایلغار زمانها در ۱۰۶۶ میلادی، و یک کتاب در منطق، و یک رساله تحت عنوان «دین حق» - که هیچ‌یک از آنها را امروزه کسی نمی‌خواند. اما دو حماسه «فردوس از کف رفته» و «فردوس باز یافته»^(۱) و تراژدی «شمشون تهمتن» و بعضی از اشعار و صنی و غنائی او قابل ترجمه کردن بهمه‌السنه است، و حیفست که اهل ذوق و معرفت بعلت ندانستن زبان انگلیسی از لذت خواندن آنها محروم باشند، و لو اینکه قسمت اعظم زیبایی و بلندی اشعار میلتن و هر شاعر بزرگ دیگری بسته با لفاظ اصلی اوست، و مخصوصاً امتیاز عمده اشعار این مرد بتعبیرات و لغات بسیار خوش‌آهنگ و نیرومند و مؤثری است که در آنها بکار رفته، و بالأخص ترکیبات و تعبیراتی که مانند حافظ شیرازی غالب آنها را خود اوسکت زده است.

در ۱۶۷۴ میلتن که تقریباً ۶۶ سال داشت درگذشت، و از رنج زمان و سختیانی که او را احاطه کرده بود راحت گشت. زندگانی او در راه دفاع از آزادی و تقویت خیر مصروف شد، و با آنکه در باطن متدین و مؤمن بود در ظاهر هیچ یک از انواع مذاهب و فرقه‌های دینی تعلق نداشت. موسیقی که معشوق عهد طفولیت او بود تا آخر عمر وقت او را خوش می‌داشت و با ولذت می‌داد، و هر روزه قدری خوانندگی می‌کرد و برای خود آرگ (ارغنون) می‌نواخت. و شاید باین علتست که تلفیق الفاظ و ترکیب اشعار او در خوش‌آهنگی بی نظیر و مانند نغمه‌های موسیقی دلپذیر است.

(۱) می‌توان این دو عنوان را «افتادن از بهشت» و «بازگشتن به بهشت»

کوری میلتن

عرض کردم که چند سالی از عمر میلتن مثل رودکی در کوری گذشت. رودکی چنانکه می‌دانید قصیده‌ای در باب پیری خویش دارد، که در آن بر ریختن دندانهای خویش افسوس خورده است و از روزگار جوانی و شادکامی خود بحسرت یاد کرده، اما هیچ شعری از او بدست نداریم که از کوری خویش در آن ذکر کرده باشد. چون اولاً دیوان اشعار رودکی از میان رفته است و آنچه از گفته او بجا مانده است هشتصد بیت و کسری بیش نیست، و ثانیاً احتمال این می‌رود که وی را او آخر عمرش کور کرده باشند و بعد از آن سه چهار سالی بیش زنده نمانده باشد، و نمی‌دانیم که آیا اصلاً شعری درباره کور گشتن خود نگفته بوده یا گفته بوده است و از میان رفته.

اما میلتن که پس از کور شدن بیست و دوسالی زنده بود، و اهم منظومه‌ها و شعرهای او در این دوره سروده شد، علاوه بر اینکه یک شعر بسیار بلند او بالتام باین مصیبت او مربوط است چندین اشاره نیز در مراسلات و سایر اشعار خود به تیره گشتن دیدگان و حرمان از روشنی کرده است. چنانکه از اشعار و منشآت او برمی‌آید، همواره آرزو و نیت این را داشت که منظومه بزرگی بسازد، و بر آوردن این آرزو و انجام دادن این نیت را اعظم مقاصد خود کرده بود، و آن را وظیفه و خدمتی می‌شمرد که پروردگار عالم بر عهده او گذاشته است. وقتی که بیست و سه ساله بود نامه‌ای یکی از دوستان خود نوشت و همراه آن شعری نیز باو فرستاد که هر دو مشتمل بر اشاره‌ای باین وظیفه واجب و مأموریت مخصوص اوست. از این مراسم استنباط می‌شود که این دوست نسبت باو چنان رفتاری کرده است که گوئی سمت سرپرستی و

در اقباب او را داشته باشد، و همواره باو پند می‌داده و او را متوجه این می‌کرده است که ساعات عمرش بشتاب می‌گذرد و روز آن رسیده است که فرمان مسیح را اطاعت کند و مادام که روشنی برجاست دست از کار و کوشش برندارد. بآن دوست می‌گوید که چون حیات من هنوز منشأ خدمتی بنوع بشر نشده است آن را بمنزله شب تاریکی می‌دانم اما بالضروره باید شمارا مطلع سازم که آهسته بجانب مقصدی می‌روم که شعور و وجدان من پیش پای من گذاشته است و اطمینان کامل دارم که با مشیت خدا موافق است. ولی کند رفتن من نه از این راه است که ذوقم بتنهائی و عزلت منمایل است، و نه باین عادتست که عشق مفرطی بآموختن دارم چنانکه بخواهم از شغل و عمل بالمره برکنار باشم. بلکه بیکاری فعلی من ناشی از توجه شدیدی است که بمسئولیت خود دارم و احساس می‌کنم که باید خویش را بحدی که در طاقت و استطاعت من باشد مستعد و آماده کار سازم تا چون بکردن آن مشغول شوم هر چند که دیر دست بانجام دادن آن برده باشم لایقتر و شایسته تر باشم.

در این مراسله خود بچند دستور و مثالی که در کتاب مقدس عیسویان آمده است اشاره می‌کند. یکی همان قول مسیح است که «من مادام که روز است باید بکارهای آنکه مرا فرستاد مشغول باشم، چه شب می‌آید که در آن هیچ کس کار کردن نمی‌تواند». دیگر مثال آن مردیست که عازم سفر شد، و غلامان خود را طلبیده اموال خویش را بدیشان سپرد. بیکی از ایشان پنج قنطار مال داد، و بدیگری دو قنطار و بسومی یک قنطار، هر یکی را بقدر استعداد او، و سپس خود او بسفر رفت. آن کس که پنج قنطار دریافت کرد رفت و با آن تجارت کرد و پنج قنطار دیگر منفعت برد؛ آن کس که دو قنطار گرفت نیز دو قنطار دیگر سود حاصل کرد؛ و لیک آنکه یک قنطار گرفت رفته زمین را کند و نقد خواجه خود را پنهان کرد. پس از مدتی خداوند این غلامان بازگشته از ایشان حساب خواست. آن کس که پنج قنطار دریافت کرده بود

پیش آمده گفت «خداوندا، پنج قنطار بمن سپردی، اینک پنج قنطار دیگر که من نفع کردم». خواجه او گفت «آفرین ای غلام نیک و امین، چون تو بر چیزهای اندک بشرط امانت عمل کردی ترا بر چیزهای بسیار خواهم گماشت، تو مشمول خشنودی خواجه خویش باش». صاحب دو قنطار نیز پیش آمده گفت «مولای من، دو قنطار تسلیم من کردی، اینک دو قنطار دیگر که سود برده‌ام». خواجه او گفت «آفرین، ای بنده خوب متدین، تو امانت خویش را در این چیز کم ثابت نمودی، ترا بر چیزهای بسیاری گمارم، برو و در سایه خشنودی خواجه خویش باش». پس آن غلام که یک قنطار باو داده بود آمد و گفت «ای خداوند، چون ترا مردی درشت خوی شناختم که از جانی که نکاشته‌ای درو می‌کنی، و از آنجا که نیفشانده‌ای خرمن برمی‌داری، ترسان شده رفتم و قنطار ترا در زمین دفن کردم، اینک مال تو، آن را بگیر». خواجه او گفت «ای غلام شریک بی‌حاصل، چون تومی دانستی که من از آنجا که نکاشته‌ام می‌دروم، و از آنجا که نپاشیده‌ام جمع می‌کنم، می‌بایست که نقد مرا بصرافان داده باشی تا چون پیام مال خود را با سود پیام - پس آن یک قنطار را از او گرفته بصاحب ده قنطار دهید؛ زیرا که بهره دارد داده خواهد شد و افزونی خواهد یافت، و از آن کس که ندارد آنچه دارد نیز گرفته خواهد شد - و این غلام بی‌منفعت را در ظلمت خارج بیفکنید که آنجا دچار گریه و گزیدن دندان باشد».

بجای این لفظ قنطار که مقیاس و میزان است^(۱) در انگلیسی و فرانسه لفظ

(۱) قنطار که در فارسی بلفظ خرتال نیز موجود است و در قرآن هم آمده است اصلاً لاطینی است (Centenarium) و در یونانی هم بصورت کنتیناریون پذیرفته شده بوده و از آنجا بالنسبه اراسی و سریانی و عبری و ارمنی و عربی داخل شده بوده است. در مورد مقیاس وزن یک قنطار رومی عبارت از یکصد رطل است که هر رطلی صد مثقال باشد (تقریباً بقیه حاشیه در صفحه بعد)

تَالِنتٌ وَتَالَانٌ استعمال می‌شود، و همان‌طور که در زبان عربی و فارسی لفظ بضاعت مجازاً بمعنی استعداد و قوهٔ نفسانی بکار می‌رود در انگلیسی و فرانسه هم تالنت و تالان را براستعداد شخص اطلاق می‌کنند. و میلتن در خود فقط یک استعداد و تالنت سراغ داشته که آن استطاعت و قوهٔ شعسر و دن باشد، و می‌خواسته است از این یک بضاعت

۶ کیلوگرام) ، ولی قنطار یونانی در حدود ۲۶ کیلوگرام بوده است ، و قنطار یهودی و بابلی سه هزار شقل (هر شقل نزدیک بدو مثقال) بوده است ، و در قوامیس عربی آنرا گاهی معادل هشتاد رطل وزمانی بمقدار گنجایش یک مشک پوست گاو قید کرده‌اند (جمهره ابن درید ، و المعرب جوالیقی ، و لسان العرب ، و الاتقان سیوطی ، و المخصص ابن سیده البطلیوسی ، و فقه اللغة ثعالبی ، و المزهر سیوطی ، و فرهنگ لغات خارجی در قرآن تألیف جفری ، و فرهنگ لطینی بانگلیسی ، و غیرها دیده شود) . ناصر خسرو در سفرنامه (چاپ برلین ص ۷۲) گوید هر قنطاری صدر رطل و هر رطلی صد و چهل و چهار درهم . در تقسیر مأخوذ از سوزابادی (نسخهٔ تربت شیخ جام چاپ مهدوی و بیانی ص ۵۰۵) قنطار هزار اوقیه گفته شده است ، و ثعالبی در فقه اللغة مقدار قنطار را دوازده هزار اوقیه تعیین می‌کند که به اعتبار هر رطلی ۱۲ اوقیه هر قنطار هزار رطل می‌شود . میدانی در السامی فی الاماسی گوید : القنطار چهار هزار دینار ؛ و گویند پوست گاوی پر از زریا سیم . و مجلسی در عین الحیاة آورده است که : هر قنطاری پانزده هزار مثقال از طلا باشد و هر مثقالی ۲ قیراط باشد . در کتاب اربعون حدیث صدوق ، حدیث یازدهم آمده است که من قرأ ألف آیه کتب له قنطار و القنطار خمسون الف مثقال ذهب ، و المثقال اربعة و عشرون قیراطاً . پس دیده می‌شود که برحسب مأخذ اسلامی نمی‌توان مقدار قطعی قنطار را تعیین کرد . مبلغی از این اقوال را مقریزی در رسالهٔ اوزان و اکیال خود (ص ۲۹ تا ۳۰) نقل کرده و ظاهراً قول صحیح همان صد رطل باشد . و اما رطل به حسابی که از قول سیوطی مستنبط می‌شود (به نخب الذخائر چاپ انستاس ماری الکرملی ص ۱۶۵ رجوع شود) ۲۶۰/۶ گرم است . اما این رطل عراقی است ، و رطلهای دیگر هم هست .

به اعلی درجه‌ای که ممکنست فایده برساند. چنانکه سابقاً عرض کردم میلتن نثر هم می‌نوشت ولی برای نثر خود قدر و مقامی قائل نبود، و نثر نوشتن را برای خود در حکم این می‌دانست که بدست چپ کار کنند و بس. حس می‌کرد که از راه شعر سرودن نام او جاودانی خواهد شد، و برای آنکه قریحاً خود را بکمال قوت و قدرت برساند بتربیت نفس و کسب معرفت مشغول بود.

دوره این تربیت نفس و تقویت طبع هشت نه سال طول کشید، و در آن مدت لحظه‌ای از آموختن نیاورد. درسی و دوسالگی بیکی از دوستان خود نوشت «بخواست خدا، نیت آن را دارم که نام و شهرتی حاصل کنم که هرگز فراموش نگردد، و مشغول نمودن دادن بالهای خود هستم تا بآنها پرواز کنم». و چهار سال بعد در کتابی که بنثر نوشت باز اظهار داشت که «هنوز دوره تحصیل و تتبع خود را چنانکه پسند طبعم شود پ پایان رسانده‌ام». در این ضمن بایتالیا سفر کرده بود در آنجا نیز بتکمیل نفس و تحصیل معرفت پرداخته بود. ولیکن تا زمانی که کور شد نیز چنانکه پسند طبعش افتد از تحصیل فارغ نشده بود.

این کوری بلائی نبود که ناگهان بر سرش آمده باشد. چنانکه خود او گفته است چشمانش از ابتدای ولادت ضعیف بود، و در عهد جوانی غالباً مبتلا بسر دردهای شدید می‌شد. مطالعه لاینقطع مسلماً برای چشمش خوب نبود، اما طبعاً نمی‌توانست از کاری که آنرا ضروری و واجب می‌شمرد چشم پوشد. از وقتی که سی و پنج شش ساله شده بود حس می‌کرد که ضعف چشمش رو باز دیاد است، و همینکه بسن چهل و دو رسید چشم چپش بکلی از کار افتاد. در همین موقع شورای دولتی که متصدی اداره امور مملکت بود از او خواست که رساله‌ای بنویسد و بجمله‌ای که یک نفر عالم فرانسوی بنام سالماسیوس (Salmasius) بر جمهوری انگلیس برده بود جوانی بدهد، و میلتن مشغول بتحریر رساله «دفاع از جانب ملت انگلیس» گردید.

اطباً باونصیحت کردند که دست از مطالعه و نوشتن بکشد، و الا خطر این درین است که چشم راستش نیز از کار بیفتد، ولی او بدستور ایشان عمل نکرد — درد و رنج را تحمل می کرد، و از کار خود دست بر نمی داشت. آنچه اطباً گفته بودند پیش آمد: دو سال بعد، وقتی که چهل و چهار ساله بود بکلی کور شد. در این موقع از اینکه آن کار عظیم و منظور بزرگ خود را انجام دهد بالمره مأیوس شد، و یقین کرد که نامش بدست فراموشی سپرده خواهد شد، و خداوندش از اینکه بضاعت و مایه خود را خوار و بی منفعت گذاشته است خشمناک خواهد شد و او را معذب خواهد ساخت. عذرو بهانه‌ای که بخاطرش خطور کرد این بود که چون خداوند من نور روز را از من دریغ کرده است پس توقع کار کردن از من نخواهد داشت، اما شعور او با جواب داد که پروردگار عالم را توقعی بکار و استعداد بنده نیست. هزاران هزار بنده دارد که به اجرای او امرش می‌شتابند و زمانی از طلب نمی‌آسایند، اما بندگانی نیز دارد که در خدمتش بر سر پا ایستاده‌اند و منتظر و لازم در گاهند. اینها نیز خادم فرمانبردارند^(۱). — این مضمون را بصورت یک سائیت بنظم آورده است که از اشعار بسیار خوب اوست، و اولین قطعه ایست که در باب کوری خود ساخت^(۲).

سائیت یکی از قالبهای شعر در ادبیات اروپائیت، از یک حیث با غزل ما اندک شباهتی

(۱) در زستان اگر درختها برگ و برنهد تا نیندازند که در کار نیستند، ایشان

دایما بر کارند (قیه ما فیه چاپ فروزانفر، ص ۵۰).

(۲) این تفصیل مأخوذ است از نوشته John S. Smart در مجموعه سائتهای

میلتن چاپ گلاسکو ۱۹۲۱، و مجموعه همان سائتها چاپ لندن ۱۸۸۳ بتصحیح Mark Pattison؛ و از حل نثری سائتهای میلتن توسط Bateman و نیز از ترجمه فرانسه

آن سائتها بقلم E. Saillens (پاریس ۱۹۳۰) استفاده شده است.

دارد، ولی حق اینست که ما بفارسی سانت را همیشه سانیّت بگوئیم و اروپائیها نیز غزل را همیشه غزل بگویند. نه ما اسم صحیحی در لفظ خود برای آن شکل شعر اروپائی می‌توانیم پیدا کنیم و نه آنها بزبان خود اسم صحیحی برای غزل دارند. بهر حال ترجمه آن سانیّت میلتن درباره کوری چشانش اینست:

چون مي نگرَم که چگونه پيش از آنکه يك نيمه ايام عمرم در اين دنيايِ تارو فراخ بگذرد شمع حیاتم مرده است ، و آن يك مايه و بضاعت که پنهان کردنش عين مرگست در وجود من بي حاصل افتاده است ، با آنکه روان من بيشتر آماده آنست که آنرا در خدمت آفریدگارم بکار اندازم و حسابي درست از خود عرضه کنم ، مبادا که او برگشته عتاب کند ؛ بساده لوحی همی پرسم : « آیا خدا بعد از آنکه نور ما را گرفت توقع کار روزانه دارد ؟ » اما شکیبائی برای آنکه وسوسه را باز دارد بشتاب پاسخ دهد که « خداوند را نه بطاعت انسان نیاز است و نه بآن عطیة خویش . آنها که بار خفیف یوغ او را بهتر می برند باو نکوتر خدمت می کنند . کبکبه درگاه او شاهانه است . هزاران بنده به اجرای فرمان او شتابانند ، و بی آنکه دمی بیاسایند بر فراز زمین و اوقیانوس دوانانند . آنان نیز خدمتگزارند که تنها بقیام و انتظار زمان می گذرانند » .



On his Blindness.

WHEN I consider how my light is spent
 Ere half my days in this dark world and wide,
 And that one talent which is death to hide
 Lodged with me useless, though my soul more bent
 To serve therewith my Maker, and present
 My true account, lest He, returning, chide ;
 "Doth God exact day-labour, light denied ?"
 I fondly ask. But Patience, to prevent
 That murmur, soon replies : " God doth not need
 Either men's work, or his own gifts. Who best
 Bear his mild yoke, they serve him best. His state
 Is kingly ; thousands at his bidding speed,
 And post o'er land and ocean without rest ;
 They also serve who only stand and wait."

فردوس از دست رفته

صبر و تحمل به میلتن تلقین کرده بود که پروردگارا بطاعت انسان نیازی نیست و آنان نیز که جز قیام و انتظار کاری ندارند بطاعت و خدمت او مشغولند. اما او بقیام و انتظار اکتفا نکرد. پس از مدتی بنظم کردن کتاب بزرگی همت گماشت که آنرا نشانه نیایش خود بدرگاه خدا می‌شناخت. علاوه بر «فردوس از کف رفته» و «فردوس باز یافته» چندین منظومه و شعر دیگر نیز پرداخت، و چنانکه پیشینی کرده بود نام خود را زنده جاوید ساخت.

میلتن شاعر غزل سرای و ترانه گوی نبوده است، شاعری بوده صاحب رأی و اهل فکر، که از برای بیان مقصود و منظور معینی شعری سروده. در قرن گذشته غالب نقّادان سخن در انگلستان او را شاعری دانستند نه اهل رأی و ارباب فکر، و کتاب بهشت گمگشته را «کاخ بلندی» می‌دانستند که برپا شده است تا دران افکار و آراء منسوخ محفوظ بماند. در این قرن کسانی دیگر آمده‌اند که آن منظومه را گنجینه تفکرات راجع بحکمت علیا و معدن تدقیقات در استکشاف حقایق پنهان شمرده‌اند، و حتی اینکه دران افکاری نظیر عقاید مادّیون و طبیعت پرستان جدید و اصول فلسفی کانت فیلسوف آلمانی که مدتها پس از میلتن می‌زیسته است کشف کرده‌اند. باین آراء افراطی کاری نداریم. آنچه مسلم است اینکه (بتعبیر یکی از نقّادان بصیر) میلتن مانند آن شعرائی نبود که چون از مشاهده عالم طبیعت یا احوال بشر در طبعشان تأثیری حاصل می‌شود فوراً لب بسرایندگی می‌گشایند. بعکس هر تأثیر و حالتی را که برای او دست می‌داد مدتی مورد مطالعه می‌ساخت و با احساسات باطنی خویش

می‌سنجید و بمحکمت امتحان عقلانی می‌زد، سپس با تغییراتی که قوای درونی او در آن داده بود آنرا بقلب شعر می‌ریخت. قوهٔ متخیله‌ای بلند و قوی از طراز قوهٔ متخیلهٔ شکسپیر نداشت؛ در منظومهٔ فردوس از کف رفته‌اش گوید که آفرینش آدم برای تفکرو دلاوری بود، و بدین دو خصلت گوئی خویشتن را وصف کرده است و کمال مطلوب خویش را علت غائی آفرینش آدم جلوه داده است. هریک از اینها که در یکی از منظومه‌های حماسی یا نمایشی او ظاهر می‌شوند یا فرد کاملی است که ذهن او لباس وجود بران پوشانیده، یا نمایندهٔ شخصی حقیقی است که او آنرا بعالم مجردات منتقل ساخته و سپس در منظومهٔ خود جا داده است.

محققین گفته‌اند که این مرد قوی‌الاراده از همان عهد جوانی که قدرت طبع خود را تشخیص داد آنرا عطیهٔ الهی شمرد، و خویشتن را موظف دانست که آنرا بمنتهای کمالش برساند و خدمتی را که خدا بر عهدهٔ او گذاشته است انجام دهد. دوست می‌داشت که خود را مصدر اعمالی نظیر هنرهای شجاعان عالم تصور کند، مثلاً خویشتن را در عالم خیال یکی از پهلوانان ملی و مدافعین مملکت و مجاهدین راه آزادی ببیند، و قهرمانی بیندارد که پس از سالها سرکردگی و مبارزهٔ با دشمنان ملت دچار بلا و آفت گردیده و بروز بد افتاده است. باین جهت زندگانی خود را برونق طریقه‌ای ترتیب داده بود که گمان می‌کرد خداوند از برای چنان سالار و سرداری که از جانب او مبعوث گشته باشد مقدر کرده است. حتی زمان تفریح و لذت خویش را هم منوط بتقدیر الهی می‌دانست. برای اشعار و تصنیفات خود نیز میزان و شکل و اسلوبی فراخور آن زندگانی اختیار کرده بود.

ابتدا قصد کرده بود حماسه‌ای در باب داستانهای شاه آرثور بسازد که از برای قوم انگلیس حکم کیخسرو را دارد از برای ما، و رایج‌کنندهٔ دین عیسی بوده است در انگلستان. ولیکن از آن مقصود منصرف شد، و مضمون داستانهای یهودیان و

مسیحیان را دربارهٔ خلقت آدم و حوّا و نافرمانی ابلیس و گناه ابوالبشر و مطرود گشتن او از بهشت و جدال بین خیر و شرّ و مجاهدهٔ انسان در راه بلوغ بکمال و آمدن مسیحا برای نجات فرزندان آدم و هدایت کردن ایشان به بهشت بنظم آورد، و دو منظومهٔ حماسی بزرگ ساخت که از شاهکارهای ادبی عالم بشمار می‌آید، و بعلمت تصنیف این دو حماسه است که میلتن را پس از شکسپیر اعظم شعرای انگلستان می‌شناسند، و او گوشت کُنْت (Auguste Comte) فیلسوف فرانسوی این دو منظومه را نشانهٔ اعلیٰ مرتبهٔ قوهٔ شاعری بشری خواند. منظومهٔ اوّل موسوم است به فردوس از کف رفته یا بهشت گمگشته (Paradise Lost) که منقسم بر دوازده دفتر است، و منظومهٔ دوّم موسوم است به فردوس بازیافته (Paradise Regained) و آن در چهار دفتر است.

اسلوب و شیوهٔ شعر گوئی میلتن در فردوس از دست رفته و فردوس بازیافته اسلوب نوی بود که اهل ادب بآن معتاد نبودند و غالب مردم از آن متنفر می‌شدند. با وجود این دکتر جانسن عالم و ادیب و نقّاد انگلیسی که در قرن هجدهم میلادی می‌زیست آن را از حیث طرح عالیترین مصنوع و محصول فکر بشری شمرد، و از حیث ادا و بیان در رتبهٔ دوّم می‌گذارد (معلوم نیست بکدام منظومه رتبهٔ اوّل را می‌داده است) (۱)، و همواره باید بخاطر داشت که نقّادان اروپائی در این مقایسه‌ها ادبیات اقوام اروپا را که با آن آشنا هستند ادبیات کلیهٔ نوع بشر محسوب می‌دارند، و اصلاً نظری بمحصول افکار ایرانیان و هندیان و چینیان و غیر ایشان ندارند.

چنانکه سابقاً گفته‌ام این منظومه به اسلوب شعر حماسی سروده شده است، و شعر حماسی عبارت از نقل کردن وقایع و حوادث بزرگست بمؤثرترین طرزها. میلتن

(۱) رجوع شود به The Six Chief Lives, from Johnson's

«Lives of the Poets» — London, 1892, p. 101.

می‌خواست (یا خود را مکلف می‌دانست) که اعظم و اهمّ حقایق را بمطبوعتین اشکال و تدابیر بیان کند، و برای این مقصود اسلوب حماسی را بهترین وسیله تشخیص داد. پس یک رشته حوادث و وقایع منقول را که بر طبق عقاید و تعلیمات کلیمیان و مسیحیان از مقوله حقیقت واقع قبول شده بود از کتب استخراج کرد، و بقوه هنر شاعری آنها را بر تبه برتر و بهتری رسانید، و بواسطه مکالمات و محاورات نمایش‌واری که در آنها گنجانید با آنها قوت و گیرندگی بخشید، و برای آنکه تنوع پیدا کند گاهی طریقه پیشگوئی و پیشبینی را بجهت ایراد وقایع بکار برد، و زمانی آنها را از قول یکی از اشخاص داستان بصورت نقل حوادث گذشته روایت کرد، و برای تعیین حدود و مراتب عیب و حسن یعنی صفات رذیله و خصال حمیده از علم اخلاق استفاده کرد، و در تشریح نیت و فطرت اشخاص از طرز رفتار مردمانی که دیده بود و از تجارب زندگی و علومی که آموخته بود فایده برد.

نقدان نشان داده‌اند که میلتن کتب فلسفه و مجموعه‌های بزرگ علوم و فنون را که در عهد او موجود بود خوانده بوده، و از شرح‌ها و تفسیرهایی که بر تورات نوشته بودند از کتب لغت و سفرنامه‌ها و نقشه‌های جغرافیائی که در عصر او منتشر شده بود کسب معلومات کرده بوده، و با اکتشافاتی که بر اثر اختراع دوربین در علم به احوال کواکب پیش آمده بود آشنائی داشته است. از حیث طرح، و گاهی حتی از حیث تشبیهات و استعارات، متابعت از منظومه‌های حماسی سابقین کرده است، یعنی همان طرح و طرز بیان و سوابق و سنی را که از کثرت تکرار شدن در حماسه‌ها حکم قاعده متبع و تبانی مقبول عموم را پیدا کرده بود در حماسه خود بکار بسته است.

کسب اطلاع و تحصیل تجارب برای هر شاعرو نویسنده‌ای لازمست اما برای شاعر لازمتر از آن قوه تخیل است. سرد و گرم دهر کشیدن، و شیرین و تلخ عمر چشیدن، بتنهائی کافی نیست، و نظر ثاقب داشتن و بچشم باطن در درون اشخاص و اشیاء نظر

کردن و (بقول بعضی از شعرا) مورد الهام ربّانی بودن نیز بخودی خود انسان را شاعر بزرگ نمی‌کند. با داشتن این دو مایه کسبی و فطری تازه باید زبان خود را بنهایت کمال بدانند و بر همه مفاهیم و صداقهای مختلف کلمات و تفاوت‌های جزئی ما بین تعبیّرات واقف باشند و بتوانند هر نوع مقصود و اندیشه‌ای را بقالب وزنی که برای شعر و منظومه خود انتخاب کرده است بریزد.

میائتن (محتاج بگفتن نیست که) کلیّه این خصایص را دارا بود، و علاوه بر اینها مثل شعرای عارف و متصوّف و حکیم و حقایق شناس ما یک مقصود غائی و مرام اخلاقی نیز داشت که از اجزاء ضروری و لاینفکّ عموم اشعار او، و مخصوصاً این منظومه بهشت گمگشته بود. مرام و مقصودش این بود که ثابت کند که معامله خدا با بشر از ملامت برکنار است، و بقول حافظ خطائی بر قلم صنع نرفتست، و دین با عقل و دلیل منطقی موافق می‌آید، و اطاعت از ناموس و شریعت الهی واجب و لازم است. چون شاعر بود و می‌خواست که این مقصود را بیانی شاعرانه ادا کند محتاج به افسانه‌ای و حکایتی بوده که با اسلوب صنعتی ترتیب داده باشند تا خاطر مردم را جلب کند و آنان را بخواندن و شنیدن راغب و شایق سازد.

موضوع یک منظومه حماسی باید واقعه بسیار مهم و بزرگی باشد. موضوع حماسه میائتن تحریب یک شهر و مهوور کردن یک ملت و تأسیس یک شاهنشاهی مقتدر نیست، بلکه همان داستان آفرینش عالم است که ما بین عیسویان و مسلمین مشترک است و هر دو آن را از قوم یهود اخذ کرده‌اند: پروردگار عالم افلاک و زمین را فرمود که بگردش درآیند؛ اشرف مخلوقات او گردنکشی کردند و سر از طاعت او بیرون کشیدند؛ خداوند ایشان را مطرود و ملعون کرد و بکیفر گناهانشان رسانید؛ نوع جدیدی آفرید که اهل تعقل و اطاعت و دلیری بودند؛ بدو سعادت مند و معصوم بودند و مرگ و مرض نداشتند، اما کفران نعمت کردند و از آن سر منزل سعادت رانده

شدند؛ خدا بایشان وعده داد که هر گاه مرتکب خطا و گناهی نشوند و بفرمان او عمل کنند از نوبسعادت و عصمت و عمر جاودان برسند؛ این امید مایه آرامش جان ایشان شد.

میلتن این افسانه را در دوازده دفتر سروده است، و خلاصه داستان اینست که:

شیطان یا ابلیس که با کسان و پروانش بر سردریائی از آتش خفته است، بیداری شود و فرزندان و سرکردگان قوم خویش را بیدار کرده بایشان تسلیت می دهد و مجلس شور و بختی منعقد می گردد و پس از گفتگوها مصمم بساختن قصر و قلعه ای می شوند که آنرا **معجم الشیاطین** می نامند. در شورای شیاطین بحث می شود که آیا بچاست که باردیگر با پروردگار پیگار کنند یا نه، و چون خبر می رسد که خدا عالمی نو و مخلوق جدید آفریده است ابلیس بتنهائی بدیدن احوال آن عالم و مخلوق جدید آن (یعنی آدم و حوا) می رود. خدا او را می بیند و پیشگوئی می کند که شیطان موفق باغواي آدم و حوا خواهد شد و نافرمانی آنها باعث سقوط و هبوط بشر و از دست رفتن فردوس خواهد شد. پسر خدا (یعنی مسیح) خویشان را بعنوان فدیة عرضه می کند و خدا او را بمقام علیین می رساند. در **جَنَّة العَدْن** شیطان در گوشه ای نهان می شود و گفتگوی آدم و حوا را درباره درخت معرفت که خداوند چشیدن میوه آنرا نهی کرده است می شنود، حوا در عالم خواب شیطان را می بیند که بر او ظاهر شده او را وسوسه می کند، و این خواب خود را برای آدم نقل می کند. جبرائیل شیطان را از بهشت می راند، و رفائیل آدم را از این دشمن نابکار تحذیر می نماید، و بخواش آدم حکایت عصیان ابلیس و لشکریان او را می گوید که چگونه میکائیل و جبرائیل با سپاه شیطان جنگیدند و قادر بمغلوب کردن او نشدند تا آنکه پسر خدا یکّه و تنها با ایشان مصاف داد و از بهشت بیرونشان کرد. آدم از رفائیل کیفیت سیر افلاک و مدار اختران را می پرسد و او آنرا تشریح می کند. در اینجا نکته ظریفی هست که بگفتن می آرد: در زمانی که میلتن منظومه فردوس از دست رفته را می ساخت در اروپا جدال شدیدی در میان

پروان حکمای قدیم و معتقدین بعلمای معاصر در باب هیأت عالم بر پا بود ، و هنوز روشن نشده بود که آیا هیأت بظلمیوسی صحیح است یا عقیده تازه‌ای که کوپرنیک آورده است . باین جهت در تفصیلی هم که میلتن از قول رفائیل نقل می‌کند مطلب مبهم می‌ماند . باری ، شیطان در جسم ماری داخل شده بر حوا ظاهر می‌شود ، و او را بخوردن ثمره منبیه (میوه نهی شده) واداری کند ، و حوا پس از خوردن آن آدم را آگاه کرده او را بیای درخت می‌برد . آدم چون می‌بیند که حوا بناچار مطرود خواهد شد از کثرت عشق باو از آن میوه می‌خورد تا از او جدا نماند . نتیجه خوردن ثمره منبیه اینست که آدم و حوا بفریانی خود پی می‌برند و فریاد می‌کنند که خداوندا ما برهنه‌ایم ، و خدا فرزند خود را می‌فرستد که درباره این دو بنده عاصی حکم کند . مرگ و گناه از جهنم باین عالم می‌آیند و راهی میان دنیا و دوزخ باز می‌شود . آدم و حوا با یکدیگر بحث می‌کنند که از برای نجات خود و اولاد خود از لعنت خدا چه طریقی پیش گیرند ، و عاقبت نزد پسر خدا رفته توبه و تضرع می‌کنند . پسر خدا شفیع ایشان می‌شود ، و خدا حکم می‌کند که باید از بهشت رانده شوند . میکائیل می‌آید و ایشان را بکناره بهشت برده از دور زمین را بایشان نشان می‌دهد و احوال اولاد آدم را پیش گوئی می‌کند و رنج و فساد و شقاوت نوع بشر و آمدن مسیحا و مصلوب شدن و صعود کردن او با آسمان هم‌را پیش از وقوع برای ایشان حکایت می‌کند ، و می‌گوید که نوع بشر باید منتظر عودت و رجعت مسیحا باشند تا جهان را پس از آنکه از جور و فساد پر شده باشد از نو نظم و ترتیب دهد و عدل و صلاح را شامل احوال انسان نماید . آدم و حوا بحکم خدا تسلیم می‌شوند و فردوس را ترك می‌کنند .

البته از این قصه‌ای که من نقل کردم مقام ادبی و رتبه شعری منظومه میلتن معلوم نمی‌شود ، همین قدر می‌بینید که کلیات آن تاحدی شبیه بان روایات و حکایات است

که در کتب دینی خود ما مندرج است^(۱). غالب نقّادان انگلیسی گفته اند که انسان باید متدین، آن هم عیسوی، باشد تا از این منظومه میلتن لذت برد، زیرا که ایمان میلتن باین عقاید دینی محرک اصلی او بساختن این حماسه بود، و ایمان داشتن خواننده بآنها نیز شرط محظوظ شدن از آنهاست. ولی من گمان می‌کنم که حظ بردن از اشعار مستلزم این نیست که حتماً انسان همه مطالبی را که در آنها گفته شده است بپذیرد، چنانکه ما از خواندن شاهنامه فردوسی کمال لذت را می‌بریم بی آنکه واقعاً بوجود طهمورث دیوبند و مارهای روی شانه ضحاک و اعمال خارق العاده رستم معتقد باشیم. هنر عمده شاعر در خیالات شاعرانه و طرز بیان و سحر کلام اوست، و منظومه فردوس از دست رفته از این لحاظ یکی از کتب شعری کم نظیر و بسیار بزرگ عالم است.

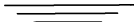
میلتن، چنانکه سابقاً اشاره کردم، گذشته از این حماسه بزرگ یک تراژدی منظوم نیز با سلوب تراژدیهای قدیم یونان در همین دوره کوری ساخت که آن هم از داستانهای تورات مأخوذ است و بنام «شمشون تهمتن» (Samson Agonistes) خوانده می‌شود. چنانکه می‌دانیم شمشون یکی از پهلوانان نیرومند یهود بود که با دشمنان قوم خود می‌جنگید، و آنها را مقهور و ذلیل کرده بود، زنش دلیل درخفا با دشمنان او ساخت و هنگامی که شمشون خفته بود موی سرش را بمقراض چید، و بدین سبب قوت شمشون زایل گردید. اعدا بر سرش ریخته وی را اسیر کردند و دو چشمش را کور کردند و وی را بزنجیری بسته بکارهای دشوار واداشتند. سالها شمشون در این حالت ذلت بسر برد تا مویهای او دوباره روئید و قوت او عودت کرد.

تراژدی میلتن مربوط با آخرین مرحله زندگانی شمشون است: درحینی که وی

(۱) در باب موارد تشابه و عدم تشابه بین گفته‌های میلتن و معتقدات زردشتیان

که بقول نویسنده به تورات راه یافته است رجوع شود به کتاب:

در حبس است ابتدا مردان قبیله اش بدیدن او می آیند و او را دلداری و تسلیت می دهند، سپس پدر پیرش می آید و با او امیدواری می دهد که شاید بتواند او را از اسارت خلاص کند، آنگاه زنش دلیله می آید و از او بخشایش می طلبد، ولی چون شمشون بآستی تن در نمی دهد و او را طرد می کند دلیله طبیعت افعی وار خود را بروزی دهد. روزی تمامی مردم قبیله دشمن در معبد بزرگ خود باقامه جشنی فراهم آمده اند و کس فرستاده و شمشون را برده اند تا از قوت و قدرت خود هنرها نشان داده مایه تفریح و تماشا شود، و او همینکه بمعبد می رسد از کودکی که رهنمایی او را عهده دار است خواهش می کند که وی را بمیان دو ستونی ببرد که سنگینی سقف معبد بر آنها قرار دارد؛ و ناگهان دست انداخته هر دو ستون را در بغل می گیرد و بسمت خود می کشد، سقف فرو می ریزد و کلیه حضار در زیر آن مدفون می شوند.





بایرن

(نقل از تصویر سیاه قلم کار هارلو)

استقلال یونان

(فصلی از زندگانی لرد بایرن)

یکی از بلاد کوچک یونان موسوم به *میسولونگیون* Mesolongion با آنکه بیش از هشت نه هزار نفر جمعیت ندارد از جمله شهرهای مشهور و نامی آن مملکت شده است بدو علت : یکی آنکه در موقع جنگهای مابین یونان و ترکیه این شهر از مراکز مهم یاعیان و استقلال طلبهای یونان بود ، و دیگر اینکه در آن شهر باغ کوچکی بیاد لرد بایرن شاعر انگلیسی احداث کرده اند ، و این باغ در محل خانه‌ای واقع است که بایرن در آنجا فوت شده بود . و نکته مهم اینست که فوت لرد بایرن در این شهر و مقاومت اهل آن شهر در قبال دولت عثمانی برای تحصیل استقلال هر دو بهم مربوطست .

جرج گوردن بایرن George Gordon Noel, Baron Byron در میان شعرای قرن نوزدهم انگلیس بسیار معروفست ، و بالخصوص در خارج انگلستان بی شک از سایر گویندگان انگلیسی آن قرن مشهورتر است ، و اگر چه شاید از شعرای درجه اول نباشد از میان اعیان و اشراف انگلستان که در خط سر ایندگی بوده اند کسی به پای او نمی‌رسد. پدرش از نجبازادگان بود، اما ثروت و عنوانی نداشت ، و با این حال مردی مبدّر و بی‌پروا بود . خود بایرن در ۱۷۸۸م . در لندن بدنیا آمد . و از دو سالگی تا یازده سالگی در شهر ابردین در اسکاتلند بوضعی بسیار محقر تربیت یافت ، و آنجا عشق شدیدی بدیدار مناظر بلندو خشن کوهستانی حاصل کرد که تا آخر عمر آن عشق در او تحفیف نیافت .

وقتی که بایرن یازده ساله بود عموی پدرش که رتبه لُردی داشت در گذشت و آن رتبه و عنوان با تمامی املاک خانوادگی بارث باین طفل رسید و او را بانگلیس بردند و در یک مدرسه ابتدائی در نزدیکی لندن گذاشتند، سپس بمدرسه اعیانی هارو Harrow ، و از آنجا در هفده سالگی به اونیورسیتیه کیمبریج فرستادندش . در اونیورسیتیه مزبور دوسالی ماند ، و با آنکه اندکی می لنگید ببازیهای ورزشی ابراز علاقه می کرد ، و از عجایب اعمال او یکی این بود که چندین سگ و یک خرس بمدرسه برده بود و آنجا نگه می داشت ، و در قبال اعتراض دیگران اواصرار و مقاومت می کرد . هنوز بیست سالش نشده بود که مجموعه کوچکی از اشعار دوره جوانی خود را در یک مجلد منتشر کرد . این کتاب او را یکی از نقادان ادب با کمال بی انصافی مورد حمله و تعرض ساخت ، و بایرن جوانی تنگ و تیزبان انتقاد تحت عنوان English Bards and Scottish Reviewers انشا کرده فوراً راه سفر پیش گرفت و دوسالی را بدیدن اراضی جنوبی اروپا و جزایر دریای مدیترانه و سرزمین عثمانی گذرانید ، و پس از مراجعت دو فصل از یک منظومه خود را تحت عنوان Childe Harold's Pilgrimage که مشتمل بر اوصاف شاعرانه ای از اراضی و مناظر مذکور بود منتشر ساخت و فی الفور شهرت او سراسر انگلستان را گرفت . از آن پس منظومه های جزای چندی منتشر نمود که جلگی مقبول عموم شد ، و بعضی از این منظومه ها مبتنی بر قصص شرقی یا درباره اشخاص موهومی از اهل مشرق زمین بود . از این قبیل است منظومه The Giaour که در عرض دو سال چهارده بار چاپ شد .

توجه او بزنان و توجه زنان باو از همان عهد جوانی زائد بر حد بود ، و بدین سبب بر سر زبانها افتاده بود . در بیست و هفت سالگی متأهل شد ، اما زنش قبل از آنکه سر سال ازدواج ایشان برسد او را ترک کرد ، و بهانه آورد که لرد بایرن دیوانه و قسی القلب است ، و حتی باو اسناد داد که با خواهر خود سرو کار دارد . خواص و

عوام بی‌آنکه در صحت و سقم این اسنادها تحقیق نمایند جانب زن او را گرفتند ، و اراجیف و شایعاتی در باره لرد بایرن در افواه افتاد که وی را در نظرها خوار و خفیف کرد ، و کار بجائی رسید که در مجالس و محافل راهش نمی دادند و از دیدار او می گریختند . این سرو صدا باعث تحریض او بر ایندگی گردید ، و در عرض یک سال سه منظومه انشاکرده منتشر ساخت و بار دیگر انگلستان را ترك نموده از راه سویس با *ایتالیا* رفت . در آنجا نیز چند منظومه ساخته آنها را بطبع رسانید . اهم این منظومه ها این چهار را می توان دانست :

1 - The Prisoner of Chillon and other Poems;

2 - Manfred. A Dramatic Poem;

3 - Mazeppa. A Poem;

1 - Don Juan.

اما در این گفتار ما کاری بشعرو شاعری بایرن و روابط او با زنان نداریم . وقتی که بایرن سی و سه ساله بود بلوا و عصیان یونانیان از برای تحصیل استقلال رخ داد ، و خبر آن بگوش او رسید و وی را علاقه مند به یونان ساخت . یونان از حدود هشتصد و شصت هجری قمری یعنی در عهد سلطان محمد دوم پادشاه عثمانی که به فاتح معروفست مسخر ترکان عثمانی شده بود ، ولی یونانیان هرگز بکلی نمی تمهه وریت نداده بودند ، و در قرن دوازدهم هجری وضع و حال ایشان ترقی کرده بود و امید این معرفت که تدریجاً این ترقی بجائی برسد که از قید اسارت آزاد گردند . دیگر اهل یونان مجبور به خدمت در قشون عثمانی نبودند ، و می توانستند بدادن پول نقد از خدمت نظای اجباری معاف گردند . در خدمات اداری عده زیادی از یونانیان داخل شده بودند و شمارشان رو باز دیاد بود . کشیشان و روحانیان یونانی در سراسر ممالک بالکان محترم و مسموع القول بودند ، و دولت عثمانی برای

ایشان امتیازاتی قائل شده بود، و این امر باعث متوجه شدن اهل یونان بسیادت باستانی خودشان می‌شد. پایه تربیت و تعلیم اطفال یونانی نسبت بسایر اقوام مغلوب عثمانی و حتی خود ترکها همیشه بالاتر و برتر بود، و در قرن دوازدهم هجری (قرن هجدهم میلادی) عده مدارس یونانی بسرعت عجیبی ازدیاد یافت و میزان تربیت یونانیان بازم بالاتر رفت.

تا آن زمان دول اروپائی بحال یونان اعتنائی نداشتند، اما در آن قرن عده کثیری از نمایندگان و عمال روسیه در سرزمین یونان ظاهر شدند، و یونانیان وعده حمایت و مساعدت داده ایشان را با آزاد گشتن از قید اسارت امیدوار کردند. در اواخر آن قرن تجارت یونان از تجارت عثمانی مجزا شده بود و کشتیهای یونانی در زیر پرچم دولت روس با آزادی در دریا سیر می‌کردند و در بنادر خرید و فروش می‌نمودند. اهالی ولایات مختلف یونان متوجه پیوستگی باطنی خودشان بیکدیگر شده بودند، و وحدت قومی یونان در اذهان جایگیر گردیده بود. رجال دوران پیش و صاحب نظران را بر تحریک احساس ملیت هموطنان خویش و تشجیع ایشان باستقلال طلبی گذاشتند و آتش غرور ملی ایشان را دامن زدند. زبان یونانی را رونق تازه‌ای بخشیدند و آنرا میان مردم ترویج کردند، و همینکه اخبار انقلاب فرانسه بگوش یونانیان رسید آن آتش نهفته مشتعل گردید و عزم ایشان را بر شورش و تحصیل آزادی جزم کرد، عده ساکنین یونان در این عهد بیک میلیون نفری رسید، و اگر چه یک خمس این جماعت از نژاد آلبانی بودند چون مذهب و دین هر دو یکی بود و در دشمنی با ترکهای مسلمان اشتراک داشتند در جنگ بر ضد ایشان با هم متحد گشتند، و اگر چه از حیث قوه نظامی و استعداد جنگی بسیار ضعیف بودند در موقعی که آثار ضعف و سستی در بنیان امپراطوری عثمانی مشهود گردید اینها برای شورش و بلوا آماده بودند.

انحطاط قوای دولت عثمانی از اواخر قرن یازدهم هجری یعنی از موقعی شروع

شده بود که سپاهیان ایشان در وین دچار شکست و هزیمت شده بودند، و آثار آن در قرن بعد باین نحو مشهود گردید که دولت مرکزی ضعیف شده بود، و در ولایات اغتشاش و آشوب رخ می‌داد، و قشون چریک عثمانی در نقاط مختلف دست بغارت و چپاول می‌گشود، و بعضی از تیولداران عمده از اطاعت نسبت بسطان سرباز می‌زدند و خود را مستقل می‌شمردند. در اوائل قرن دوازدهم هجری (اواخر قرن هجدهم میلادی) اولین طغیان اقوام مغلوبه عیسوی اتفاق افتاد. در قراطاغ گروهی از قوم صرب، و در ولایت موریه و جزیره کریت دسته‌هایی از یونانیان سکی داشتند که هرگز مطیع و مقهور عثمانیان نشده بودند. در ۱۲۱۹ هجری (۱۸۰۴ م) اهل صربستان لوی عصیان برافراشتند و چندین نبرد میان ایشان و قشون عثمانی روی داد که در آنها فتح گاهی با این طرف بود و زمانی با آن طرف، و سرکرده قشون عثمانی عاقبت چنان مصلحت دید که با اهالی صربستان صلح کند، و بایشان چنین پیشنهاد کرد که ششصد هزار فلورین پول نقد پردازید تا شمارا در اداره امور مملکت خودتان آزاد بگذاریم. سرکرده صربها این قرار را قبول کرد، ولی سلطان عثمانی زیر بار چنین مصالحه‌ای نرفت. در حینی که این گفتگو در جریان بود جنگی در میان روسیه و عثمانی در گرفت. این اوضاع و احوال ضعف دولت عثمانی را روشن ساخت و مردم یونان از فرصت استفاده کرده در سال ۱۲۳۶ هجری سربطغیان برداشتند. در این نهضت دست روسیه نیز در کار بود، زیرا که روسها از عهد پطر کبیر چشم طمع بشهر استانبول یا قسطنطنیه دوخته بودند، و از برای ضعیف کردن عثمانی از هر وسیله بهانه‌ای استفاده می‌کردند. یکاثرین دوّم ملکه خورشیدکلاه روسیه حتی سپاه و کشتی به امداد یونانیان فرستاده و ایشان را بشورش تشجیع کرده بود، و هر چند که در آن موقع کاری از پیش نبرده بودند و فرمانده کشتیهای روسی مردم یونان را در دست قهر و غضب قشون ترك رها کرده و روسیه بازگشته بود دولت روسیه از تحریک اتباع عیسوی ترکیه بعضیان

دست برنداشت و در ابتدای قرن دوازدهم هجری هنوز عمال و نمایندگان آن مملکت در خالک یونان مشغول آتش افروزی بودند .

چنانکه عرض کردم تأثیر انقلاب فرانسه در خاطر یونانیان بحدی بود که ایشانرا در تحصیل استقلال سیاسی و ایجاد وحدت ملی مصمم ساخت . انجمنهای ادبی و احزاب سیاسی متعدّد برای ترویج وطنپرستی و ملت خواهی بوجود آمد . سرودها و آوازهای ملی و وطنی ساخته شدو در سراسر مملکت رایج گردید . مؤسسات انقلابی تشکیل شده که مراکز آنها در مسکو و بخارست و تربست و کلیه بلاد بالکان و آسیای صغیر پراکنده بود ، و از مردم اعانه جمع می کردند و حق عضویت می گرفتند و رساله ها و بیانیه ها چاپ و منتشر می نمودند و اسلحه توزیع می کردند و وسایل انقلاب را فراهم می آوردند .

در این اثنا طغیان یکی از سرداران عثمانی اتفاق افتاد که مدد کار یونانیان شد . این سردار علی پاشا نام داشت و والی دو ولایت یازبه و اپروس علیا از ولایات یونان بود ، و بامر حکومت عثمانی مکرّر با عیسویان صربستان و یونان جنگ کرده بود و هر بار چند صد نفری از ایشانرا بقتل رسانیده بود . علی پاشا قشون عظیمی مرکب از هشتاد هزار تن برای خود ترتیب داده بود و نیمه استقلالی داشت و گاهگاهی بصرف میل خود بولایتهای مجاور حمله می برد ، و از بیم اینکه دولت عثمانی باو آزار و نقصانی برساند بلاد اپروس را مستحکم ساخت و اقتدار و سلطه خویش را استوار کرد . از آن زمان نسبت باو امر دولت بی اعتنائی و استخفاف روا می داشت و دولت هم بعلت اینکه گرفتار دفع حمله و رفع اختلافات بود در مطیع کردن علی پاشا تعجیلی نکرد ، و او این اهمال را حمل بر ترس و بیم دولت نموده بر بی احترازی افزود تا بامتناع کردن از ادای خراج و سرباز زدن از ارسال جوانان برای خدمت عسکری متنبی گردید . در ۱۲۳۶ از باب عالی فرمانی بمحاضر شدن او بپایتخت صادر شد ، اما او عصیان و

سرکشی را آشکار ساخت و خود را هوا خواه استقلال یونانیان و رفیق ایشان جلوه داد و با ایشان متحد گشت. این علی پاشا را دولت عثمانی دو سال بعد بردست سردار دیگری موسوم به خورشید پاشا مغلوب و گرفتار و مقتول ساخت، ولی در آن ضمن در بهار سال ۱۲۳۶ انقلاب یونان ظاهر شده و لوای عصیان افرشته گردیده بود.

این خبر بود که در ایتالیا بگوش لُرد بایرن رسیده بود. دو سال بایرن باعلاقه تمام به اخبار این انقلاب گوش داد و گزارشهای مختلف را خواند. بعضی از رجال نامی یونان که بایتالیا مهاجرت کرده بودند و از آن جمله پرنس ماوروکورداتو (Mavrocordato) با عده‌ای از مردم ایتالیا سوار کشتی شده بودند و از برای مساعدت یونانیان بآن سرزمین سفر کرده بودند، و بایرن از آن روز مکرراً اظهار کرده و بدوستان خود نوشته بود که بسیار خوشحال می‌شدم که من نیز بتوانم بیونان رفته در جنگ یونانیان برای تحصیل استقلال ایشان شرکت جویم، و حتی احتمال این را داده بود که عمرش در آن سرزمین بسر رسد، اما کسی اظهارات او را جدی تلقی نمی‌کرد، زیرا که مکرراً دیده بودند که شکایت فلان زن یا نیت سرودن فلان منظومه او را از مبادرت بکارهای مردانه‌ای که در نیت او بود باز داشته بود. ولی این نیت مساعدت اهل یونان عاقبت بمرحله عمل رسید.

باید گفت که بایرن دشمنی خاصی با ترکهای عثمانی نداشت، سهل است، از محبتی که ترکها در موقع بیست و دو سالگی او در سفری که بترکیه کرده بود نسبت با او ابراز کرده بودند یادگارهای خوشی داشت، و اگر اسارت یونانیان بدیده او امری منفور آمده بود و از آن آه و ناله‌ای کرده بود ضمناً تصور هم کرده بود که آنرا علاج نمی‌توان کرد و چاره‌ای جز تسلیم نیست. اما در این مرقع که اهل یونان سر بشورش و بلوا برداشته بودند و احتمال موفق گشتن ایشان بتحصیل استقلال می‌رفت بایرن

یقین کرد که ایمان و عشق قلبی یونانیان با آزادی آن اندازه قوی هست که لایق تقویت و مساعدت دولتهای دیگر اروپا باشد. دید که یونانیان نیز مانند اهل ایتالیا و لهستان، از برکت انقلاب فرانسه، بمعنای واقعی آزادی و حقوق مردم آشنا شده‌اند و دیگر اسارت خود را یکی از قوانین طبیعی عالم محسوب نمی‌دارند، و از همان دم که این ایمان و یقین در قلب ایشان پیدا شده است در حقیقت بند اسارت را شکسته‌اند. سیاست دولت اطریش و دولت انگلیس با این انقلاب یونان موافق نبود و آن دو حفظ عظمت و مناعت ترکیه عثمانی را برای مصالح سیاسی خود لازم می‌دانستند، و روسیه را نیز وادار به عدم مداخلت کرده بودند، بنابراین اهل یونان چاره‌ای جز این نداشتند که بر نفس خود اعتماد نمایند و چشم همراهی از دولتهای اروپائی نداشته باشند. یکی از اسقفهای یونان موسوم به گرمانوس در کوهها و تپه‌های پطراس طغیان آشکار کرد، و یکی از رؤسای محلی در ناحیه موریه (Morcia)، و شخص دیگری در جانب شرقی یونان. شهزاده یونانی سابق الذکر هم در سمت مغرب یونان زمام امور انقلابیون را بکف کفایت خود گرفت. اتفاق و اتحاد ما بین این چهار نفر مشکل بلکه ممنوع بود، زیرا که دوتن از این سرکردگان مردم تربیت شده نجیب و اصیل بودند، و آن دوتن دیگر، و بالخصوص سرکرده انقلابیون ولایت موریه، دزد راهزنی بیش نبودند. اگر این اختلاف و تفاوت نمی‌بود و اگر می‌توانستند که باهم بسازند کار دولت عثمانی بزودی ساخته می‌شد. اما خبر شورش یونانیان بمالک دیگر که رسیده بود قلوب اهالی آن مالک را بجانب ایشان متمایل کرده بود، و از آلمان و سوئیس و فرانسه پی در پی مردی بیونان وارد می‌شدند که می‌خواستند در جنگ با عثمانی شریک و دستیار یونانیان باشند. در انگلیس چنانکه عرض کردم سیاست دولت مبتنی بر مخالفت با انقلابیون بود. ولیکن همینکه در سال ۱۸۲۳ مسیحی (۱۲۳۸ هجری) هیأتی از نمایندگان یونان

بانگلستان رسیده تقاضای مساعدت از آن مملکت کردند عده‌ای از نمایندگان حزب اعتدالی انگلیس آنرا وسیله حمله کردن بر دولت خود قرار داده کمیته‌ای برای همراهی با یونانیان تأسیس کردند. اعضای کمیته مصمم شدند که شخصی را بنایندگی خود بیونان بفرستند که از احوال آن مملکت خبر صحیحی بیاورد، و چون شنیده بودند که لُرد بایرن کراراً اظهار تمایل بر رفتن بیونان کرده است با آنکه گفته‌اند او را بجنده استهزا تلقی نمودند مصلحت چنان دیدند که از نام و شهرت او برای مقصد خود استفاده کنند، و بدین جهت بناینده خویش دستور دادند که بایرن را در ایتالیا ببیند و رأی او را بخواند.

در بهار آن سال این نماینده در ایتالیا با لُرد بایرن ملاقات کرد، و بایرن اظهار کرد که در اوّل تابستان آماده سفر بیونان خواهم بود. آرزوی تحصیل شهرت و عنوان، توقع پیشوائی و سرکردگی، و امید اینکه بمردم بفهاند که علاوه بر شعر گوئی کارهای دیگر نیز می‌تواند کرد، او را واداشت که دل بدریا زده راه یونان در پیش گیرد. یقین داشت که اگر مجال بیابدو اجل مهلت دهد در عالم سیاست و سرکردگی کاری صورت خواهد داد که بیش از منظومه‌های او ببقای نام او کمک نماید. صنماً عشق شیبی بحریّت و انجام دادن اعمال بزرگ نیز داشت، و این انقلاب یونان را فرصت خوبی برای تقویت آزادی تشخیص می‌داد.

بنابراین مقدمات همینکه کمیته «دوستان یونان» او را مورد شورو مشورت خود قرار دادند آتش درونی او مشتعل گردید و هرگونه سخاوت و گذشت و فداکاری و جان نثاری را بر خویشتن هموار ساخت. مخارج ارسال باروت و حوائج طبّی را برای یونانیان از کیسه فتوت خود پرداخت. بکمیته یونان دوستان نامه‌ای نوشت و برسبیل گزارش حوائج فوری و فونی آنان را تعداد کرد: چند عراده توپ صحرانی و کوهستانی،

باروت و گلوله، مریضخانه و دارو و درمان، بعقیدهٔ اواز همه چیز لازمتر بود. بعد از آن مهندسین راه سازی و وسایل حمل و نقل سپاه و آذوقه و سیورسات جنگی و مردان پُرکار و کم حرف ضرورت داشت.

دو سه ماهی مشغول تهیهٔ وسایل حرکت و لوازم جنگش و لشکرکشی بود. شخصی ایتالیائی با نام پیترو گامبا بنظارت در امور مادی و تهیهٔ کشتی و استخدام طیب تعیین شده بود، و این مرد در عمل عاجز و بی دست و پا بود. کشتی ای که گرفته بود شایستهٔ دریا نوردی نبود، و طیبی که استخدام کرد عصبی مزاج و بُزدل بود و از ترس اینکه مورد غیظ و غضب لُرد بایرن بشود غالباً گریه می کرد.

در اوائل تابستان لُرد بایرن با سه تن از نجبا و هشت نفر نوکر انگلیسی و ایتالیائی با پنج اسب و مبلغی اسلحه و گلوله و فشنگ و باروت، و با دو توپ کوچک و پنجاه هزار دلار اسپانیولی نقد، در کشتی نشسته راه یونان در پیش گرفت. در مدت مسافرت بسیار خوش خلق و راضی بنظری رسید، و برای شام و ناهار به نان و پنیر و خیار ترشی و شراب سیب قناعت می کرد، و با همراهان خود بخوشی رفتاری کرد. در بندر لیورنو نامه ای بدست او رسید محتوی برقطعه شعری که گوته شاعر مشهور و بزرگ آلمانی باو خطاب کرده بود، و لرد بایرن آنرا بفال نیک گرفت و بسیار خوشوقت شد. اما بعضی از همراهان بایرن از این اقدام او نارضا بودند، و مخصوصاً پیشخدمت اوفلچر نام که در سفر اوّل بایرن با او یونان و ترکیه رفته بود بسیار متعجب بود که ارباب او می خواهد این یونانیان وحشی و خشن را از تحت سرپرستی و ادارهٔ ترکهای متمدن و محترم بیرون بیاورد، و یقین داشت که آزاد گشتن یونانیان حاصلی جز این ندارد که مملکت یک پاره آتش بشود. جواب بایرن باین اعتراض این بود که اشیا را بچشم گراز نباید دید.

کشتی در جزیره کفالونیا که یکی از جزایر هفتگانه غربی یونان بود لنگر انداخت. این هفت جزیره در آن موقع تحت الحمایه دولت انگلیس بود. و نماینده انگلستان در کفالونیا سرهنگی بود موسوم به ناپیر که مردی مبرز و کافی بود و با یونانیان رفیق و موافق بود. امّا بایرن سه هفته در کشتی بسر برد و بخشکی قدم نگذاشت باین علت که نمی دانست صاحبمنصبان انگلیسی که در آن جزیره اند با او چگونه برخورد خواهند کرد. عاقبت صاحبمنصبان مزبور آمدند و او را به پیاده شدن و شام خوردن با خودشان دعوت کردند؛ و در مجلس ضیافت بسلامتی او شراب نوشیدند. یونانیانی که از خاک اصلی خود بآن جزیره پناه آورده بودند دور بایرن را گرفتند و او را نجات دهنده خود خواندند و تجلیل و تعظیم در حق او را بدرجه پرستش رسانیدند. بایرن چهل نفر از جنگجویان مقیم آن جزیره را بعنوان مستحفظین شخصی خود استخدام کرد امّا همینکه معلوم او شد که غالب آنها حتی یونانی هم نیستند و واجب دوماهه ایشان را داد و مرخصشان کرد. بایرن دستور داده بود که یکی از املاک خانوادگیش را در انگلستان بفروشند و سی و چهار هزار لیره پولی را که از این ممر بدست آورده بود وقف مصارف این اقدام خود کرده بود و مصمم بود که هرگاه مردم انگلیس با او همراهی نکنند باقی املاک و اموال خود را نیز بمصرف پیش بردن مقصد آزادی طلبان یونان برساند. کلیّه سرکردگان یونانی که در شهرها و نواحی مختلف آن مملکت سربطغان برداشته بودند غالباً سابقه دزدی و راهزنی داشتند نماینده خود را پیش او می فرستادند و تقاضای نمودند که بایرن با کسان و همراهان خود بناحیه یا شهر آنها برود. امّا بایرن نمی توانست در این باب عزم خود را جزم کند. و کسانی هم که باحوال یونان آشنائی کامل داشتند باونصیحت می کردند که قدری دست نگه دارد. بناچار در جزیره کفالونیا رحل اقامت انداخت و مدتی را در نهایت خوشی و آرامش آنجا بسر برد.

از هر سو خبرهای خوب و بد هر دو می‌رسید. از آن جمله اینکه یونانیان غالباً در مبارزه با قشون ترك غالب می‌آیند، اما بین خود آنها توافق و سازگاری وجود ندارد. از لندن یک کشتی حامل توپ و باروت و گلوله و توپچی برای همراهی با یونانیان ارسال کرده بودند که باین انتظار وصول آنرا داشت. یک نفر سرهنگ را هم که از احوال یونان اطلاعی نداشت از برای فرماندهی قوای انگلیسی تعیین کرده بودند، و باین همینکه او را دید از او چندان خوشش نیامد. عاقبت بمصلحت دید کلنل ناپیر، لُرد باین مصمم شد با پرنس ماور و کُرداتوشاهزاده یونانی سابق الذکر متفق گردد و بسرزیمینی که در دست اوست سفر کند، چونکه این مرد هم مذهب و تربیت شده و نجیب و خوش فطرت بود و هم از مملکت داری و سیاست با خبر بود. لرد باین با شاهزاده مزبور داخل گفتگو شد، و با او معادل چهار هزار لیره پول نقد داد که چند کشتی جنگی برداشته بر سفاین جنگی عثمانی که دور خاک یونان را گرفته بودند در یکی از نقاط حمله ببرد و خود را بشهر میسولونگیون یا میسولونگی برساند، و قرار شد که لُرد باین نیز آنجا برود. و قوای خود را یکی کرده از آنجا مبادرت بچنگ با ترکان و متحد کردن یونانیان بنمایند. در این تدبیری که اندیشیده بودند اعتماد و پشت گرمی ایشان بطوایف جنگجو و دلیری بود که در شهر میسولونگی اقامت داشتند و در قبال لشکریان عثمانی مدّت مدیدی مقاومت نموده بودند. این طوایف مخلوطی از یونانیان و آلبانیان بودند که در کوه سُولی از جبال ناحیه* اپیروس پناهنده شده بودند. و بدین مناسبت سولوی نامیده می‌شدند، و با وجود اینکه بیش از بیست هزار نفر از جوانان قوی الجشّه و نیرومند و قادر بر حمل سلاح در سایر نقاط یونان برای تحصیل استقلال یونان مسلح شده بودند و با ترکها مبارزه می‌کردند باین بردانگی و شجاعت این سولویها از همه بیشتر امیدوار بود، و حتی احتمال این را می‌داد که بعد از نجات دادن یونان از دست ترکها با او در انجام دادن خیالات دیگری هم که داشت همراهی بکنند.

باری ، در اواخر سال ۱۸۲۳ میلادی کشتیهای جنگی یونانی حاضر و آماده گردید، و ابتدا آن شاهزاده یونانی و سپس آن سرهنگ انگلیسی خود را بشهر میسولنگی رسانیدند ؛ و هر دو به لرد بایرن نوشتند که موقع برای حرکت کردن تو رسیده است و حتی عامه مردم شهر هم آرزوی دیدن ترا دارند .

شهر میسولنگی در کنار مردابی قرار دارد که کشتیهای بزرگ در آن وارد نمی‌توانند شد. و بایرن همینکه در ژانویه سال ۱۸۲۴ با کشتی بآن ناحیه رسید خود را ناچار دید که در قایق نشسته از مرداب بگذرد . در کنار آن مرداب مردم شهر و سربازان سولوی و رؤسای نظامی همگی فراهم آمده بودند و بعنوان مبارکباد ورود او موسیقی نظامی نواخته می‌شد و برای تجلیل او چند توپ سلام خالی کردند. اما همینکه شهر را دید و سربازان سولوی را از نزدیک شناخت فهمید که کار بآن آسانی که خیال می‌کرد نیست. این سربازان مردم کوهستانی بی‌نظم و نسبی بودند، که بر سبیل مزدوری داخل خدمت شده بودند . و استقلال یونان برای ایشان معنی و اهمیتی نداشت، موجب و جیره می‌خواستند که بانی پولی آن شاهزاده یونانی آن هم آسان بدست نمی‌آمد، و اگر از اوضاع نومید و ناراضی می‌شدند خطر و ضرری که از ایشان احتمال می‌رفت یقیناً بیشتر از مضرت ترکها بود . پرنس ماوروکورداتو صاف و ساده از ایشان می‌ترسید و از لرد بایرن تقاضا کرد که آنان را جیره خوار خود بکند .

آن کشتی حامل توپ و گلوله هم که از لندن روانه کرده بودند هنوز رسیده بود و اگر می‌رسید هم از برای آن توپها بقدر کافی توپچی نداشتند . نمایندگان یونانیها در لندن مشغول گفتگو بودند که شاید پولی بقرض بگیرند، اما پیشرفت این مذاکره منوط باین بود که در خود یونان انقلابیون اقدامی بنمایند که منجر بیک پیشرفت نظامی بشود و لولاینکه بسیار کوچک و کم باشد. سرهنگ انگلیسی موسوم به استانهوپ که بسرکردگی و فرماندهی قوای یونانی فرستاده شده بود بجای اینکه از این

جنگجویان مزدور و نا منظم سپاهی مسلح و با انضباط بسازد هم خود را مصروف ترتیب دادن روزنامه و چاپخانه، و ایجاد مدارس، و تأسیس یک پستخانه می کرد تا اهل یونان را با اصول دموکراسی و آزادی و مؤسسات اداری آشنا نماید. باین با تأسیس مدارس موافق نبود مگر آنکه مدرسه ای برای تعلیم تیراندازی و توپچی گری باشد. و برای روزنامه هم حاضر بود که صدلیره پردازد اما باین شرط که مندرجات آن سانسور بشود، و در جواب اعتراض کلنل استانبوپ که آزادی مطبوعات را باید محترم شمرد جواب داد که من هوا خواه آزادی مطبوعات هستم اما در انگلیس و ممالک متمدن دیگر، نه در میان جماعتی کوه نشین و صحرا گرد بی تربیت که سرتاسر مطبوعاتشان عبارت بود از یک روزنامه و بس. باین با آنکه خود نویسنده و شاعر بود چاره کار اهل یونان را در جنگ کردن با عثمانی تشخیص می داد نه در مقاله نویسی. در هر مبارزه ای که پیش می آمد خطرناکترین کارها را خود او بعهده می گرفت و در خورالو لباس خویشتن را بر دیگران ترجیح نمی نهاد. در روز ۲۲ ژانویه که لاوز ولادت او بود شعری گفته بود تحت این عنوان که « در این روز سی و شش سالم تمام شد » - و در آخرین شعر گفته بود که « قبر سربازی برای خود بیاب که از برای تو شایسته ترین چیز است. بگردو زمینی بجوی و برگزین، آنگاه دران آرام بگیر ». در این روز که پا به سی و هفت سالگی گذاشت یقین داشت که هرگز از خاک یونان زنده بیرون نخواهد رفت.

چند روز بعد یک معلم توپخانه با چند توپ و عده ای مهندس راه سازی که از لندن فرستاده شده بود به میسولنگی رسید، و باعث خوشنودی و امیدواری باین گردید. اما وضع جنگجویان مزدور و داوطلب چه یونانی و چه خارجی بقدری خراب بود که چندان کاری نمی شد کرد. بناچار فرماندهی کل قوای را بعهده خود گرفت و هر روز از برای بازرسی و بررسی امور شهری رفت - مقدار ازرها را در یک کرجی و

ما بقی را سوار اسب. مدتی باین طریق گذشت و در ضمن تهیه حمله بردن بر شهر لپانتو دیده می شد که هنوز در دست ترکها بود. آن سرکرده یونانی که در ولایت موریه ریاست انقلابیون را بدست آورده بود نمی خواست که این پیروان بایرن پیشرفتی حاصل کنند مبادا که ریاست پرنس ماور و کُرداتو بدان وسیله مسجل بشود؛ باین جهت در خفا جنگجویان سولوی را تحریک می کرد که از بایرن و همراهان او بهانه بگیرند و آنها را ترك نمایند. اراجیف و اکاذیب بسیاری در میان یونانیان منتشر کرده بودند که باعث ضعیف کردن استیلا و اقتدار لرد بایرن و همکاران او می شد. یک هفته ای قبل از آنکه موقع هجوم بر شهر لپانتو برسد سر بازان سولوی که عده ایشان چهار صد نفر متجاوز نمی شد از بایرن تقاضا کردند که از میان ایشان دو نفر را بر تبه سر لشکری و دو تارا بسر هنگی و دو تارا بسر گردی ارتقا دهد. عده زیادی را نیز منصبهای پائین تر از آن بدهد، و نتیجه این تقاضا این می شد که نزدیک بی کصد و پنجاه نفر حقوق و مواجب صاحب منصبی بگیرند. بایرن غضبناک شد و عهد کرد که دیگر رابطه ای با آنها نداشته باشد و ایشان را از خدمت خود خارج کند. همان دم از غصه اینکه باید از خیال و نقشه خود دست بکشد حالت غش باو دست داد و بیوش افتاد. یک هفته این حالت ضعف و بیحالی و سرگیجه او دوام داشت و اطباء او را در خطر مفلوج شدن می دیدند.

در همین موقع از خواهرش کاغذی باورسید. و در جوف آن کاغذی دیگر بود که زن بایرن نوشته بود و از احوال دختر بایرن اخبار خوش داده بود. چون زن و شوهر با هم قهر بودند و مستقیماً مکاتبه نمی کردند بایرن از خواهر خود سؤال کرده بود، او هم زن بایرن نوشته بود، و زن بایرن بخواهر شوهر خود جواب داده بود. این مراسلات باعث خوشحالی و التذاذ بایرن گردید. اما روز بعد یک نفر صاحب منصب سوئدی که در قورخانه مسؤلنگی کاری کرد بدست یکی از جنگجویان سولوی کشته شد. جماعت انگلیسی مقیم آن شهر از گل و سرما و سختی معاش و خشونت مردم آن

ناحیه بتنگ آمده بودند، این وقعه سر بارمصائب ایشان شد، و بحال وحشت زده خواهش کردند که آنها را در کشتی نشانده بانگلستان بفرستند. اهل شهر میسولنگی تقاضای اخراج سولویهارا کردند، و این امر مستلزم پرداخت مواجب عقب افتادهٔ سربازان مزبور بود. یک روز بایرن حساب کرد دید که پنجاه و نه هزار دلار اسپانیولی در عرض سه ماه خرج کرده است و هیچ کاری صورت نگرفته. افسوس می خورد که وقت و پول و حوصله و صحت خود همرا با لای کار بی حاصلی گذاشته است، اما می گفت با چشم باز خود را باین چاله انداختم و می دانستم که نتیجه ای نخواهد داشت. سرهنگ استانهپ انگلیسی بایرن را ترک کرده به آن رفت و با یکی از راهزنانی که سرکردهٔ استقلال طلبها شده بودند روی هم ریخت. اسم این سرکرده ادیسئوس بود، و اوقصد کرده بود که با شاهزادهٔ یونانی و لُرد بایرن ملاقات کرده با ایشان متحد شود، و بایرن هم که از پرنس و شهر میسولنگی خسته شده بود باین ملاقات بی میل نبود. اما در این موقع، در روز نهم آوریل نامه ای رسید و معلوم شد که در لندن نقشهٔ قرض دادن بیونان مُجری شده است و دو میلیون و پانصد هزار لیره وجه نقد برای این مقصود حاضر است.

بایرن چنان خوشحال شد که دیگر در پوست خود نمی گنجید، چه می دید که حالای تواند یک سپاه حسابی بزرگ مرکب از سواره و پیاده و توپخانه تشکیل دهد. از کمال شغف سوارا سپی شد و برای گردش به بیرون شهر رفت. یک فرسخی از خندق دور شده بود که باران شدیدی گرفت. ناظرش که همراه او بود گفت بهتر اینست که با اسپ بشهر برگردیم زیرا که اگر بعاتد معمول یک نصف راه را با کرجی رویم و آن همه مدت بی حرکت نشسته باشیم سینه پهلوی کنیم. اما بایرن بنصیحت او گوش نداد. آن شب پسن از مراجعتش تب و لرز شدیدی کرد. روز بعد حالش اندکی بهتر بود و با آن صاحب منصب انگلیسی که معلم توپخانه بود نقشهٔ جنگ تابستان و تهیهٔ دو



بایرن

(از مجسمه نیمتنه کار بارتولینی)

کشتی و ایجاد یک هنگ توپخانه و خریداری توپهای کوهستانی را کشیدند. اما شب بعد تب و لرز او عود کرد. خواستند او را فصد کنند، او رضا نداد. حال او بتدریج بدتر شد، و اطباء مرضش را زکام و سرماخوردگی تشخیص می‌دادند. در نتیجه اصرار اطباء شش روز بعد رضایت بخون گرفتن داد، و چند ساعتی بعد از آنکه خونش را گرفتند هذیان گفتن شروع کرد. اما پس از آنکه کی بهتر شد. روز بعد روز هجدهم آوریل و عید فصح عیسویان بود، ولی مردم شهر ملاحظه حال بایرن زیاد سر و صدا نمی‌کردند و بجای تبریک عید از یکدیگری پرسیدند « حال بایرن چطور است ». اطرافیان بایرن آن روز دیگر یقین کردند که رفتنی است و کارش از چاره گذشته است. غالب اوقات را در حال هذیان بود، اما در یکی از مواقعی که حواسش سر جا بود به پیشخدمت خود فلچرو صیت کرد که برو ز منرا ببین و از احوال من هر چه دیده‌ای برای او حکایت کن و بگو آخرین آرزوی من این بود که کاش می‌توانستم دختر خود را یک نظر ببینم. دختر و زن و خواهر خود را باو سپرد. بعد از آن غالب سخنان او نامفهوم بود. فقط گاهگاهی جمله‌های کوتاه مفهومی از دهان او خارج می‌شد.

در حوالی مغرب گفت « حالا دیگری خواهم بخوام »، و بخوابی رفت که بیداری در پی آن نبود. بیست و چهار ساعت در حال انما بسر برد، و وقت مغرب روز ۱۹ آوریل ۱۸۲۴ ناگهان یک لحظه چشم باز کرد و دوباره بست. در این لحظه چراغ عمرش مُرد. هو آن شب بسیار متقلب و طوفانی بود، و کمتر کسی توانسته بود در کوچه‌ها بماند، بنابراین مردم شهر مسولنگیون از مرگ او خبردار نگشتند، ولی در آن آتی که او آخرین نفس را کشید برق و رعد و آسمان غره شدیدی شد، و مردم خرافاتی شهر که در خانه‌های خود نشسته بودند بیکدیگر گفتند « بایرن مُرد ».

نعش بایرن را با کشتی به لندن بردند.

لُرد بایرن نماند که تحقیق یافتن آرزوی خود، یعنی مستقل گشتن یونان را

ببیند . از تاریخ آن قضیه اینجا همین قدر بس که انگلیسها و سایر اقوام اروپا دنبال کاری را که او شروع کرده بود گرفتند . جنگ یونان و عثمانی که به « جنگ استقلال خواهی یونان » معروف شد چند سالی بعد از آن مذاومت یافت . سلطان عثمانی محمد علی پاشای حاکم مصر را مأمور قهر و سرکوبی یونانیان کرد ، و او پسر خویش ابراهیم پاشا را که در همان اوان و هتایبهارا در مکه مغلوب کرده بود با سپاه و کشتی بفتح یونان فرستاد . در این ضمن دولتهای اروپا بنا را بدخالت مستقیم و علنی در امر این جنگ گذاشتند . در اکتبر ۱۸۲۷ نبردی بین قوای بحریه دول اروپا و نیروی ابراهیم پاشا روی داد ، و در دو ساله ۱۸۲۸ و ۱۸۲۹ دوبار دولت روس با عثمانی مبارزه کرد . این نبردها منتهی شد بفیصله یافتن قضیه یونان و مستقل گردیدن آن مملکت .



خاجی بابا و موریه

بعد از ترجمهٔ رباعیات خیام شاید هیچ کتاب انگلیسی باندازهٔ سرگذشت خاجی بابای اصفهانی ایران و ایرانی را بر سر زبان اروپائیان نینداخته باشد. می‌دانید که این کتاب بفارسی ترجمه شده است و مترجمش میرزا حبیب اصفهانی بوده، و بسیار خوب انشا کرده است. اگر آن را نخوانده‌اید حتماً بخوانید، و اگر هم خوانده



باشید بیک بار دیگر خواندن می‌ارزد. در این کتاب نویسنده تصویری از نمونه‌های بارز طبقات مختلف مردم ایران در عهد فتحعلی شاه در برابر نظر خواننده مجسم کرده، و آن قدر طعن و ریشخند و زخم زبان و دشنام بر سر آنها بار کرده است که تا چند پشت بعد ازین هم فرزندان ما از ننگ اعمال آن اجدادی که در این کتاب وصفشان آمده است خلاصی ندارند.

جیمز موریه

نویسندهٔ انگلیسی (۱۸۴۹-۱۷۸۰)

اصل انگلیسی این کتاب بقلم جیمز موریه

(James Justinian Morier) تحریر شده بود و اول بار در ۱۸۲۴ یعنی صد و چهل و دو سال پیش ازین منتشر گردیده بود. اما از آن زمان تا کنون مکرر بطبع رسیده است و هنوز هم خواننده دارد. در حدود سالهای ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۰ میلادی دو چاپ تازه از آن

منتشر کردند و مجال بدست عده‌ای آمد که در باب آن مقاله بنویسند و هنرمندی جیمز موریه را در نشان دادن خصال ایرانیان و مجسم کردن اخلاق ایشان بستایند. در چاپ اول و دوم کتاب که هر دو در ۱۸۲۴ منتشر شد اسم جیمز موریه در کتاب اصل برده نشده بود. اما چاپ دومش فقط مقدمه‌ای آن هم بامضای مبهم «زائر ایران» Peregrine Persic داشت که هنوز هم در چاپهای تازه کتاب همان را می‌گذارند، و در ترجمه فارسی کتاب هم نقل شده است. در این مقدمه آقای سیاح یا زائر ایران بکشیش سفارت سوئد در استانبول خطاب کرده و گفته است که در شانزده سال پیش که با هم ملاقات کردیم شما بمن گفتید که هیچ سیاحی عادات و رسوم اهل مشرق را چنانکه باید و شاید وصف نکرده است. من بشما گفتم که «باعتماد من اگر یک فرنگی نخواهد از حقیقت آداب مشرقیان تصویری صحیح و راست بدست دهد چنانکه مشتمل باشد بر انقلاب و نصاریف ایام زندگانی یکی از ایشان، و اعتقادشان درباره سیاست مدن و تدبیر منزل، و توکل و تفویض ایشان بقضا و قدر، در توقیر مال و حب جاه و جلال و کوشش و ورزش و رقابت و غیرت، و بالجمله آنچه آنرا بر رفتار و کردار صوری و معنوی ایشان مدخلی است، شاید بهترین دستاویز آن باشد که وقایع و حکایات بسیاری متعلق بطرز زندگانی ایشان، چندانکه برای اثبات اختلاف حالات و مراتب جماعتی از ایشان کافی باشد فراهم آورد، و پس از آن سرگذشتی سازد بیکدیگر مربوط، مانند کتاب ژیل بلاس تألیف حکیم لوساژ که آئینه احوال حقیقی فرنگیان است». اما شما منکر اعتقاد من بودید که «این امریست محال، و هرگز یک فرنگی اگر چه تبدیل دین هم بکند (چنانکه جمعی کردند و خیر آنرا هم دیدند) مانند یک مشرقی خالص بدقایق و نکات رسوم و عادات ایشان چنانکه باید و شاید واقف نخواهد شد». و برای تأیید و تقویت مدعای خود مدعی بودید که نه تربیت انسان و نه مرور زمان و نه فضل و دانش هیچ بیگانه را هر که باشد، در هیچ جا، هر جگه باشد، چنان در دانستن زبان

استاد می‌سازد که خوهرها بجای بوی بتواند بگذرانند. هرچه کند البته در لغتی از لغات تعبیر و اصطلاح، یا اینکه در نکته‌ای از نکات صرف و نحو آن زبان، خطائی فاحش خواهد کرد. آری، اگر یکی از اهل مشرق در ترسل و تکلم بسلیقهٔ فرنگان مألوف و مانوس گردد و سرگذشت زندگانی خود را، جزئی و کلی، از فاتحهٔ تربیت تا خاتمهٔ عمر بتواند بطرز فرنگان بنویسد، آن وقت جای امید آن هست که دامن مقصود ما بچنگ آید.

بعد می‌گویند که کمی بعد از گفتگوی با شما دولت انگلستان مرا به‌مراهی سفیری که بدر بار ایران می‌فرستاد نامزد کرد. رفتم و مملکتی را که سالهای سال آرزوی دیدن آنرا داشتم دیدم. همینکه آن مملکت را ترک کردم و از راه خاگ عثمانی رو بموطن خود آوردم شبی در شهر توقات منزل کرده بودم و در تدارک آن بودم که برخت خواب بروم که بناگاه بیگانه‌ای داخل شد و گفت «صاحب، اربابی دارم میرزا حاجی بابا نام که از جانب دولت ایران در استانبول کار پرداز بود، از آنجا برگشته است و در این شهر ناخوش بستی افتاده، می‌گوید چارهٔ من دیدار کسی است که از ایران آمده باشد. کار او بخدا مانده است و شما». همینکه من نام حاجی بابا را شنیدم دانستم کیست، و اگر چه مدتی بود که او را ندیده بودم می‌شناختمش و می‌دانستم که با اوّل سفیری که از ایران بلند فرستاده بودند بصفت منشی‌گری بانگلیس رفته بود. بی فوت وقت بحجره‌اش رفتم، میرزای بیمار را دیدم نیم مُرده، و نوکرانش در پیرامون او گرد آمده، بمحض دیدن مرا بشناخت و از سیایش دانستم که خیلی از دیدارم خرم و خرسند گردید. پس از آنکه از حال و بیماریش مطلع شدم بمنزل برگشتم، و از صندوقچهٔ دوائی که در خُرچین داشتم مسهلی از کلمل ترتیب دادم و همان شبانه باو خورانیدم. صبح روز بعد بدیدنش رفتم دیدم دوا معجزه کرده است. . . . روزی چند در توقات ماندم تا میرزا بحال آمد و جای ترس و بیمی از بیماریش نماند. در وقت وداع حجره را

خلوت کرد و گفت «صاحب، تو دوست قدیمی من هستی و باعث حیات تازه من شده‌ای، از مال دنیا چیزی ندارم، و انگهی شما انگلیزان را می‌شناسم که چشمتان بپول نیست، اما چیزی دارم که شاید در نظر شما وقعی داشته باشد، از وقتی که با شما انگلیزان معاشرت کرده‌ام می‌بینم که شما بسیار کنجکاو و خُرده پُر و هید، کلتی و جزئی حالات و کیفیات ممالک و اقوام را یادداشت می‌کنید و برای اطلاع همشهریان خود منتشر می‌سازید. من هم تقلید شما را کرده‌ام و در مدتی که در استانبول بودم سرگذشت خود را بطرز شما نوشته‌ام. اگرچه سرگذشت مردی گمنام و کمپایه است شامل چندان وقایع و قضایاست که اگر در فرنگستان منتشر شود تأثیری بزرگ می‌بخشد. آنرا بشما می‌دهم. قبول می‌کنید یا نه؟

آقای سیاح می‌گوید که از این مژده بسیار خرسند گشتم کتاب را گرفتم و با خود بانگلستان آوردم، و اینک ترجمه آن سرگذشت. هرچه در این مجلد مندرجست نگاهشتم قلم حاجی باباست، ولی من حشو و زواید آنرا حذف کرده‌ام. و دیباچه‌ها باینجا ختم می‌کند.

حاجی بابائی که در این سرگذشت وصف اخلاق و زندگانی او مجسم شده است پسر دلاکی است اصفهانی که ترك مسقط الرأس خود کرده و با کاروانی رو بمشهد آورده و اسیر ترکها شده. بهراهی آنها بر اصفهان شبیخون برده که کاروانسرائی را غارت کرده‌اند، و سپس از میان آنها فرار کرده و در مشهد سقائی و تنباکوفروشی کرده و با درویش آشنا شده و در لباس درویشی با آنها همسفر گشته و در راه معرکه گیری و نقالی و دعا نویسی کرده و اسپ یک چابار را دزدیده و در طهران در خدمت حکیم باشی داخل شده و با یک کنیز کُرد زینب نام که در خانه او بوده عشق بازی کرده بعد از آن نسقچی شده و از دیوار زیرافگندن زینب را دیده و بواسطه جبری که مرتکب شده بوده است فراری شده و در قم بست نشسته و میرزا ابوالقاسم قمتی در حق او پیش

شاه شفاعت کرده و همینکه او را بخشیده‌اند باصفهان رفته و مقدار مختصری از ارث پدر را توسط رمال از چنگک مادر و آخوند معلم خود در آورده و باز بطهران برگشته و محرز یک مَلا شده و ننی بلد شده و شب بشهر برگشته و خفه شدن مَلا باشی در خزینهٔ حمام سبب شده است که او خود را عوض مَلا باشی جا زده و اسپ نسقچی باشی را گرفته و با اسم نمایندهٔ مَلا باشی پیش پیشکار اورفته و مقداری پول بچیب زده و از راه کرمانشاه خود را به بغداد رسانیده و مدتی چپوق فروشی کرده و بتجارت باسلا بول سفر کرده و آنجا زن بیوهٔ امیری را بزنی گرفته و مبتلای حسادت همشهریان خود شده و در خدمت میرزا فیروز ایلچی ایران داخل شده و با او بطهران برگشته و مورد التفات صدر اعظم شده و برای خریدن هدایا و تحفی که شاه می‌خواسته است بانگلستان بفرستد باز دیگر باصفهان سفر کرده و بهمشهریهای خود جاه و جلال فروخته و عاقبت با ایلچی ایران بلندن سفر کرده است. خلاصه اینکه پست و بلند زندگانی ایران را دیده و باوضع و شریف آشنا شده و هر مابولی را که می‌شد زدو خود او یا دیگران زده‌اند و صف کرده است. بی رحمی و ظلم و جهل دستگاه دیوانی و فقر و فساد و نادرستی عامهٔ بیش از آنچه در این کتاب توصیف شده است ممکن نیست. زبان جاری طبقات مختلف عامه از نقال و قاطرچی و درویش گرفته تا سرباز و میر غضب و مَلا همه را بشیوه و تعبیرات خودشان نقل می‌کند. امثال سایر و اشعار و مصراعهای زبازد فارسی را درست و بجا در عبارات خود می‌آورد. از وضع زندگانی قبیلهٔ ترکمن مطلع است، اوضاع داخلی خانهٔ ایرانیان و وضع اندرون مَلا باشی و حکیم باشی و حسادت و رقابت و مجادلهٔ زنان و کنیزان با یکدیگر و دشنامها و فحشهای آبداری را که باریکدیکری کنند همرا می‌داند و می‌شناسد. داخل حرم حضرت رضا و حضرت معصومه را دیده و وصف کرده. مذاکرات مَلائی مُتعهٔ فروش و انواع محملهای شرعی را که او بر کارهای خود می‌گذارد و مفاوضات میرزا ابوالقاسم قمی را دربارهٔ

طبقات مختلف صوفیه و عقاید هر یک از آنها مطابق النعل بالنعل حکایت می کند. خواه شما ترجمه فارسی را بخوانید خواه اصل انگلیسی کتاب را، در هر فصل و هر گفتاری از این هشتاد گفتار کتاب غرق حیرت و تحسین می شوید که عجب مرد مطلعی بوده و چگونه از اخلاق و عادات و الفاظ و تعبیرات ایرانیان خبر داشته است. بی اختیار بخود می گوئید یک نفر انگلیسی که تمام مدت اقامت او در ایران شش سال بوده، بلکه شش سال تمام هم نشده است، و در آن مدت هم بکارهای سیاسی سفارت انگلیس مشغول بوده و با دولتها سروکار داشته، و مسافرتهاى او همگی در مصاحبت سفرا و برای انجام دادن امور رسمی بوده و با طبقات عامه ایران معاشرت نکرده است، چگونه ممکنست تا این حد زبان فارسی را یاد گرفته باشد که مذاکرات کلیه اصناف مردم ایران را بفهمد و نقل کند و به این اندازه بکفته اخلاق و عادات و طرز رفتار ایرانیان برسد و در انواع مختلف زندگانی یک ملت ناشناس که بزندگانی ملی خود او چنان دور و بی شباهت بوده است چنین وقوف و استحضاری بهم رساند؟ آیا تصویری توان کرد که در صد و چهل پنجاه سال پیش ازین در ایران یک نفر انگلیسی می توانسته است اندرون حکیم باشی و ملا باشی طهران را ببیند و از احوال زنان و کنیزان او مطلع شود؟ آیا در آن زمان برای یک فرنگی امکان داشته است که داخل صحن قم یا صحن مشهد بشود و با علما نشست و برخاست کند و اعمال زوآرا را ببیند؟ آیا آنچه جیمز موریه در مقدمه کتابش می گوید که این سرگذشت را خود حاجی بابا نام ایرانی نوشته بود و من آن را ترجمه کرده ام حقیقت دارد یا اینکه این موضوع هم مثل وقایع خود کتاب قصه و داستانست؟ آیا حاجی بابا نامی بوده است (یا یک نفر ایرانی دیگری به اسمی غیر از حاجی بابا) که بتوان گفت چنین کتابی می توانسته است بنویسد یا آنکه باید خود جیمز موریه را مصنف واقعی سرگذشت حاجی بابا دانست و معتقد شد که چنین مرد

ایرانی نبوده و این مردِ انگلیسی همراهِ از خود جعل کرده و آنها را بزبان یک نفر ایرانی گذاشته است ؟

جیمز موریه پسر شخصی بود بنام آیزاک موریه که خانواده او اصلاً از پروتستانهای فرانسه بوده اند و بواسطه تعصب مذهبی هموطنانشان مجبور بجلای وطن شده و در سرزمین آسیای صغیر سکنی گرفته بوده اند . خود آیزاک موریه دراز میربدنیا آمده بود و در سر بزرگی تبعه انگلیس شده بود . در همان شهر یک دختر هلندی را بزنی گرفته بود و از او دارای چهار پسر شده بود که جیمز دومی آنها بود و در حدود ۱۷۸۰ متولد شده بود . او را برای تعلیم و تربیت بانگلستان فرستاده بودند و همینکه باز میر برگشته بود مشغول کسب و کار شده بود . به پدرش در سال ۱۸۰۳ شغلی در خدمت قونسولی انگلستان داده بودند و او باین سمت بشهر استانبول رفته بود .

سرها فرورد جونز را که سفیر انگلیس در ایران بود می شناسید . این مرد در آن وقت که هنوز سر نشده و سفیر انگلیس نشده بود در سال ۱۸۰۷ با استانبول وارد می شود و با آیزاک موریه که قونسول انگلیس در آن شهر بوده آشنا می شود . این هارفرد جونز سالهای سال نماینده سیاسی انگلیس در بغداد بوده و بایران نیز آمد و رفت می کرده و با اولاد کریم خان زند آشنا بوده و انقراض آن سلسله و تأسیس سلسله سلاطین قاجار را دیده بوده است ، و در این موقع که وارد استانبول شده بود از ایران آمده بوده است و حامل مراسلات سیاسی برای وزارت خارجه انگلیس بوده . در استانبول این جیمز موریه را می بیند که جوان بیست و شش هفت ساله بوده و در آن موقع بیکار بوده و با پدرش زندگی می کرده و میل شدیدی داشته است که بانگلیس برود . هارفرد جونز او را بعنوان یکی از همراهان سیاسی خود بانگلیس برده است^(۱)، و

(۱) اینکه «زائر ایران» در مقدمه کتاب سرگذشت حاجی بابا می گوید که شانزده سال پیش با هم ملاقات کرده ام ، تاریخ آن ملاقات با همین موقع مطابق می آید .

همینکه دولت انگلیس با ولقب و رتبه بارونیت می‌دهد و او را با اسم سرهارفرد جوزو بعنوان وزیر مختار و ایلچی فوق العاده انگلیس بایران می‌فرستد و این جیمز موریه جوان را بسمت منشی مخصوص خود داخل خدمت وزارت خارجه می‌کند .

این هیأت در اواخر سال ۱۸۰۸ بخاک ایران فرود می‌آیند و از کنار خلیج فارس از راه شیراز و اصفهان بطهران سفر کرده در ماه فوریه ۱۸۰۹ وارد طهران می‌شوند . در این موقع ژنرال گاردان سفیر و وزیر مختار ناپلئون در طهران بوده است و فتحعلی شاه مردّد بوده است که آیا با فرانسه متفق شود یا با انگلیس . تفصیل مضحکی از منازعه و رقابت این دو سفیر با یکدیگر و طرز استدلال آنها با دولت ایران در گفتار هفتاد و ششم سرگذشت حاجی بابا مندرج است که خواندن نیست . بهر حال سرهارفرد جوزو عاقبت فایق می‌شود ، و ژنرال گاردان دست خالی از ایران بیرون می‌رود و قرار بر این می‌شود که بین ایران و انگلستان معاهده‌ای منعقد گردد . جیمز موریه که منشی سفیر انگلیس بود قدری با رجال ایران آشنا شد و اندکی از اوضاع درباری ایران مطلع گردید ، و ظاهراً شاه ایران با او خلعتی هم داده باشد . طرح معاهده ریخته شد و مقرر گردید که از جانب ایران سفیری بانگلستان فرستاده شود ، و قرعه این فال بنام میرزا ابوالحسن شیرازی زده شد که ازان ببعده بلقب ایلچی مشهور گردید . جیمز موریه را همراه میرزا ابوالحسن فرستادند ، و این جماعت در ماه ۱۸۰۹ از طهران براه افتادند و از طریق تبریز و ارروم و توقات و قسطنطنیه به ازمیر رفتند و از آنجا با کشتی بانگلیس سفر کردند . درستست که جیمز موریه در این مسافرت با ایرانیان همراه بود و در اخلاق و اطوار ایشان دقت می‌کرد ، اما تمام مدت اقامت و مسافرت او در خاک ایران به شش ماه نرسید .

بعد از آنکه میرزا ابوالحسن ایلچی بانگلیس وارد شد و چند ماهی در آنجا بسر برد دولت انگلیس مصمم شد که سفیر کبیری بایران بفرستد و برای این منصب

سرگوراوزلی انتخاب شد ، و جیمز موریه را بسمتِ منشیِ سفیر دوباره بایران فرستادند و با میرزا ابوالحسن ایلچی در ماه ژوئیه ۱۸۱۰ با کشتی از انگلیس راه افتادند ، و چون از راه مغرب ، یعنی از طریق امریکا و اوقیانوس کبیر و اوقیانوس هند بایران رفتند هشت ماه در سفر بودند ، و باز موریه مجال داشت که احوال و عادات ایرانیان را ببیند .

موریه و دوسفیرو همراهان آنها در اوایل سال ۱۸۱۱ وارد ایران شدند و سرهارفرد جوزمَرخص شد . در موقعی که وی با دولت ایران مذاکره در باب انعقاد قرارداد می کرده است مکاتباتی را که بین ایرانیان و فرانسویان رد و بدل شده بود باو نشان داده بوده اند و دیده بوده که از برای محکم کردن بنیان اتحاد ایران و فرانسه خیال داشته اند که هر ساله جمعی از جوانان ایرانی را بفرانسه بفرستند تا در پاریس تحصیل کنند و تربیت بشوند ، و سرهارفرد جوزمَرچنین مصلحت می بیند که جوانان ایرانی در لندن تحصیل کنند و با وزرای ایران گفتگو کرده قرار بر این می گذارد که مخارج تحصیل آنها را هم دولت ایران بدهد ، و بنابراین شده بوده است که عده ای محصل همراه میرزا ابوالحسن شیرازی بانگلیس فرستاده شوند ولی انتخاب جوانان بتعویق می افتد تا موقعی که سرهارفرد جوزمَرعازم اروپا می شود . همینکه در تبریز بحضور عباس میرزای نایب السلطنه می رسد و می بیند که این شاهزاده بلند نظر عشق و شوق زیادی بفرستادن شاگردان بانگلستان دارد قبول می کند که دو نفر از جوانان ایرانی را همراه خود ببرد . یکی از این دو نفر محمد کاظم پسر نقاش باشی عباس میرزا بوده ، و دیگری حاجی بابای افشار پسر یکی از صاحبمنصبان آن شاهزاده بوده ، و عباس میرزا میل داشته است که محمد کاظم تحصیل نقاشی بکند و حاجی بابا در فن طبابت استاد شود ، و گفته بوده است « این دو نفر را بتحصیلی بگمار که از برای من و خودشان و مملکت مفید باشد و لازم نیست که تحصیلاتشان منحصر باین دورشته باشد » .

چون سرهار فرد جوژی دانسته است که وضع مالی عباس میرزا چندان خوب نیست با او در باب مخارج مسافرت و تحصیل این دونفر بجوی نکرده و گفتگوی در این باب را صلاح دولت انگلستان و موافق شأن آن دولت ندانسته است. یکی از صاحبمنصبان زبردست خود موسوم به میجر سذرلاند (Sir J. Sutherland) را بمراقبت ایشان گماشته بوده و خود اونیز از آنها سرپرستی و مواظبت می کرده است. این دونفر در اکتبر ۱۸۱۱ بانگلیس می‌رسند و دولت انگلیس آنها را بتحصیل انگلیسی و فراگرفتن فنونی که منظور عباس میرزا بوده است و امی دارد و برای آنها معلمین خوب و لایق انتخاب می‌کند و برای هر یک از ایشان در حدود ماهی پنجاه و پنج لیره خرج می‌کند. میجر سذرلاند بوزارت خارجه انگلیس نوشته است که محمد کاظم از برای نقاشی استعدادی بیش از حدود عادی نشان می‌دهد، ولی مایه تأسف است که این دو جوان نوشتن و خواندن فارسی را نمی‌دانند و این مسأله موجب آنست که انگلیسی را هم باشکال بیاموزند. این حرف میجر سذرلاند خیلی عجیب بنظر می‌رسد. چطور می‌شود که پسر نقاش باشی و پسر یک صاحبمنصب عباس میرزا سواد خواندن و نوشتن نداشته بوده باشند و با وجود این آنها را هم برای تحصیل نقاشی و طب و فنون دیگر بانگلیس فرستاده باشند؟ بهر حال این میجر سذرلاند در همین مراسم خود اشاره می‌کند که میرزا مسعود که نزد هیأت نمایندگی فرانسوی درس خوانده است خوب فاضل شده و در ادبیات فرنگی پیشرفت بسیار کرده است. مقصود او میرزا مسعود ایشلی است که از برای تحصیل پاریس فرستاده بودند، و بعد از مراجعت بایران مصدر خدمات عمده شد.

محمد کاظم مذکور مسلول بوده و بعد از هجده ماهی که در لندن بسر برده است فوت شده و همان جا او را دفن کرده‌اند، و رفیقش حاجی بابا درباره او مراسله ای بانگلیسی خطاب بوزارت خارجه انگلیس نوشته است که در اسناد دولتی آن مملکت

مضبوط است، و همین امر که حاجی بابای افشار بعد از هجده ماه توانسته است چنین کاغذی بانگلیسی بنویسد دلیل بر این می‌شود که قول میجر سذرلند در موضوع بی‌سواد بودن این دونفر خالی از اغراق و مبالغه نیست، و شاید مرادش این بوده است که اهل فضل و ادب نیستند.

باری، سرگور اوزلی در ایران قریب بچهار سال ماند، و از راه روسیه بانگلستان برگشت و جیمز موریه را بعنوان شارژ دافر در ایران گذاشت، و اوتا ماه سپتامبر ۱۸۱۶ در آن منصب باقی بود و سپس بملکت خود عودت کرد، که بنا برین دوره اقامت ثانویش در ایران پنج سال و چند ماه بوده، و چنانکه سابقاً عرض شد روی هم رفته کمتر از شش سال در ایران بسر برده است. در موقعی که جیمز موریه شارژ دافر انگلیس در ایران بود. عباس میرزا مصمم شد که پنج نفر دیگر از جوانان ایرانی را برای تحصیل علوم و صنایع اروپا بانگلیس بفرستد. اینها عبارت بودند از میرزا رضا صوبه دار توپخانه از برای تحصیل توپخانه، میرزا جعفر از برای مهندسی، میرزا جعفر دیگری از برای تحصیل شیمی که بعد رشته او بدل بطب شد، میرزا محمد صالح شیرازی از برای آموختن زبان و ادبیات، محمد علی آهنگر از برای یاد گرفتن قفل و کلید سازی. عباس میرزا اینهارا بدست کلنل داریسی انگلیسی سپرد و از برای چهار نفر اول هر نفری صد اشرافی خرج سفر و دوپست و پنجاه اشرافی برای مخارج سال اول، و بجهت استاد محمد علی آهنگر پنجاه اشرافی خرج سفر و صد و هشتاد اشرافی خرج یکساله پرداخت، و اینهارا کلنل داریسی در ۱۲۳۰ هجری مطابق ۱۸۱۵ میلادی از ایران بسمت انگلیس برد و بعد از چند ماه که در راه بودند از کلنل داریسی انواع آزارها و رنجها دیدند عاقبت وارد لندن شدند. جیمز موریه بوزارت خارجه انگلیس نوشت که کلنل داریسی اینهارا بی اجازه من آورده است و بنا برین دولت انگلیس بآنها اعتنائی نکرد، و از سفر نامه‌ای که میرزا صالح نوشته است برمی آید که اینها در انگلستان غالباً برای خرج

روزانه معطل بوده‌اند و در این پنج ساله هرچه یاد گرفته‌اند بهمت خودشان بوده است که اثاثیه و شال ترمه و چیزهای دیگری را که همراه داشته‌اند می‌فروخته‌اند و پولش را برای معاش و تحصیل خود خرج می‌کرده‌اند^(۱). مع‌هذا از اسناد دولتی انگلیس برمی‌آید که دولت انگلیس برای مخارج آنها قریب به هفت هزار و چهارصد لیره، و برای حق سرپرستی کننل داریسی مبلغ دوهزار لیره بحساب دولت ایران آورده است. و چون دولت ایران سه هزار و یکصد و سی و پنج لیره در آن پنج سال برای این پنج محصل داده بوده است بقیه را که شش هزار و دوست و شصت و پنج لیره می‌شود از پولی که بر حسب قرارداد منعقد مابین ایران و انگلیس هر ساله بایستی بخزانۀ ایران پرداخته گردد کم کرده است. ضمناً لطف کرده‌اند و مخارج حاجی بابا را که نه سال در انگلستان مشغول به تحصیل بود از دولت ایران نگرفته‌اند.

جیمز موریه در ۱۸۱۶ بوطن خود عودت کرد و دیگر با ایران برنگشت. در باب این دو مسافرت خویش دو جلد سفرنامه نوشته است که هر دو بطبع رسیده^(۲) و نسخه آنها در همان ایام با ایران رسیده بود، و بعضی از فصول آنها را برای فتح‌علی شاه ترجمه کرده بوده‌اند، و شاه بقدری غضبناک شده بوده است که دیگر مجال بوده است با تعیین موریه بکاری در سفارت انگلیس موافقت کند.

(۱) تفصیل مسافرت این محصلین ایرانی را از موقع حرکتشان از ایران تا بازگشت ایشان در سلسله مقالاتی که تحت عنوان « اولین کاروان معرفت » در سال ششم مجله یغما شماره‌های ۹ تا ۱۰ منتشر گردید می‌توان خواند.

(۲) جلد اول آن تحت عنوان *A Journey through Persia, Armenia, and Asia*.

Minor, to Constantinople, in the years 1808 and 1809—London 1812.

و جلد دوم آن تحت عنوان *A Second Journey through Persia*,
between the years 1810 and 1816—London 1818.

هشت سال بعد از آنکه موریه از ایران بیرون آمده بود کتاب حاجی بابا را منتشر کرد. ده سال بعد از آن سر هارفرد جونز بریجز Sir Harford Jones Brydges کتاب خویش را در باب مأموریت سیاسی خود بایران و مسافرت در آن سرزمین و تاریخ و هتایها انتشار داد^(۱). در این کتاب یک جا بحث از عایدات دولتی ایران می‌شود، و جوئز از قول سر جان ملکم مطلبی نقل می‌کند باین مضمون که « بعضی مالیاتهای خارج از معمول از مردم ایران گرفته می‌شود که بمردم بیشتر صدمه می‌زند، و بالاترین این مالیاتهای ظالمانه پیشکشهای است که مجبور هستند در موسم نوروزیا مواقع دیگر بفرستند؛ و از قراری که مستر موریه می‌گوید حاجی محمد حسین خان در سال ۱۸۰۸ پنجاه و پنج قاطر تقدیم شاه کرد که بروی هر یک از آنها یک طاقه شال کشمیری و هزار تومان وجه نقد بود». جونز بر این مطلب اعتراض می‌کنند می‌گوید « مگر من در ایران نبودم؟ مستر موریه در آن زمان تازه بایران رفته بود و با آن تلفظ وحشیانه خارجیش و آن اطلاع اندکی که از زبان فارسی داشت در مذاکرات بسیار ساده عمومی هم از عهده بیان مطالب خود بر نمی‌آمد؛ و گمان می‌کنم محتاج باین نباشم که قسم بخورم تا خواننده باور کند که دراموری که پشت پرده می‌گذشت من بیشتر وارد بودم تا جیمز موریه. بله، قاطرهایی بوده است، شالهایی هم بوده است، کیسه‌هایی هم بوده است، و شکتی هم ندارم که پول نیز در آن کیسه‌ها بوده است. ولی در اینکه آن پولها متعلق بکه بوده است نه مستر موریه می‌تواند قسم بخورد نه من. و من می‌دانم که پیشکشهای علی امین‌الدوله دانه‌ای بود که در دام می‌گذاشتند تا دیگران را

(۱) تحت این عنوان: An Account of the Transactions of his Majesty's

Mission to the Court of Persia in the years 1807—11, to which is appended a Brief History of the Wahauby — 2 vols., London 1834

بگیرند، و بین شاه و خود امین الدوله درخفا ترتیب آن داده می‌شد» (ص ۴۱۱ تا ۴۱۲ از کتاب مذکور).

از این عبارت دو مطلب واضح می‌شود: جیمز موریه بتصدیق هموطن و رئیس مافوق خود او اولاً بسیار بد تلفظ بوده و در محاورات عادی از ادای مقصود خود عاجز بوده، و ثانیاً مطالبی از احوال ایران نقل می‌کرده است که مبتنی بر نفهمیدن حقیقت و از روی کم اطلاعی بوده است. از مطالعه دو جلد سفرنامه‌ای هم که خود موریه نوشته است هر کسی می‌تواند ببیند که هر چند از محتویات کتاب مقدس عیسویان بسیار مطلع بوده است و عادات و آداب امروزی ایرانیان و سایر ملل مشرق زمین را با فقرات مختلفه تورات و انجیل مقابله کرده، و در عین اینکه قدمت این عادات را نشان داده است فصول عهد عتیق و عهد جدید را نیز روشن ساخته، باز بسیار موارد هست که در ترجمه عبارات و جمل فارسی غلطهای مضحک می‌کند، و با معرفت ناقصی که در فارسی کسب کرده بوده است دایم لغت سازی عامیانه می‌کند و می‌خواهد اشتقاق کلمات و وجه تسمیه اماکن را بسازد. و حتی در انتهای دو مین سفرنامه خویش لا اله الا الله را بصورت غلط Allah Allah il Allah (ص ۳۵۹) نقل کرده است. در همین جلد دوم سفرنامه خود در ترجمه عبارت مربوط به مزایای میرزا ابوالحسن خان ایلچی غلط صریحی مرتکب شده است (ص ۲۹۹).

حالا آیا می‌توان تصور کرد چنین کسی «سرگذشت حاجی بابای اصفهانی» را نوشته باشد یا باید قبول کرد که یک نفر ایرانی چنان سرگذشتی نوشته بوده و جیمز موریه در مدت هشت سالی که پس از مسافرت ایران خود در لندن بسر می‌برده است آن را بهمراهی ایرانیان مقیم لندن و از روی دوفرهنگ فارسی بانگلیسی که بطبع رسیده بوده است ترجمه کرده است؟

علاوه بر اینکه خود موریه در مقدمه کتابش می‌گوید که این کتاب را از فارسی

ترجمه کرده‌ام در متن کتاب هم الفاظ و عباراتی هست که داد می‌زند که ترجمه تحت اللفظ فارسی است: وقتی که می‌گوئیم «پدرسگ» مقصود ما اینست که فلان کس پسر سگ یا سگ پدر است - موریه ظاهراً این لفظ را بگوش خود نشنیده بوده است و در حین ترجمه آن را پدر سگ خوانده و Father of a dog ترجمه کرده؛ دریک مورد دیگر «دادو بیدا کرد» را «عدل و ظلم کرد» فهمیده و ترجمه کرده است که He made justice and injustice. جملی در انشای خود گوینده حکایت یعنی حاجی بابا آمده است که اگر درست از انگلیسی ترجمه شود در فارسی مسجع از کار درمی‌آید. جهل موریه بزبان فارسی و مجز او از اینکه با طبقات مردم ایران مکالمه و معاشرت کرده از آداب و اخلاق و عقاید ایشان مطلع گردد ما را وای دارد که اقل احتمال این را بدهم که واقعاً یکی از ایرانیانی که با زبان و ادبیات اروپا آشنا شده بوده‌اند و بسببک رمان نویسی و سرگذشت نویسی قصه‌وار فرنگیها (ژیل بلاس و قصه‌های شبیه بان) واقف بوده‌اند کتابی بفارسی نوشته بوده است و نسخه آن را به جیمز موریه داده بوده است. حالا، اینکه واقعاً در توفات بوده یا جای دیگر، و این شخص از همراهان میرزا ابوالحسن خان ایلچی بوده یا نبوده، و یا اینکه واقعاً اسمش حاجی بابا بوده یانه، جزئیات نیست که لازم نیست با اصل واقع مطابق باشد.

حاجی بابا نه سال و چند ماه در انگلستان تحصیل می‌کرده و طیب شده بوده، و پس از بازگشت بایران مدتی زیر دست دکتر مک‌کرمیک طیب مخصوص شاهزاده عباس میرزای نایب السلطنه طبابت آن شاهزاده مشغول بوده است و در سفری که خسرو میرزا را بمأموریت سیاسی به پترزبورغ فرستادند همراه آن ملکزاده رفته بوده و در مراجعت از روسیه چند تن از همسفرهای ایرانی و انگلیسی خود را در دهی که نزدیک تبریز داشته مهمانی کرده است^(۱). جهانگیر میرزا در تاریخ نومی نویسد

(۱) رجوع شود به A Winter Journey, by Mignan, London, 1839

جلد اول صفحات ۲۰-۱۳۹ و مجلهٔ یغما صفحات ۲۱۸ و ۲۱۹ تا ۲۰۲ سال ششم.

که « نایب‌السلطنه در ۱۲۳۹ چنان مریض و ناخوش شد که قریب بموت بوده شش ماه تمام در بستر ناتوانی خوابیده و بطبابت مستر کارمک انگلیسی . . . شفا یافته بود و اکثر اوقات طبیب مسطور در خدمت نایب‌السلطنه مشغول بمعالجه بود . . . در ۱۲۴۹ که نایب‌السلطنه از دارالخلافة روانه مشهد مقدس شدند طبیب مذکور برای آوردن ادویه و تدارکات معالجه مرخص شده بود که بچاپاری عود نموده در مشهد مقدس بخدمت نایب‌السلطنه رسیده باشد، و طبیب مسطور از تبریز عود نموده در منزل مزینان وفات یافت و خبر فوت او بنایب‌السلطنه رسید، و میرزا بابای حکیمباشی تبریزی نیز که مدتی در ولایات فرنگک درس طبابت خوانده و طبیبی حاذق بود و گاهی در خدمت نایب‌السلطنه بنیابت طبابت مذکور مشغول معالجه می‌شد در این ایام از رکاب مرخص شده در تبریز بود . . . »^(۱) . میرزا عبدالحسین خان فیلسوف الدوله در *مطرح الأنظار*^(۲) این شرح را در باب این حاجی بابای طبیب می‌نویسد (ص ۲۴۱ چاپ تبریز ۱۳۳۴ ه. ق.): میرزا بابا دکتر از اطبای اوایل مائه سیزدهم هجری . . . در فرنگستان تکمیل طب نموده و بعد از معاودت به ایران در جرگه اطبای حضور مرحوم محمد شاه غازی . . . منسلک و در مزاج آن پادشاه تسلط تام پیدا کرده . . . و تا آن طبیب هنرمند به امر معالجت اشتغال داشت مرض شاه روبه بهبودی بود. وفات آن حکیم در ۱۲۵۸ هجری اتفاق افتاد. فاضل معاصر اعتماد السلطنه در کتاب *مرآة البلدان* ناصری نویسد « بعد از فوت میرزا بابا در معالجه محمد شاه ما بین اطبای مخالف و مبیانت افتاد و مرض نفرس شاه رو به اشتداد نهاد ». تألیفی از مرحوم میرزا بابا مشهور نیست.

اتفاقاً هم عصر با همین میرزا بابا یک نفر طبیب دیگر، میرزا محمد تقی

(۱) تاریخ نو چاپ عباس اقبال آشتیانی ص ۱۸۵ .

(۲) دوست دانشمند آقای دکتر عباس زریاب‌خوئی این اشاره را به بنده سراغ دادند.

شیرازی طهرانی ملقب به ملک الأطباء مشهور به آقا بابا یا الحاج میرزا بابا، بوده است که با میرزا احمد طیب تنکابنی حکیم باشی فتحعلی شاه در ۱۲۴۶ در طهران مناظره کرده بوده و کتابهای متعدد در طب نوشته بوده است (مطرح الأنظار سابق الذکر ص ۲۴۲ تا ۲۴۴) و یک مجموعه رسائل طبّی او از ۱۲۸۳ تا ۱۲۸۵ ه. ق. در طهران بقطع خستی بچاپ سنگی منتشر شده است (فهرست کتابهای چاپی فارسی ستون ۲۰۷ ذیل بُجرائیه دیده شود).

میرزا محمد صالح شیرازی و سه نفر از رفقای او پنج سال در انگلیس ماندند و میرزا جعفر طیب که بعد بلقب مشیرالدوله ملقب شد شش هفت سال در انگلیس ماند، از موقعی که موریه به انگلیس برگشت تا وقتی که این محصلین به ایران برگشتند اقلّ سه سال با پنج تن از آنها و پنج سال با میرزا جعفر و میرزا حاجی بابا می توانست معاشرت و آمد و رفت داشته باشد. مستبعد نیست که یکی از این چند نفر چنین کتابی نوشته باشد و او داده باشد، یا یکی از آنها در تحت دستور و تعلیم موریه و زیر نظر مراقبت او سرگشتی را که او می خواسته است تألیف کرده باشد. اما کدام یک؟ چه عرض کنم. در این صورت طبعاً موریه جایجا مطالبی را هم که بچشم خود در ایران دیده، و یا بگوش خود شنیده بوده است در چنین کتابی افزوده است.

دوست با ذوق من نویسنده مشهور آقای سید محمد علی جمال زاده در هزاربیشه (ج ۱ ص ۸۶ تا ۸۹ و ص ۲۴۲ تا ۲۴۵) دو مورد توافق بین سفرنامه موریه و متن قصه حاجی بابا را نقل کرده اند و به استناد این موارد توافق معتقد شده اند که مؤلف این سرگذشت حاجی بابا خود جیمس موریه است و احتمال اینکه او یک متن فارسی حاوی چنین سرگشتی در دست داشته بوده و آن را ترجمه کرده باشد بکلی مقطوع است. میکن که حق با ایشان باشد. خدا داناست. بدین مناسبت فراموش نباید کرد

که مرحوم عباس اقبال آشتیانی هم مقاله‌ای خواندنی در مجله یادگار سال اول شماره ۵۰ ص ۲۸ تا ۵۰ نوشته‌است .

برای تکمیل این گفتار چند یادداشت مربوط بمطالب گذشته ذیلاً نقل می‌شود:

°

دکتر ویلنر C. J. Wills که چندین سال در اداره تلگراف انگلیسها در طهران طبابت می‌کرد سیاحت نامه‌ای نوشته‌است تحت عنوان In the Land of the Lion and the Sun که در لندن در ۱۸۸۳ چاپ شده‌است . در این کتاب (ص ۳) می‌گوید کلنل فلان وقتی که من عازم ایران بودم برایم یک نسخه حاجی بابای موریه خرید و گفت « اگر این را بخوانی از ایران و ایرانی بیشتر آگاهی حاصل خواهی کرد تا از اینکه بیست سال با چشمان باز در آن مملکت زیسته باشی » . سپس می‌گوید من هفده سال پیش بود که بایران رفتم و حالا هم که حاجی بابا را می‌خوانم چیز تازه‌ای از آن می‌آموزم . همان طور که در عهد موریه بود امروز هم هست و با آنکه انحطاط بسیار است تغییر مهمتی بچشم نمی‌خورد . خود این ویلنر مباشر چاپ تازه‌ای از حاجی بابا در سال ۱۸۹۷ گردید .

°

میرزا محمد صالح شیرازی و چهار نفر دیگر در ۱۲۳۰ از ایران حرکت کرده برای تحصیل بانگلستان رفتند و در ماه اکتبر ۱۸۱۹ (۱۲۳۵ هـ . ق .) از انگلیس خارج شده راه وطن در پیش گرفتند . از سفرنامه میرزا صالح نسخه‌ای در کتابخانه موزه بریتانیا موجود است که برادر او برای ویلاک (Willock) ، وزیر مختار انگلیس بعد از موریه ، نوشته‌است . از جمله مطالبی که در آن می‌گوید اینکه در لندن روز سه شنبه

۱۳ ذی القعدة ۱۲۳۱ پس از مراجعت از منزل سر جان ملکم بمنزل خویش آقا حاجی بابای افشار را دیده اند که « مدت پنج سال می بود که در آن و لاجسب الامر قدر قدر نواب والا روحی فداه بتحصیل آمده بود . . . ملبس بلباس انگریز » ، و با او صحبت داشته اند . و از روز ششم ذی الحجّه زندگانی میرزا صالح و حاجی بابا بهم مربوط می شود : پیش او و پیش معلم او درس می خواند ، نزدیک خانه او منزل می کند ، و مانند اوریش را تراشیده بلباس انگریز ملبس می شود ، در سال بعد در ماه شعبان (ماه جولای ۱۸۱۷) می شنوند که مستر موریه بلندن وارد شده است ، و در ماه اپریل ۱۸۱۹ میرزا ابوالحسن خان ایلچی بلندن می آید و بعد از چندی چهار نفر از این محصلین پنجگانه را با آقا حاجی بابا بایران برمی گردانند .

•

حاجی میرزا مسعود ایشلی که نزد فرانسویها تحصیل کرده بود ، و بعدها (سال ۱۲۵۱)^(۱) وزیر خارجه شد ، جدّ مشاور الممالک بوده است .

•

در باره^{*} اینکه آن محصلین دولتی با موافقت مستر موریه فرستاده شده بوده اند یا نه ، ظاهر آ در لندن زیاد بحث می شده است و میرزا صالح مکرری گوید که قولونل خان^(۲) بما گفت که مستر موریه نوشته است که من با آمدن این محصلین بانگلستان موافق نبودم . اما در مخزن اسناد دولتی انگلستان در لندن در مجلد F. O. 6n/10 مکتوبی است از وزارت خارجه بامضای لُرد کاسلری Lord Castlereagh به لُرد

(۱) دانشمندان آذربایجان از محمد علی تربیت ص ۳۴۲ .

(۲) مراد کلنل دارسی است (Col. D' Arcy) که در ۱۸۱۰ همراه سرگوراولزی

بایران آمده بوده است و پس از چندی داخل خدمت دولت ایران شده بوده (جلد دوم

سفرنامه سوریه ص ۱۸۶ و ۶۸ و ۶۹) .

ملگریو Mulgrave بتاريخ ۱۳ دسامبر ۱۸۱۵ بدین مضمون که: مکتوب کلنل دارمی در باب پنج ایرانی که برای تحصیل توپخانه بلندن فرستاده شده‌اند برای اطلاع جناب عالی فرستاده می‌شود. چنانکه کلنل دارمی نوشته است علت مهم آوردن این محصلین آن بوده است که والا حضرت نایب السلطنه ایران را از استخدام صاحبمنصبان لهستانی یا اروپائی دیگر منصرف سازد، و در خصوص آوردن ایشان مستر موریه نماینده دولت انگلستان در ایران نیز با عقیده کلنل دارمی موافقت داشته است. لرد ملگریو در مکتوبی خصوصی بتاريخ ۱۷ دسامبر ۱۸۱۵ به لرد کاسل ری می‌نویسد که درباره محصلین ایرانی بنایب رئیس توپخانه در وولویچ Woolwich نوشته است که در باب تحصیل ایشان با کلنل دارمی مکاتبه نماید (از یادداشت‌های جناب آقای دکتر سید فخرالدین شادمان نقل شد).



در باب سرگوراوزلی در مآثر سلطانیه (ق ۱۵۶ تا ۱۶۰) این شرح آمده است: سردار روس شرحی به ایلچی انگلیس که ملتزم رکاب پادشاهی بود نوشته بتوسط او سازش دولتین را طالب گشت، و صدر اعظم میرزا محمد شفیع نیز با او موافقت می‌نمود. . . . لهنما میرزا ابوالحسن خان از دربار سلطانی مأمور و سردار روس نیز بملاقات او مبادرت نموده عهد سازش بستند. . . . مرخص شدن سرگوراوزلی برونت ایلچی بزرگ دولت انگلیس و روانه شدن او از تفلیس و پترزبورغ. چون وی اساس دوستی فیما بین دولتین روس و ایران را تأسیس نمود از این مهم خطیر فراغت یافته استدعای اجازت کرد، و با اعزاز تمام مرخص شد اما هوس ملاقات او را همواره طالب باشند و آرزوی دیدار او از دلها زفت و فی الواقع جای آن داشت، که در مراتب انسانیت و آداب دانی نقص نداشت. نامه‌ای دوستانه هم بدولت انگلیس مصحوب او ارسال داشتند. میرزا ابوالحسن خان شیرازی هم مأمور سفارت روس ساخته مقرر

داشتند که برهمنائی و استصواب ایلچی مشارالیه در دولت روس آنچه باید و شاید بظهور رسانند. . . . ایلچی مشارالیه هم مستموریه را که نایب او بود مأمور بتوقف ایران ساخت . . . » (باختصار نقل شد) .

•

میرزا ابوالحسن خان ولد میرزا محمد علی شیرازی همشیره زاده حاجی ابراهیم خان معتمدالدوله بودو با امین الدوله حاجی محمد حسین خان بیگلربیگی اصفهان نیز نسبت قرابت داشت (مآثر سلطانیّه ورق ۱۲۷) . بواسطه چندین مأموریت بدربار روس و انگلیس که باو داده شد به ایلچی معروف شدو از خانه او که در محله درخونگاه بود هنوز اثری بجااست . در شعر گوئی حیرت تخلص می کرده ، و سفرنامه ای هم نوشته که آنرا حیرت نامه نامیده است ، و حکایت مسافرت خودرا در ۱۲۲۴ و ۱۲۲۵ از راه روم (عثمانی) بانگلستان و « مراجعت از طریق بجزو خشکی بدنیای نو (بترکی ینگی دنیاو بفرنگی امریکا) و بندر منبئی » در آن درج کرده است . در این سفر چنانکه گفته شد با موریه همراه بوده است و مکرراً او نام برده . از آن جمله اینکه در تبریز « مستموریه بلیاس ایرانی ملبّس شده و بریش ظاهری خودرا زینت داده و تراشیدن ریش را موقوف داشته بود اتفاقاً در روز ضیافت میرزا علی رضا (یعنی در مهمانی که در خانه این مرد داده شده است) ریش خودرا برنگ خضاب نموده و رنگ ریش او را سبز نموده ، نظر بانکه بوالعجب صورتی شده بود حضار مجلس همگی خنده درآمده ، عجبت آنکه مستموریه از خنده حضار متغیر نشده گفت فی الحقیقه جای خنده است بجهت آنکه ریش ما زرد ، و رنگ ریش ما را هفت رنگ کرده است و درین صحبت مشارالیه می گفت مادامی که شاهزاده اعظم موسی ژوانین^(۱)

(۱) یعنی موسی ژوانین . Jouannin .

فرانسه را از تبریز روانه ننماید رفتن من بلندن محال و ممنوع است. کیفیت این مراتب را بعرض نایب السلطنه رسانیده، او را بموضعی که بایست مرخص و روانه فرمودند. عسکرخان را که بسفارت تعیین شده بود همراه نموده که تا اسلامبول همراهی نماید. در اسلامبول جناب ایلچی کاری کرده است که نشانه بزیرانداختن زینب از بالای دیوار است که در سرگذشت حاجی بابا نقل شده: «اتفاقاً زنی از اکابر مهتر مرا فریفته بخانه خود برده بود. در وقتی که به اعلا مرتبه عمارت خود نشسته بودم از این مقدمه مطلع شده همان ملازم را از آن بلندی بر زمین افکندم و سرو دست او را شکستم. اشراف و اعیان شهر از این معنی مخبر گردیده تعجب کرده و آفرینها گفته عصمت من در شهر شهرت یافت. صبح شنبه ۷ شهر رجب جمعی کثیر از اهالی و اعیان محله نظر بیسیاست کردن مهتر بدیدن من آمده بعد از تحسین دعا بدولت شاه ایران کردند. در دنبال این وقعه حکایت دیگری منقولست که منشأ قصه حاجی بابا و شکرلب است: و مقدمه وصول طلب سید علی شیرازی است از اسمعیل کاشی که چند سال قبل ازین بلباس رومیان ملبس شده خود را اهل بغداد قلم داده اتفاقاً زن یا دختر وزیر اعظم مرده با اسمعیل مزبور عاشق شده با مال بسیار به زوجیت او را اختیار نموده اکنون از اعیان محسوب و تنخواه سابق الذکر را گرفته باونمی داد خواهی نخواهی گرفته رسانید»^(۱)

درباره سرگوراوزلی چنین می نویسد: «مارکویس ولزی که دو سه روز بود از فرمانفرمانی هندوستان برگشته و وزیر بیرونهجات شده بود شخص بزرگی را که در مرتبه «بارونت» است بمبهمان داری ما معین کرده است. در این وقت سرگوراوزلی وارد شد. . . چنان پنداشتم که با یاران ایران همصحبتم، و گفت من از جانب شاه میزبان و مهمان دار شما مقرر شده ام و در فارسی چندان او را فصیح یافتم که فرنگی

(۱) انصافاً انشای زشتی دارد.

بودن او بر من مشتبه شد ، در دل گفتم چه بودی که سفارت ایران را خدا نصیب او کردی و پادشاه انگریز او را بر فراق من از لندن بایران فرستادی . بازی گوید ، چون ملازمهای من با هم نزاع کرده بودند خواستم آنها را تنبیه کنم سرگور اوزلی مانع شده گفت در این شهر رسم آقاو نوکری حتی از برای پادشاه انگریز نیست . گفتم بملازمهای خود قدغن کنید ابراز این احکام را بملازمان من ندهند که کار در ولایت غربت مشکل خواهد شد .

میرزا ابوالحسن خان در این زمان در حدود ۳۸ سال داشته و بسیار بالا بلند و خوش سرو صورت بوده و لباس هم خوب می پوشیده است . تصویر او را یکی از نقاشان مشهور لندن کشیده است و در دیوان هند (India Office) مضبوط است . زنان و دختران گاهی از هیولای ریش او وحشت می کرده اند ، از آن جمله در موردی که خود او تفصیل آن را بیان می کند : « در مهانی شب خانه لارد ولزلی بنصیحت سرگور اوزلی کُردی زری سمور بدوش گرفتم . زنی را که از اهل ایتالیا بود با چند دختر همراه آورده آن زن باواز حزین زنگک از دل اندوهگین من زدود با یکی از دختران حاضر مجلس چند کلمه از زبان انگریز آموخته بودم تکلم نمودم گفتم چه شود که مرا بزبان انگریزی درس گوئی تا من هم بفارسی ترا تعلیم دهم برادرزاده لارد ولزلی وزیر بیرونه جات^(۱) چون هرگز ایرانی و هیولای ریش ندیده بود از من احتراز کرده پس پس گریخت . . . هر چند زنان حورسیا و دختران آفتاب لقا در آن مجمع بسیار بودند بهیچ یک میلی بهم نرسید مگر سودای حسن این دختر پاك گوهر در سرم شور آورده ، اگر چه می دانستم آن خیالی است محال لکن بایات مناسب مشغول داشتم سرگور اوزلی دست مرا گرفته از آن مجلس مرا بیرون آورده تسلّی می داد تا بخانه

(۱) کاردینال ولزلی Wellesley و دوک اف ولینگتن Wellington دو برادر

وزیر خارجه بوده اند . اینجا ظاهراً مراد دختر دوک اف ولینگتن باشد .

رسانید... روز بعد از دیدار زن شاه چون بخانه عود کردیم سوز عشق آن دختر موصوف از کانون سینه‌ام سر زده بی اختیار از عشق آن دختری گریستم و از خود بی خبر باهنگک حزین ابیات مناسب حال می‌سرودم. پرنس ایتالیا که در کشتی همراه ما بود جمعی از پری رویان آبره و مطربان خوش آواز بخانه ما آورده در صحبت گشودند... قضا را دخترکی خوش باهنگک حجاز این غزل بنیاد کرد:

این منم یارب بلرد عاشقی زار اینچنین

کس مبادا در جهان چون من گرفتار اینچنین

از استماع این ابیات بی خود گشتم یاران مضطرب گشته بیالین من آمدند... مستر موریه پیش من آمده گفت که من درد عشق کشیده و تلخی هجر چشیده‌ام لیکن چاره صبر است.»

اطلاع مردم انگلیس از احوال ایرانیان در آن زمان بسیار کم بوده (شاید امروز هم زیاد نباشد)، و نویسنده مشهور آن عهد چارلز نهم در یکی از نامه‌های خود می‌نویسد که پیغام برای سفیر ایران فرستادم که صبح زود قبل از طلوع آفتاب به هاید پارک (یا صحرای دیگری) بیاید که با هم در برآمدن آفتاب نیایش کنیم، نیامد، و معلوم شد که فرقه آتش پرستان در ایران از میان رفته‌اند. نظیر این امر در سفرنامه خود ایلچی دیده می‌شود: «یاز نعم‌خوار سرگوراوزلی وارد مجلس شده گفت شخصی از اهل انگریز دوت نزد من آورده که از برای شما ابتیاع کنم چون شمارا از زردشتیان فارس دانند و اکثری شمارا آتش پرست خوانند. در جواب گفتم که غلط یافته‌اند من آفتاب پرستم و در لندن آفتاب وجود عنقا دارد»^(۱).

•

(۱) فصولی که از حیرت نامه در صفحات گذشته آورده شده منقولست از نسخه‌ای از

آن کتاب در موزه بریتانیا بنشان Add. 23, 546.

درباره کتاب سرگذشت حاجی بابا لُردکرزن عبارتی نوشته است که کلنل فیلات در مقدمه حاجی بابای چاپ خود نقل کرده است و ترجمه ملخص آن اینست:

« حتی اگر ملت ایران از صفحه وجود محوی شد و طهران و مشهد و شیراز بر نوشت تخت جمشید و شوش مبتلی می شد این کتاب در حکم تمثالی پراز خوش طبعی و دقت بجا میماند که از قوی گرفته باشند که هر چند امروز در حال انحطاط اند در عالم سیاست بوالعجب سرزمین آسیا دخالت عظیمی داشته اند و هنوز هم دخالت ایشان بالمره بی اهمیت نیست. در تبیین تاریخ و تشریح خصال این قوم همه رنگ مجلدات عظیمی نوشته شده است؛ اما اگر همه این مصنفات جسم را فردا یک جلد بین المللی میسوزانید و کتاب حاجی بابا و طرحهای سر جان ملک بجا میماند و بس، گمان می کنم که دیپلماتهای آینده، یا مسافرینی که ایران را می دیدند، یا علمائی که از دور با کتشاف آن مشغول می شدند، از صفحات این دو کتاب اطلاع دقیقتر درباره خصلت ایرانی تحصیل می کردند تا از چندین سال تتبع مستقل یا چندین ماه اقامت در محل»

و کلنل فیلات در دنبال این عبارت گفته است:

« در واقع باید حاجی بابا یک تاریخ جدی شناخته شود نه یک مسخره بازی».

با وجود دشنامها و مغزیه ها و نیشهایی که در سرگذشت حاجی بابا بر سر ایران و ایرانی و شاه ایران و ولی عهد و حکام و سایر طبقات مردم بار کرده اند موریه در سفرنامه خود (جلد دوم ص ۲۱۱ و ما بعد) پنج صفحه تمام در باب اقتباس نظام جدید اروپائی در ایران و اهتمام عباس میرزا در آن باب سخن رانده است که خلاصه آن اینست: یکی از وقایع بسیار جالب نظر در تاریخ جدید آسیا، داخل کرن نظام انضباط اروپائی است در قشون ایران. ترکها با وجود سعی متمادی و کوشش سخت

دولت نتوانستند نظام جدید را نگه دارند، و وقتی که عقیدهٔ مسلمین را در باب تقدیر و سرنوشت در نظر بگیریم مایهٔ کمال تعجب است که چطور شد در ایران شروع شد و پا گرفت و قوت یافت. راستست که ایران جانپساری (بنگی چریک) نداشت که با آن مخالفت کنند، اما بعضی شاهزادگان و نجبا با آن مخالفت می‌کردند؛ و اگر رشادت و مقاومت شخص عباس میرزا ولی عهد نبود بایست از میان رفته باشد. درحقیقت وی باید اساس و حامی و نگهدارندهٔ اصلی نظام جدید، و بنابراین خدمتگزار بمملکت خود شمرده شود.

•

سرها فرد جوزربجز در مقدمهٔ کتاب «تفصیل مأموریت» خود می‌نویسد: اگر چه ملت ایران یکجا متهم بداشتن بعضی عیبا و بد اخلاقیهای بزرگ است نیکی‌ها و خوش اخلاقیهای متعدد و بزرگ نیز دارد. انسان ممکنست خود را مُجاز بداند که بعضی از صفحات سرگذشت حاجی بابا بخندد، اما سنجیدن بجایای ملی ایرانیان از روی ماجرای زندگانی آن مرد خیالی اگر عاقلانه باشد سنجیدن بجایای مردم اسپانیا از روی حوادث زندگی دُن رفاثل و همدست شریف او آمیز و دو لایهٔ نیز بجاست... از آنجا که ایرانیان را من چنانکه باید و شاید می‌شناسم بالصرّاحه می‌گویم که قسمت اعظم عیوب ایشان ناشی از عیوب حکومت ایشان است؛ و حال آنکه محاسنی که دارند از آن کیفیتهای عقلانی صادری شود که در تمامی ممالک فطرت انسانی را بر دیگران محبوب و مطبوع می‌سازد و بالضرّوره کمک می‌کند که فطرت انسانی در خود ما سزاوار احترام باشد^(۱).

•

(۱) ترجمهٔ ماخص و روان تری از این عبارت سابقاً در مجلهٔ یغما (سال ششم ص

۳۵۳) منتشر شد، ولی اینجا قصد داشتیم که ترجمه تقریباً تحت اللفظ باشد.

فرزرد داستان مسافرت استانبول بطهران خود J.B. Fraser, A Winter's Journey from Constantinople to Tehran, London, 1838 جلد دوم ص ۳ حکایت می‌کند که میرزا ابوالحسن خان از آنچه جیمز موریه در سرگذشت حاجی بابا راجع بابلیچی ایران گفته است بسیار خشمگین بود و مبلغی دشنام داد.

•

سرهننگ استوارت Col. Stuart در سفرنامه خود تحت عنوان Journal of a Residence in Northern Persia, London, 1854 ص ۱۶۹ می‌گوید که میرزا بابای حکیم باشی که در انگلستان تربیت شده است و انگلیسی را بکمال خوبی حرف می‌زند بر ماستر موریه بسیار خشمگین است که چرا در سرگذشت حاجی بابا با اسم او بازی کرده و خصمال ملّی ایران را بد جلوه داده است (این در سال ۱۸۳۵ (۱۲۵۱) بوده است).

•

مرحوم میرزا محمد علی خان تربیت در کتاب دانشمندان آذربایجان بتفصیل درباره میرزا جعفر خان مشیرالدوله بحث کرده و تصویر او را نیز چاپ کرده است (ص ۳۴۴ تا ۳۴۷).

•

جیمز موریه هفت هشت کتاب قصه دیگر نیز تألیف کرد. از آن جمله است جلد دوم سرگذشت حاجی بابا بنام حاجی بابا درلندن که بسیار بچگانه و خالی از ارزش ذوقی و ادبی است؛ Zohrab, the Hostage که مرحوم حسن ناصر بفارسی ترجمه کرد و ترجمه هم مانند اصل بی‌قدرو ارزش است؛ Ayesha, the Maid of Kars؛ An Oriental Tale؛ The Mirza (3 vols.)؛ Misselman, a Persian Tale؛ و غیره - ولی محققین و نقّادان انگلستان پس از ذکر سرگذشت حاجی بابا گفته‌اند

کتابهایی که بعد از آن نوشت چندان قدری ندارد، یا از حیث قدر و مقام پبای حاجی بابا نمی‌رسد. و بهر حال امروزه غیر از همان سرگذشت حاجی بابای اصفهانی هیچ کتاب او را کسی نمی‌خواند.

•

ترجمه سرگذشت حاجی بابا که فعلاً متداول است ترجمه‌ایست که از فرانسه بعمل آمده است، و آن ترجمه فرانسوی که مبنای این ترجمه فارسی بوده است ظاهراً در همان سنوات نزدیک به انتشار متن انگلیسی چاپ شده بوده است، و میرزا حبیب اصفهانی که انگلیسی نمی‌دانسته و فرانسه را گویا خوب یاد گرفته بوده است از روی این متن فرانسوی کتاب را ترجمه کرده بود. حاج شیخ احمد روحی (که با میرزا آقا خان کرمانی و میرزا حسین خان خیرالملک در استانبول بوده و در ۱۳۱۴ قمری این سه تن را گرفتار کرده به ایران فرستادند و در تبریز هرسه بقتل رسیدند) و حاجی پیرزاده شاهد اشتغال میرزا حبیب به این ترجمه و ختم کار او بوده‌اند^(۱)، و بنده نسخه خطی این ترجمه را بخط خود میرزا حبیب اصفهانی با قید اینکه خود او آن را از فرانسه ترجمه کرده است در استانبول یافته و عکس آن را گرفته و آورده‌ام. مع هذا معروف شده بود که مترجم این کتاب حاج شیخ احمد روحی کرمانی بوده است؛ و

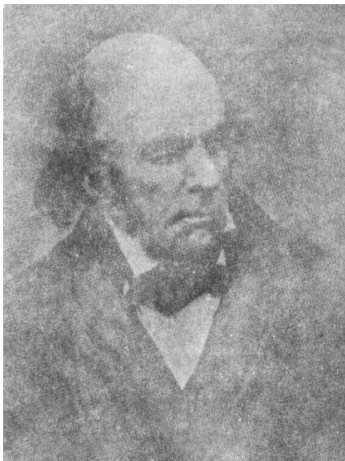
(۱) رجوع شود به مجله یغما سال ۱۳ ص ۴۱ تا ۴۲؛ و سال ۱۳ ص ۹۱ تا ۹۷؛ و سال ۱۶ ص ۸۰ تا ۸۲؛ و سفرنامه حاجی پیرزاده ج ۲ ص ۹۰ تا ۹۸. از همه مقالاتی که به این سرد و این کتاب مربوط می‌شود اگر اینجا بخواهم فهرستی بدهم فرع زاید بر اصل می‌شود. عن قریب در این خصوص مقاله‌ای جداگانه خواهم نوشت. از شیخ احمد روحی در مقالات براون و فهرست کتب خطی او (محفوظ در کمبریج) یاد شده است من جمله در JRAS سال ۱۸۹۰ ص ۷۷۳ گوید که با جمعی از ایرانیان متمم استانبول مشغول تحقیق در لهجه‌های محلی ایران است.

سبب این اشتباه و اشتباه شاید این بوده باشد که نسخه‌ای از ترجمه میرزا حبیب در میان کتب و کاغذهای حاج شیخ احمد روحی بوده و پس از قتل او از برای ورثه او به کرمان فرستاده بوده‌اند، و از آنجا بدست میجر فیلات انگلیسی افتاده است، و او عکس و نام روحی را در اول کتابی که چاپ کرده است گذاشته و بطور قطع این ترجمه را (و نیز ترجمه ذیل بلاس را که آن هم از آثار خامه میرزا حبیب اصفهانی است) کار روحی معرفی کرده. و عجب اینست که روحی در ۱۸۹۲ نامه‌ای به پروفیسور ادوارد براون نوشته بوده و با و اطلاع داده بوده است که میرزا حبیب این کتاب را ترجمه کرده، و براون در مقدمه یک چاپ از متن انگلیسی سرگذشت حاجی بابا که در ۱۸۹۵ در لندن منتشر گردیده است صریحاً گفته بوده که مترجم فارسی میرزا حبیب بوده، مع هذا در جلد چهارم تاریخ ادبیات ایران (ص ۴۶۸) ترجمه این کتاب را به شیخ احمد روحی نسبت داده و در احوال میرزا حبیب (ص ۴۵۰) هیچ ذکری از این ترجمه نکرده است. فقط میجر فیلات انگلیسی در مقدمه چانی که در کلکته کرده است گفته که میرزا حبیب اصفهانی با حاج شیخ احمد روحی در این ترجمه همراهی و همکاری می‌کرده. همین ترجمه است که مکرر در کلکته و ایران چاپ شده است. غیر از این یک ترجمه دیگر هم از این سرگذشت در دستست که بچاپ سنگی در بمبئی «بسی و اهتمام... میرزا محمد ملک الکتاب» در سال ۱۳۲۳ هجری (یک سال قبل از آن دوچاپی که در کلکته کرده‌اند) منتشر گردیده، و مترجم آن میرزا اسدالله خان شوکت الوزاره بوده و کتاب را سوانح عمری حاجی بابای اصفهانی نامیده است. انشاء کتاب بشیوه فارسی زبانهای هندوستان است آمیخته با کلمات و اصطلاحات محاوره‌ای ایران، و هنری که در آن ترجمه دیگر بکار رفته اینجا دیده نمی‌شود. توضیحاتی که جا بجا در وسط عبارات و در میان دو کانه گنجانده شده است معلوم است که از

برای اهل هندوستان است. اغلاط املاتی و غلطهای کاتب هم بقدری زیاد است که کتاب را غیرمنتفع^۱ به می‌کند. باوجود اینها مستقیم از انگلیسی ترجمه شده و از حیث مطابقت با مضامین اصل انگلیسی بر ترجمه^۲ میرزا حبیب اصفهانی رجحان دارد، چه در آن ترجمه بسیاری از فصول مختصر شده است.

قصه^۳ ژیل بلاس را هم چنانکه گفته شد میرزا حبیب بفارسی ترجمه کرده، و نسخه^۴ خطی آن بکتابت^۵ میرزا آقاخان کرمانی در کتابخانه^۶ اونیورسیتته^۷ استانبول با تصریح به اینکه ترجمه^۸ حبیب افندی است موجود است و عکس آن هم گرفته شده و در طهران هست. دکتر محمد خان کرمانشاهانی همین ترجمه را بدون تصرف بنام خود چاپ کرده است! عجب اینکه اغلاط کتابتی نسخه^۹ خطی هم در متن چاپ شده عموماً دیده می‌شود.





ادوارد فيتسجيرالد
(٣١ مارس ١٨٠٩ تا ١٤ ژوئن ١٨٨٣)

گل سرخ نشابور

سلطان و بنده هر دو براه فنا شدند
بهرام را نمائد بزرگی و سروری
رندی بنکته‌ای دل اهل خرد ببرد
وز بعد هشت قرن کند نوز دلبری^(۱)

در ۱۹۴۶ میلادی (۱۳۲۵ ه. ش.) در شهر لندن روزی یکی از رفقای ما که از اهل تبریز است خبری در روزنامه‌ای دیده بود، آن را بریده بود و روی صفحه کاغذی چسبانیده بود، و اسم و تاریخ روزنامه را بر آن کاغذ نوشته بود، و با شور هر چه تمامتر از آن صحبت می‌کرد و می‌گفت: «واقعاً موجب فخر و مباهات هر ایرانیست که دربارهٔ یک بوته گل سرخ که اصل آن از سر قبر خیتام در نیشابور آورده شده است این همه سرو صدا در لندن بلند می‌شود.»

این خبر عبارت از مراسله‌ای بود که مردی بمدر جریده Sunday Express نوشته^(۲) و در آن شکایت کرده بود که: چندین سال پیش ازین شاخه گل سرخی از نیشابور از سرمقبره عمر خیتام چیدن و بلندن فرستادند و در باغ کیو (Kew)، که باغ دولتی نباتات در حوالی لندن است، پرورده شد و بر سر قبر فیتزجرالد کاشته شد و کلوب عمر خیتام از آن مواظبت و تعهد می‌کرد، اما آه و افسوس که در این شش ساله جنگ کسی بفکر آن نبوده است و حالا آن بوته گل سرخ بحالت زاری افتاده و بدل

(۱) ترجمه رباعی انگلیسی آلدریچ Thomas Bailey. Aldrich است که ویلیام

جکسن در سفرنامه خویش ص ۲۲۹ آورده است.

(۲) شماره مورخ هشتم دسامبر ۱۹۴۶.

بیک گل سرخ وحشی شده است . رفیق تبریزی من می گفت : ببینید در این یک سال و نیمه چند نفر از عشاق رباعیات خیام که زیارت قبر مترجم آنها رفته اند و حالت آن بوته گل سرخ را دیده اند بروزنامه های مختلف نامه نوشته اند و التماس کرده اند که فکری بحال این گل بکنید . بازی گفت : این همه ایرانی در این انگلستان اقامت داریم ، اصل ما از هر ولایتی باشد ، از مشهد و تبریز و طهران ، از عراق و تفرش و اصفهان ، از شیراز و یزد و کرمان ، هر هفته دور هم جمع می شویم و از امور مربوط بملکت و مملکت و زبان خود گفتگویی کنیم . اگر قطعه زمینی اینجا بود که بوی خاک ایران را از آن می شنیدیم چه خوب می شد . بیائید پیشنهادی بدولت ایران بفرستیم و تقاضا کنیم در قبال آن مبالغ گزافی که هر ماهه برای فرستادن جمعی بیکاره بی خاصیت بارو پا و امریکا مصرف می شود مختصر پولی خرج کنند و یک بوته گل سرخ از نشابور باریشه و خاک اطراف آن بوسیله هوا پیا با مواظبت و مراقبت وافی بانگلستان بفرستند و از جانب هموطنان خیام بعشاق انگلیسی اشعار او را مغانی بدهند . تا برس قبر مترجم آن رباعیات کاشته شود ، و این گوشه خاک انگلستان واقعاً تا ابد نمونه ای از سرزمین ایران باشد ، و ایرانیان مقیم انگلیس هم هر وقت که احساس غربت می کنند زیارت این قبر بروند و بوی وطن را از آن خاک و گُل استشمام کنند .

حضار زبان بتحسین گشودند و گفتند « خواب خوشی دیده ای ، امید که تعبیر آن مطابق واقع باشد و از جمله اضغاث احلام نباشد » .

شکست نیست که از میان شعرای ایران یکی نیست که شهرت او باندازه خیام جهانگیر باشد ، یعنی سخنان او را بغالب زبانهای زنده ترجمه کرده باشند ، بهر کشوری نام او رسیده باشد ، و در بعضی از ممالک بهر شهرک و دهکده ای هم بروید ببینید کسانی که ترجمه ای از اشعار او خوانده باشند .

بدیهی است که این اشتهار عالمگیر را خیّام مدیون ترجمه ایست که یک شاعر انگلیسی بنام ادوارد فیتز جرالده Edward FitzGerald از رباعیات او منتشر کرد، یعنی که این ترجمه باعث شناخته شدن خیّام بعنوان یکی از گویندگان بزرگ عالم و ترجمه رباعیات او بسايرالسنه گردید؛ ولیکن چنان نیست که فیتز جرالده از این ترجمه بهر مند نشده باشد، باین معنی که شهرت او نیز بعنوان شاعر مرهون همین ترجمه است، زیرا که شعرهای دیگری گفته و ترجمه های دیگری نیز کرده است ولی هیچ کس آنها را نمی خواند و عده بسیار معدودی از آنها خبر دارند. پس رباعیات خیّام بترجمه فیتز جرالده باعث اشتهار و معروفیت خیّام و فیتز جرالده گردید، و هر دو از این حیث مدیون یکدیگرند.

آمدن ذکر خیّام در کتابهای اروپائی با طاماس هاید استاد زبان عبری و عربی در او نیورسیتته^۱ اکسفرده شروع می شود^(۱)، که در کتاب تاریخ ادیان فارسیان و پهلویان و مادیان قدیم زبان لاتینی بمناسبت تاریخ جلالی و اصلاح طریق گاه شماری در عهد ملک شاه سلجوقی نام عمر خیّام را بعنوان یکی از هشت منجمی می برد که در رصد ستارگان دخیل بودند و حساب سال را کردند (ص ۱۸۹). و در ذیل یا تعلیقاتی که بر این قسمت کتاب نوشته است (ص ۴۹۸ و ۴۹۹) شرحی از یک کتاب فارسی نقل کرده است بخط و زبان فارسی (ولی بدون ذکر نام آن)، و همان را به لاتینی هم ترجمه کرده، که خلاصه آن اینست: وفات ملک الحکما عمر خیّام در سنه ۵۱۷ بوده است در نیشابور، خواجه نظامی عروضی سمرقندی که یکی از شاگردان خواجه بوده حکایت می کند که بعد از موت او چون مرا به نیشابور گذر افتاد دیدم که قبر او قریب دیوار باغی بود و چندان شکوفه بر سر او ریخته بود که در آن میان قبر او نمی نمود، آرزوی

(1) *Historia Religionis veterum Persarum...*, Autor est Thomas

خانه' او کردم و چون بخانه' او رفتم و از حال او آگاهی دادم مادرش گفت من نیز بعد از موت او عجیب دیدم و آن اینست که شبی عَمَر را از خدای آمرزش میخواستم هم درین بنبواب رفتم عمر را بنبواب دیدم که رباعی بر من میخواند چون بیدار شدم رباعی بر خاطر من یاد بماند، که اینست:

ای سوخته سوخته سوخته سوختنی وی آتش دوزخ از تو افروختنی
تا کی گوئی بر عمر رحمت کن حق را تو کی آینی رحمت آموختنی^(۱)

سپس در ۱۷۴۲ یک عالم هلندی بنام مییرمن Gerard Meerman به نسخه‌ای از کتاب جبر و مقابله عمر خیام در جزء کتابهایی که یک نفر وارنو نام بر شهر لایدن وقف کرده بوده است برخورد و توجه علمارا بآن جلب کرد^(۲)؛ و بعد از او علمای ریاضی دیگر بهمین کتاب اشاره کردند.

گین صاحب کتاب مشهور «تاریخ تنزل و انقراض امپراطوری رُم»^(۳) در ضمن تاریخ عصر ملک‌شاه از تعدیل و اصلاح گاه شماری که در زمان و بامرو پیش آمد بحث کرده و گفته است که آن محاسبه از طریقه گاه شماری یولیانی بسیار برتر، و از حیث دقت بطریقه گرجواری نزدیکست، ولی خود اونامی از منجمین و ریاضیونانی که در

(۱) رباعی همین طور غلط و غیر موزون چاپ شده است، و حتی پس از تصحیح هم رباعی خوبی نمی‌شود و فقط شایسته آنست که مادر خیام که لابد از صد سال متجاوز داشته است آن را در عالم خواب تصور کرده باشد! محتاج بگفتن نیست که قسمت اخیر این حکایت در چهارمقاله نیست و نظامی عروضی چنین چیزی نگفته.

(۲) در مقدمه کتاب مییرمن تحت عنوان Specimen calculi fluxionalis که وپکه در کتاب خیام بآن مراجعه داده است.

(3) The History of the Decline and Fall of the Roman Empire, by Edward Gibbon.

این کار دخالت داشتند نبرده است. کسانی که کتاب او را بعد از او تحشیه و چاپ تازه کردند غالباً ذکر کرده اند که یکی از هشت منجم عمر الخیّام شاعر بود.

إِلْفِينَسْتُنْ صاحب کتاب «وصف کابل»^(۱) شرحی از پیروان نخله فلسفی خیّام در کابل بیان می کند که بسیار غریب است. می گوید «فرقه دیگری که آن را گاهی با صوفیه خلط و اشتباه کرده اند فرقه منسوب به ملازکی است که رئیس این جماعت در کابل بود. پیروان این مذهب معتقد بودند که پیغمبران مدعیان دروغی بوده اند و وحی و الهام حقیقت ندارد. نسبت به حقیقت داشتن آخرت و حتی شاید در وجود خدا نیز شکّ دارند. مبنای اعتقاد ایشان بنظر می رسد که کاملاً همان اعتقاد شاعر ایرانی خیّام (Kheioom) باشد که آثار خامه او نمونه چنان عدم تقوایی است که یحتمل نظیر آن هرگز در هیچ زبانی نیامده باشد. . . . صوفیان بدون هیچ مجوّزی این نویسندگان را در زمره خود داخل کرده اند؛ بعضی از کفریات او را با تأویلهای نامقبول توجیه می کنند؛ برخی دیگر را از مقوله آزادی و آزاد فکری دور از معصیت و انواع ملامت‌هایی که عاشقی بر معشوق خود وارد آورده جلوه می دهند».

در ۱۸۱۸ کتابی در تاریخ سخن‌وری ایران بآلمانی از قلم یوزف فُن هامیر پورگشتال دروین منتشر شد^(۲) که در آن ترجمه بعضی از رباعیات خیّام آمده است. و سیاح و مسافر انگلیسی جیمز فریزر در یکی از سفرنامه‌های خود^(۳) پس از وصف مزار امام زاده محمد محروق در نیشابور توصیفی از قبر خیّام می کند باین مضمون که:

(1) An account of the Kingdom of Caubul . . . by Mountstuart Elphinston, London, 1815, p 209.

(2) Joseph von Hammer-Purgstall's Geschichte der schönen Redekünste Persiens, Wien, 1818.

(3) Narrative of a Journey into Khorasán, in the years 1821 and 1822, by James B. Fraser, London, 1825, p. 401.

« نزدیک باین بنای بزرگ محوطه کوچکی واقعست که دران استخوانهای عمرخیامی (Kcyoomee) آسوده است، و اوشاعری بود که در عصر نظام الملک وزیر اعظم سلطان بزرگ سلجوقی ملکشاه می زیست ». و بعد از آنکه داستان مجعول رفاقت و همدردی خیام و نظام الملک و حسن صباح را از روی خلاصه الاخبار نقل می کند می گوید « رفیق من، میرزا^(۱)، از یافتن این قبر بسیار مسرور شد، و با شور و وجدی بادای مراسم زیارت آن پرداخت؛ زیرا که این شاعر را هم سلک خود می شناخت، و افسوس اواز این بود که در این روزگار واژگون نظام الملکی نیست که به او هم وسیله زندگانی خوش و بی دردسری عطا کند. این مقبره ها درون باغی قرار دارد که سابقاً حوضها و فواره ها و چمنها و باغچه ها داشته است و امروز رو بوبرانی نهاده؛ یک چند درخت میوه و پنج یا شش درخت کاج بسیار خوب و کهن سایه ای بی اغ می دهد و منزلی برای انبوهی از زاغان است ».

چند سالی بعد از این تاریخ سید یُو (L.A. Sédillot) مستشرق فرانسوی نسخه ناقصی از جبر و مقابله خیام را در کتابخانه شاهی پاریس کشف کرد و درباره آن خبری در مجله آسیائی جدید (شماره ماه مه ۱۸۳۴) منتشر ساخت، و بعد از آن پروفیسور لیبری (Libri) در همان کتابخانه نسخه کاملی از این کتاب یافت، و از روی این دو نسخه و نسخه لایدن بود که دکتر وپکه متن آن کتاب را با ترجمه فرانسوی آن منتشر ساخت^(۲). دکتر وپکه در مقدمه ای که بر جبر و مقابله خیام نوشته است ترجمه حال

(۱) مراد میرزا عبدالرزاق است که جوانی بود از اهل اصفهان و در طهران می زیست و

حاضر شده بود با ماهی صدریال سواجب با مؤلف هم سفر و همدم و مصاحب باشد.

(۲) L'Algèbre d'Omar Alkhayyâmi, publiée, traduite et accompagnée d'extraits de manuscrits inédits par F. Woepecke, Paris, 1851.

عالم ریاضی ما آقای دکتر غلامحسین مصاحب از روی همین چاپ وپکه جبر و مقابله خیام را بفارسی و عربی با مقدمه ای در تاریخ ریاضیات در اسلام تهیه و دو بار چاپ کرده است.

خیام را بنقل از تاریخ الحکمای جمال الدین ابن الففطی منتشر کرده و چنین اظهار عقیده کرده است که خیام « مردی منفور، ولیکن منجمی بی نظیر است؛ شاید کافر است. اما بیقین فیلسوفی از طراز اول است ».

یک نفر سیاح انگلیسی دیگر که در اواسط قرن نوزدهم میلادی ایران را دیده است در ضمن توصیف تحت جمشید این رباعی را که بر یکی از دیوارهای آن نوشته بوده اند نقل کرده است^(۱) و ترجمه انگلیسی آن را بشتر نیز آورده:

آن کاخ که بر چرخ همی زد پهلو شاهان همه بردش نهادندی رو
دیدیم که بر کنگره اش ساخته ای بنشسته و می گفت که کو کو کو کو

سال بعد از آن پروفیسور کاول انگلیسی مقاله ای در « مجله کلکته » منتشر ساخت (ژانویه ۱۸۵۸) که موضوع آن کتاب جبر خیام بود. و همین پروفیسور کاول بود که موجب آشنائی فیتز جرالده با رباعیات خیام گردید، و باعث این شد که شهرت خیام بعنوان یک شاعر بزرگ در اقطار عالم پیچد و آن شهرت موجب شود که فیتز جرالده عالمیان بشاعر بی شناختند.

پروفیسور کاول از ۱۸۴۶ شروع بترجمه بعضی از غزلهای حافظ کرده بود و برخی از آن ترجمه ها را نوشته و برای فیتز جرالده فرستاده بود، و خاطر فیتز جرالده بسیار مفتون آن اشعار شده بود. این ترجمه های او همین طور نوشته مانده بود تا در ۱۸۵۴ به چاپ رسید^(۲). اما تأثیر شوق و ذوقی که پروفیسور کاول باین کار داشت در خاطر

(1) A Journal of two years' Travel in Persia . . . by Robert B. M. Binning, 1857, vol II., p. 20.

بعضی اغلاط جزئی در الفاظ رباعی بود که اصلاح کردم.

(2) در مجله فربرز Fraser's Magazine .

فیتزجرالد بحدی بود که موجب شد که در سال ۱۸۵۳ به جدّ مشغول تحصیل زبان فارسی بشود. قصدش این نبود که مستشرق و محقق بشود بلکه فقط اینکه با جواهر ادبیات فارسی مستقلاً و مستقیماً آشنا گردد. اساس تحصیلات فارسی او کتاب صرف و نحو فارسی تألیف سرویلیام جوز بود که درست بکاراومی خورد، زیرا که تمام امثله و شواهد آن از ابیات و عبارات شیوا و زیبای حافظ و سعدی و شعرای دیگر ایران است. کتاب گلستان سعدی را هم که مستشرق انگلیسی ایستویک E.B. Eastwick در همان ایام در هارنفرد بچاپ رسانیده بود^(۱) خرید و خواندن آنرا آغاز کرد. در ۱۸۵۴ سلامان و ابسال جای را خواند و ترجمه‌های از آن بانگلیسی کرد که در ۱۸۵۶ بطور خصوصی چاپ و منتشر شد.

در ۱۸۵۷ بخواندن حافظ پرداخت، ولی در همین موقع پروفیسور کاول برای اونسخه‌ای از رباعیات خیّام بخطّ خود فرستاد که آنرا از روی نسخه‌ای محفوظ در کتابخانه بادلیان در اکسفرد نقل کرده بود، و تا آن روز کسی متوجه این نسخه در آن کتابخانه نشده بود و نام آنرا در فهرست نیاورده بودند. در همین ازمنه بود که فیتزجرالد مکاتبه با مستشرق فرانسوی گارسن دوتاسی Garcin de Tassy را شروع کرد، و این دانشمند در آن روزها تازه رساله‌ای بفرانسه درباره منطق الطیر شیخ عطّار منتشر کرده بود؛ و منطق الطیر را فیتزجرالد قبل از آنرا حواشی و تعلیقاتی که دوساسی بر پندنامه عطّار چاپ خود نوشته بود می‌شناخت^(۲)؛ و در اوایل سال ۱۸۵۷ نسخه‌ای از منطق الطیر را از یکی از استادان کالج هارنفرد در اکسفرد امانت

(۱) The Gulistan (Rose Garden), ed. by E.B.E., Hertford, 1850.

(۲) کتاب پندنامه شیخ فریدالدین عطّار که طبع شد باهتمام کمترین بندگان خدا

بارون سلوستره دساسی در مبدئیه مجرّوسه پاریز به مطبعه خانه پادشاهانه در سنه ۱۸۱۹ عیسوی مطابق سنه ۱۲۳۴ هجری.

گرفته مشغول بخواندن آن شد. این دو کتاب، که رباعیات خیّام و منطق الطّیر عطار باشد ذهن و محیّله او را بالمرّه مفتون ساخت بطوری که در ماه مارچ ۱۸۵۷ طرح منظومی از مستخرجات از منطق الطّیر در بیست صفحه تهیه کرده بود^(۱). نفوذ مطالباتی که فیتزجرالد کرده بود در ترجمه‌ای که از رباعیات خیّام تهیه کرد کاملاً واضح است، مخصوصاً نفوذ همین منطق الطّیر، که چندین رباعی کامل و عدّه زیادی از مصراعهای رباعیات خیّامی او در واقع از منطق الطّیر آمده است، ولی شاید بتوان گفت که خود منطق الطّیر خالی از تأثیر رباعیات خیّام نبوده است، زیرا که هر دو شاعر از اهل یک شهر بوده‌اند و محتمل است که تعظیم و تبجیل نسبت بمقام آن عالم ریاضی و شاعر بزرگ از زمان جوانی جزء تربیت عطار بوده است و فلسفه خیّام بنیان تعلیمات و افکار فلسفی او بوده است.

در ۱۸۵۷ گارسن دو تاسی متن منطق الطّیر را که چاپ کرده بود از برای فیتز جرال فرستاد (ترجمه فرانسوی آن ماند تا در ۱۸۶۳ چاپ و منتشر گردید)، و در ماه ژوئن همان سال پروفیسور کاول که تازه بکلکته رفته بود از برای اونسخه دیگری از رباعیات خیّام فرستاد که این را هم بخط خود از روی نسخه محفوظ در کتابخانه انجمن آسیائی بنگاله برداشته بود^(۲). فیتزجرالد باهتّام تمام بفهم معانی و کشف دقائق مضمّن خیّام پرداخت، ولی ظاهراً از نسخه کلکته استفاده زیادی نکرد، و بیک مطالعه سریع و اجمالی آن اکتفا نمود، زیرا که سه هفته بعد از رسیدن آن بود که

(۱) این طرح را بعدها تکمیل کرد ولی انتشار آن ماند تا پس از مرگ او در جزه

مکاتیب و آثار ادبی متفرقه او Letters and Literary Remains چاپ شد.

(۲) این نسخه کتابخانه انجمن آسیائی بنگاله پس از چندی گم شد یا آن را دزدیدند، و فقط سوادى که پروفیسور کاول از آن برداشته بود بجا ماند است؛ بعدها انجمن مزبور واداشتند از روی همین سواد نسخه دیگری نوشتند و در کتابخانه خود بجای نسخه مفقود گذاشتند.

نخستین مسوده ترجمه خویش را پایان رسانید. درشش ماهه باقی آن سال باصلاح و تهذیب و تجدید تحریر آن ترجمه مشغول بود، و در ماه ژانویه ۱۸۵۸ آن را برای مجله فریزر فرستاد که منتشرشود. مدیر و ناشر آن مجله ظاهراً این اشعار را لایق خوانندگان محترم خویش و هم پایه سایر مندرجات مجله و زین و عالی مقامش تشخیص نداد، و فیتزجرالد یک سال بعد نسخه خود را از او پس گرفت و چند رباعی دیگری را هم که گمان می کرد شاید بعضی از پیران خانوادها و معلمین مدارس «خلاف شرع» پندارند و خواندن آن را برای جوانان مناسب ندانند، و باین سبب آنها را از نسخه ای که بناشر مجله مذکور فرستاده بود از جهت رعایت مصالح آن مجله حذف کرده بود، در جای خود درج نموده نسخه ای حاوی ۷۵ رباعی مرتبط و دنبال یکدیگر. باحواشی و توضیحات، و شرح حالی از عمر خیام، ترتیب داد، و آن را در دو بست و پنجاه نسخه به طبع رسانید (۱۸۵۹) و دو بست نسخه از آنها را به امانت نزد کواریچ کتابفروش (Bernard Quaritch) گذاشت که بفروشد. بسیاری از حواشی و توضیحاتی که در آخر این کتاب مندرج است از سفرنامه مستر بینینگ مأخوذ است که سابقاً ذکر کردم، و حتی رباعی

آن قصر که با چرخ همی زد پهلو بر درگه او شهبان نهادندی رو
دیدیم که برکنگره اش فاخته ای بنشسته همی گفت که کو کو کو کو

که آن مسافر نقل کرده بود اگرچه در نسخه بادلیان نیست در ترجمه فیتزجرالد (بعد از آنکه از نسخه کلکته صحت انتساب آن بخیم تأیید شد) محل شایسته ای یافته است. از روی این چاپ اول در ۱۸۶۲ در مدرّس (هندوستان) کتاب را بار دیگر طبع خصوصی کردند و در میان دوستان منتشر شد، ولی طالبین کتاب هم همان دوستان بودند، بالخصوص مردمانی که با شعر و ادب سروکاری داشتند و خود شاعر بودند

مانند ریچارد بُرن، سوین بُرن، دانته رُسیتسی^(۱) که بهر سه در ۱۸۶۱ در یک مجلس نسخه آن را خود مترجم داده بود؛ تمجیدی که بُرن کرد از قراری که زن او نوشته است این بود که گفت این شاعر بر ادِ صوفی خود ما بوده است! ولی سوین بُرن تمام ۷۵ رباعی را بزودی حفظ کرد که نه تنها همراه پست سربکدیگر از بری خواند، می توانست که آنها را سطر بسطر از آخر تا باوّل نیز بخواند، یعنی از مصرع سیصدم و بعد دویست و نود و نهم و همین طور تا اوّل. شاعران دیگر نیز در مدح مترجم شعرها گفتند، از آن جمله لاول^(۲) در پشت نسخه ای از رباعیات نوشته بود:

این رواریدهای افکار در دریای فارس پرورده شده بود،
 هر یک از ایشان لمعانی ملایم داشت چون بدر تمام؛
 غواصّ عُمر آن همراه از بستر ایشان بیرون کشید،
 فیتز جرالِد آنها را گرفته به رشته ای انگلیسی کشید.
 و تینسن^(۳) در شعری که به فیتز جرالِد خطاب کرده است گفته:

.... سرود زرین شرقی،
 که از آن ترجمه ای بانگلیسی
 به از این ترجمه بهشتی نمی شناسم؛
 سیاره ای همقدر آن خورشید
 که برونش داد، آن کافر عظیم
 آن عُمر شما

در ۱۸۶۷ مسیونیکلای فرانسوی که مدتی قنصل فرانسه در ایران بود مجموعه ای

(1) Richard F. Burton; Algernon Charles Swinburne; Dante Gabriel Rossetti.

(2) James Russell Lowell.

(3) Alfred, Lord Tennyson.

حاوی ۶۶ رباعی با ترجمه فرانسوی آن بنتر منقشر ساخت^(۱) که چون بدست فیتزجرالد رسید بقول خود او وی را از چندین حیث متنبه ساخت و در چند امر تعلیم داد . بهر حال علاقه مجددی نسبت بخیمام پیدا کرد ، و نسخه تازه‌ای از آن ترتیب داد که مشتمل بر ۱۱۰ رباعی بود و در ۱۸۶۸ منتشر گردید (چاپ دوم) .

در همین سال فیلسوف و مورخ و عالم و نویسنده فرانسوی ارنست رنان^(۲) مقاله‌ای بمناسبت انتشار رباعیات خیمام توسط نیکلا در مجله آسیائی فرانسه نوشت که در آن می‌گوید : « اگر بخوایم از برای اثبات این مطلب که روح و فکر ایرانی کاملاً بهمان حالت قدیم و اصل آریائی خویش مانده است دلیلی بدست آوریم باید بر رباعیات خیمام بنگریم . این خیمام یک نفر عالم ریاضی و شاعر بوده است که در نظره اول ممکنست صوفی و اهل اسرار پنداشته شود ، ولی در حقیقت رندی ریائی و هشیار بوده که کفر را بالفاظ صوفیانه و خنده‌را به استهزا آمیخته است . و اگر برای فهم این امر که یک نابغه ایرانی در زرفشار اصول عقاید اسلامی بچه حالی ممکنست بیفتد کسی را بجوئیم که در احوال او بخوایم تدقیق و تحقیق نمائیم شاید بهتر از خیمام مردی نیابیم . ترجمه رباعیات او در خارج از حوزه شرق شناسان نیز رواج و قبول عام یافته است . نقادان کار آزموده فوراً دریافتند که صاحب این دیوان بی نظیر برادر گوته و هینرش هینه است . یقین است که خواه اقوال متنبی و خواه اشعار هر یک از شعرای بزرگ ما قبل اسلام عرب (هر قدر ما هرانه هم ترجمه شود) این اندازه با روح و ذوق ما موافق نخواهد افتاد . چیزی که بسیار شگفت آور است اینکه چنین دیوانی در یک کشور محکوم بمذهب اسلام رایج و ساری گردد ؛ زیرا که حتی در آثار

(1) J.B. Nicolas. Les Quatrains de Kheyyam, traduits du Persan, Paris, 1867.

(2) Ernest Rénan.

ادبی هیچ یک از ممالک اروپا هم کتابی نمی‌توان سراغ داد که نه تنها عقاید نافذ دینی را، بلکه کلیه معتقدات اخلاقی را نیز، باطنز و طعن و استهزائی چنین لطیف و چنین شدید نفی کرده باشد.»

این گفتاررئان صریحاً نشان می‌دهد که خیام، پیش از آنکه ترجمه‌ای از رباعیات او بفرانسه یا آلمانی منتشر شده باشد، از راه همان ترجمه انگلیسی که فیتز جرال کرده بود، و نه از راه کتاب جبرو مقابله یا اصلاحی که در طریقه نگاه شماری کرده بوده، مشهور عالم شده بود و «ترجمه رباعیات او در خارج از حوزه شرق شناسان نیز رواج و قبول عام یافته بوده است». ر چنین توفیقی در عالم ادبیات نادر است که هشت سال بعد از آنکه ترجمه‌ای منتشر شده باشد نام صاحب کتاب چنین در بسط زمین رفته باشد. و این در حالی بود که در خود انگلستان کواریچ کتاب فروش مجبور شده بود باقیانده دوست نسخه‌ای را که از چاپ اول ترجمه رباعیات باو داده شده بود بجای نسخه‌ای یک شیلینگ به نسخه‌ای یک پنی بفروشد (امروز اگر از همان نسخه‌ها یکی پیدا شود شاید که در هراج قیمت آن بدو هزار لیره برسد).

فیتز جرال روز ۱۴ ژوئن ۱۸۸۳ در گذشت و قبل از وفات یافتن دو بار دیگر رباعیات را با تغییر و تصرف منتشر کرد: یک بار در ۱۸۷۲ و بار دیگر در ۱۸۷۹ (چاپ سوم و چهارم)، هر دو چاپ دارای ۱۰۱ رباعی و با تفاوت بسیار جزئی و غیر قابل ذکر، که می‌توان آنها را تحویر نهائی این ترجمه محسوب داشت، اگرچه غالب آنها که رباعیات خیام را از انگلیسی بلسان خویش ترجمه کردند متن همان چاپ اول را ملاک قرار داده‌اند.

روکرت شاعرو مستشرق آلمانی هم چند رباعی از خیام مستقلاً و مستقیماً از فارسی ترجمه کرده بود که در ضمن کتاب او در باره «صرف و نحو و فن شعرو فن

خطابهٔ ایرانیان « مندرج است^(۱)، ولی کم کسی بیاد آنها می‌افتد.

شاعرو نویسنده و فیلسوف آمریکائی امیرسن R. W. Emerson در مجموعهٔ مقالات تحت عنوان ادبیات و هدفهای اجتماعی مقاله‌ای در باب شعر فارسی دارد که مبتنی بر تحریرات هامرپور گشتال در این موضوع است، و آنجا ذکر مختصری از عمر خیام Oinar Chiam کرده است و ترجمهٔ یک رباعی را آورده که من اصل آن را نمی‌شناسم^(۲).

اما ترجمهٔ فیتزجرالد است که معروف جهانیان است. شعر است در نهایت سلامت و عذوبت، و از شاهکارهای فصاحت لفظ و بلاغت معنی در زبان انگلیسی. طرز خیالات و مسلک فلسفی و افکار عمیق راجع بزندگان بشر که مخصوص این منظومه است چنان مقبول خاص و عام گردید که امروزه شاید عدد چاپهای مختلف و ترجمه‌های متعدد آن و مقالات و رسایل و کتابهای تحقیقی و انتقادی که در باب آن، و در بارهٔ فیتزجرالد و خیام، نوشته و منتشر شده است از دوهزار امتجاوز باشد.

در ۱۸۸۴ هنگامی که کمیسون سرحدی افغان در تحت ریاست سر پیترا لَمْسَدِن (Sir Peter Lumsden) بصفحات شرقی ایران فرستاده شده بود مستر سیمپسن Mr. Simpson که بسمت وقایع نگاری مخصوص از جانب جریدهٔ ایلستریتد لندن نیوز Illustrated London News همراه ایشان بود نامه‌ای به برنارد کواریچ کتابفروش نوشت. در این نامه گفته بود:

« در این روزها بمناسبت اینکه عبور ما از حوالی نیشابور افتاد من در باب عمر خیام تفحص و تفتیش زیادی نمودم و از هر کس استفسار کردم تا بدانم آیا خانه‌ای

(1) Grammatik, Poetik und Rhetorik der Perser, herausgegeben von W. Pertsch. Gotha, 1874.

(2) R. W. Emerson, Letters and Social Aims, 1876.

که عُمردران منزل داشته هنوز باقیست یا هیچ‌گونه یادگار دیگری از او برجای مانده است؛ معلوم شد که بجز مقبرهٔ اوفعلاً اُری از آثار او باقی نیست... مهاندار ما که بسیار ادیب و فاضل بنظری رسیدو با عمر خیتام و اشعار او مانوس است بمای گفت که من قبر عمر خیتام را می‌دانم کجاست، و وعده داده بود که وقتی بنشاور رسیدیم ما را بدانجا ببرد، همینکه وارد نشاور شدیم فوراً بعزم زیارت مرقد عمر خیتام حرکت نمودیم. سرپتیر رئیس کیسیون نیز با ما همراه شد. مرقد عمر بفاصلهٔ قریب دو میل در جنوب نشاور فعلی واقع است، بدین جهت سواره بدانجا روانه شدیم. در اثناء راه گنبد کبود با شکوهی از دور دیدیم، و مهاندار بما نشان داد که مقبره آنجاست. هر چه نزدیکتر می‌شدیم فخامت و عظمت بناء آن گنبد ظاهرتر می‌شد، و اهمیت آن وقتی خوب معلوم می‌شود که بخاطریا اورید که دیوارهای شهر و قلعه، و تقریباً تمام ابنیه و عمارات این نقطهٔ ایران با گل خام ساخته شده است. شکوه و عظمت بنای گنبد در ذهن من اثر غریبی نموده بود، و در پیش خود می‌گفتم ببینید هم وطنان عمر خیتام او را تا چه اندازه محترم می‌دارندو چه بنای رفیعی برای تخلید ذکر و ابقاء اسم او برپا نموده‌اند، و جانی که این شاعر جلیل القدر در وطن خود باین درجه محترم و معظم باشد جای تعجب نیست که نام او در مالکک مغرب نیز بدان سرعت اشتهار یافته است. باری در تمام عرض راه من در این‌گونه خیالات بودم، ولی وقتی که بمقبره رسیدیم معلوم شد من بکلتی در خبط بوده‌ام، و این نقطه امامزاده ایست، و گنبد کبود بر روی قبر اوست...

« در حوالی قبر امام زاده قبرستانی است که از قدیم الایام مردم مردگان خود را آنجا دفن می‌کرده‌اند، و بلاشک بقای قبر عمر خیتام تا امروز نیز از دولت مقبرهٔ این امامزاده است و ما باید از محمد محروق و شرافت ارثی او که باعث بقای این اثر نفیس گردیده است بی اندازه متشکّر باشیم، صفات شخصی او هر چه بوده گوباش.

« خلاصه، از صحن برواقی که مقبرهٔ امام زاده در آنجا واقع است بالا رفتیم.

مهاگذار ما بطرف دست چپ برگشت، در یک زاویه ملاحظه شد که مقبرهٔ عمر خیّام واقع است. سقف آن بسیار خشن و ناهموار و دارای سه هلالی و دیوارها و سقف گچ کاری شده، ولی گچ جا بجا ریخته است. بنائی که بر روی قبر می باشد عبارتست از مربعی مستطیل که از آجر و گچ ساخته و هیچ گونه زینت و آرایشی ندارد. اگر چه مقبرهٔ عمر خیّام خیلی پریشان و خرابست باز گویا در همین نزدیکیها مرمتی در آن شده است، و از اینجا معلوم می شود که اهل نیشابور بکلی عمر خیّام خود را فراموش نکرده اند.

«مقبرهٔ امامزده واقع در باغ وسیعی است مشتمل بر درختان کهن و یکی دو درخت بسیار تناور عظیم الجثه، و در کنار ابوان رواق که مشرف بر باغ است مقابل قبر عمر خیّام چند بوتهٔ گل سرخ دیدم. موسم گل بکلی گذشته بود، ولی چند عدد حقهٔ گل [یعنی میوهٔ گل که بعد از ریختن پره‌های گل باقی می ماند و دارای تخم گل است] بر شاخها باقی مانده بود. من چند دانه از آنها با چند گل خشک شده چیدم و اینک لفاً ارسال خدمت داشتم، و امیدوارم بتوانید این تخمه‌ها را در انگلستان کاشته بعمل آرید، و گمان می کنم آنچه فرستادم از برای هوا خواهان عمر خیّام بهترین تحفه خواهد بود، و احتمال قوی می رود که این گل از همان جنس گلی باشد که عمر خیّام بسیار دوست داشته و در اوقات تفکّر و نظم اشعار بتاشای آنها می پرداخته است^(۱) .

از قراری که دختر کورایج می نویسد^(۲) کاغذ سیمپسن با بستهٔ حاوی گل برگها و

(۱) مضمون این نامه و مقدمهٔ آن با اندک تغییر و اختصار از حواشی مرحوم علامه

قزوینی بر چهارمقالهٔ نظامی عروضی چاپ اوقاف گیب (ص ۲۲۴ تا ۲۲۶) گرفته شده است.

(۲) در شماره های ۷ ژوئیه و ۲۸ ژوئیه و ۴ اوت و ۱۱ اوت و ۲۰ اوت و ۲۲ سپتامبر

ساله ۱۹۴۵ میلادی از «ملحق ادبی تایمز» لندن (The Times' Literary Suppl.)

یک سلسله نامه در این باب منتشر شد، من جمله نامهٔ دختر کورایج بود.

حقه‌های گل در هم‌پسند (Hampstead) که از محلات شمالی لندن است بدست کواریچ رسید، و اوگل برگها را بهمین دختر خود داد که بر مقوا نصب کرده نگاه بدارد، و تخمهای گل را بیاغ کیو فرستاد. باغبانها این تخمها را کاشتند و چند بوته گل سرخ بعمل آوردند. این را اینجا داشته باشید تا دوباره بآن برسیم.

عمر خیام بدین ترتیب مورد علاقه عالمیان و بالخصوص انگلیسی زبانان شد، و هر سیاحی که بایران می‌آمد زیارت قبر او را جزء مقاصد خود قرار می‌داد، و در غالب سیاحتنامه‌های این قبیل مسافرن شرحی درباره خیام هست. از آن جمله در سفرنامه آریشتات موسوم به توصیفاتی از ایران چند صفحه‌ای در باب او موجود است که اینجا دسترس بآن نیافتم^(۱). مستربینجامین که مدتی وزیر مختار ایالات متحده آمریکا در ایران بود در کتاب خود موسوم به ایران و ایرانیان می‌نویسد^(۲):

« ایرانیان همواره تمایلی باین امر بروز داده‌اند که بالانفراد در پی تفکرات دینی بروند، و مسائل مربوط بسرنوشت و قضا را بطریق فلسفی توجیه و تبیین کنند، و حتی بیش ازان باشکال و انواع تصوف متمایل‌اند. اینکه نزدیک بمعوم ایرانیان دین اسلام را پذیرفته‌اند معلوم نیست که این خصلت ایشانرا زیرقیدی گذاشته باشد، سهل است، باید باعث تقویت آن شده باشد. و چنین است که امروزه می‌بینیم که هر چند تمامی ایرانیان بظاهر خویشتن را مسلمان با تعصب می‌خوانند در واقع منقسم بفرقه‌های متعدد هستند که بعضی از آنها فقط اسماً باسلام مربوطست.

(۱) F. F. Arbuthnot, Persian Portraits, London, 1887.

مختصریست در باب تاریخ و ادبیات و سیاست ایران، که دران از ص ۶۸ تا ۷۱ از خیام بحث کرده است.

(۲) S. G. W. Benjamin, Persia and the Persians, London, 1887,

« این خصوصیتِ اسلامِ ایرانیان از اوایل کار جلوه‌گر شده و نمود یافته‌است. آنها که باربعیات عمرخیام از راه نقل و ترجمه استادانه فیتزجرالد آشنا شده‌اند ... واقفند که آن دوزنده خیمه‌های سخن هشتصد سال قبل ازین از جمله توقیفیه (= agnostics یا لادریه^(۱)) بسیار مبرّز و بدبینان پا برجا بوده است. یک مؤمن واقعی و یک مسلمان درست نه این تواند بود و نه آن؛ با وجود این عمرخیام در ظاهر مسلمان بود؛ و اگرچه شادان و خندان همه چیز را نئی کرده‌است او را همه کس مسلمان می‌شمارد. اما مسلمان بود از فرقه حکمی. کفر نمی‌گفت و در حالی که طالب گل و مل بود از جلگی حقایق روحانی اعراض داشت ظواهر اسلام را رعایت می‌کرد، زانوی عبادت خم می‌کرد و نماز می‌خواند و با مؤمنین تسبیح می‌گردانید. علمای اروپا عموماً گمان می‌کنند که خیام صوفی بوده است. . . اما خود ایرانیان وی را همیشه حکیم و حکمی شمرده‌اند نه صوفی، و عده حکمیه در ایران بیشتر از صوفیان است، منتهی چون حکمت آنان مبتنی بر اسرار و بر عرفان است از این حیث با تصوف قابل اشتباه است » (باختصار نقل بمعنی شد).

لُرد کُرژن معروف در کتاب خود « ایران و قضیه ایران »^(۲) گوید:
 وضع مزار عمرالخیام در نیشابور مایه صدمه روحی شدید آن انگلیسیانی خواهد شد که او را تکریم و تبجیل می‌کنند، زیرا که در باغی واقع شده است که هیچ

(۱) لادریه، که اسم نحلّه ایشان از لادری (یعنی نمی‌دانم)، مشتق است علم به ثبوت شیء و عدم ثبوت آن هر دو را منکرند، وهم شک دارند و هم در اینکه شک داشته باشند شک دارند (تعریفات جرجانی چاپ لایپزیگک ص ۲۰۰ دیده شود) - توقف و متوقف باین معنی اصطلاح نیست تعبیر اینجانب است.

(2) Sir George N. Curzon, Persia and the Persian Question, vol. I., London, 1892, pp. 263-4.

ازان نگهداری نمی‌شود. سابقاً در این باغ تپه گلها و باغچه‌ها و جوی آب روان بوده است، اما امروز زمینی است خراب و پوشیده از علفهای هرزه. کتیبه‌ای که دلالت بر نام شاعریا شهرت او کند بر قبر نیست و تأسّف از اینست که ایرانی امروزی نسبت بذاك عمر الخیّام بهمان اندازه بی‌اعتناست که یکک لندنی در این قرن بگور ویلیام مامزبری یا مائیوپرّیس^(۱) بی‌اعتنا خواهد بود.

این کتاب کرزن در ۱۸۹۲ چاپ شد، و در همین سال بود که در لندن جماعتی از فضلا و ادبا و ارباب جراید انجمنی تأسیس کردند بنام «کلب عمر خیّام» Omar Khayyâm Club که هنوز برقرار است. و سال بعد بتقاضا و اهتمام این انجمن دو بوته گل سرخ از همان گلی که تخم آن را از نشابور بلندن فرستاده بودند در باغ نباتات لندن تربیت یافته بود با رسوم و تشریفات بردند و در سر قبر فیتز جرالده نشانند و لوحه‌ای آنجا نصب کردند که بران این کتیبه مخقوش است^(۲):

« این بوته گل سرخ که در باغ کیوپرورده شده است، و تخم آن را ویلیام سیمپسن از سر قبر عمر خیّام در نشابور آورده بود بدست چند تن از هوا خواهان ادوارد فیتز جرالده از جانب انجمن عمر خیّام غرس شد در هفتم اکتبر ۱۸۹۳ »

از جمله اقداماتی که انجمن عمر خیّام کردند یکی هم این بود که وادارند دولت

(۱) مامزبری مورخ انگلیسی از رجال قرن ۱۲ و ۱۱، و پریس مورخ انگلیسی از رجال قرن ۱۳ میلادی، که هر دو راهب و کاتولیک بودند؛ و نکته در اینست که امروزه ایرانیان شیعی اند و خیام اهل سنت بوده است.

(۲) تفصیل قضیه در مجله باغ کیو Kew Gardens Bulletin شماره ۹۰ (ماه ژوئن ۱۸۹۴)، و در کتاب انجمن عمر خیّام The Book of the Omar Khayyâm Club، 1892-1910, London, 1910. و باختصار در حواشی چهارمقاله چاپ اوتاف گیب مندرج است.

ایران بر سر قبر او در نشابور بنای مجللی بسازد، و از قراری که سر پرستی سایبکس در تاریخ ایران خود می‌نویسد (جلد دوم حاشیه بر صفحه ۶۳) سر مرتبه دورند وقتی بحضور ناصرالدین شاه رفت تا تقاضائی از جانب کلوبِ عمر خیّام بعرض برساند که قبر آن شاعر را تعمیر کنند. شاه متعجب شده گفت: «آیا راستی شما در انگلستان بنام عمر خیّام کلوبی تأسیس کرده‌اید؟ آخرین مرد هزار سال است که مرده است. ما عده زیادی شعرای بزرگتر و بهتر از خیّام در ایران داشته‌ایم، و حتی خود من -» و دیگر چیزی نگفت.

در ۲۵ مارس ۱۸۹۷ انجمن مذکور در دستوران فراسکائی در لندن ضیافتی داد و جمعی از اعزّه رجال سیاست و ادب انگلیس در آن مدعو بودند و بیاد عمر خیّام جامهای شراب نوشیدند و نظم و نثر بسیاری در مدح و تجلیل او قرائت شد. مستر ادمندگوس^(۱) در این مهمانی بر سبیل مزاح در ضمن نطق خود گفت که: «اعلی حضرت پادشاه ایران باعضای محترم انجمن عمر خیّام که در پایتخت علیا حضرت ملکه انگلستان و امپراطریس هندوستان منعقد است سلام می‌رساند و مراحم ملوکانه و عواطف شاهانه خویش را نسبت باعضاء محترم اظهار داشته در ضمن خاطر نشان ایشان می‌فرماید که مقبره هر یک از شعراء مملکت مرا خواسته باشید مرمت و سفید کاری کنید حاضر و با اختیار شماست ولی مخارج آن باید از کیسه خود اعضاء محترم انجمن باشد^(۲)» (بنقل مرحوم قزوینی در حواشی چهارم مقاله).

در ۱۸۹۵ مجموعه نامه‌هایی که فیتزجرالد به خانمی موسوم به فنی کیمبل نوشته بود منتشر گردید^۳؛ و در ۱۸۹۸ «ادوارد هیرن آلین خطابه‌ای در لندن ایراد

(۱) Mr. Edmund Goss.

(۲) این بعد از آن بوده است که ناصرالدین شاه دو سفر بانگلستان کرده بوده!

(۳) تحت عنوان Letters of Ed. FitzGerald to Fanny Kemble, 1871-83.

edited by Wm. Aldis Wright, London, 1895.

کرد که در همان سال بصورت رساله‌ای بطبع رسید^(۱). هرن الن پس از مطالعات طولانی معتقد شده بود که این شعر فیتزجرالد را نباید «ترجمه» رباعیات خیام نامید، بلکه شعری دانست تحت عنوان «رباعیات عمر خیام» اثر طبع فیتزجرالد که نتیجه یک دوره تتبع و مطالعه ادبیات فارسی، و مبتنی بر مطالبی است که از غزلیات حافظ (ترجمه پرفسور کاول)، و صرف و نحو زبان فارسی تألیف سرویلیام جونز، و گلستان سعدی، و سلامان و ایسال جامی، و منطق الطیر عطار، و سفرنامه بینینگ، و رباعیات خیام (از روی نسخه بادلیان و نسخه کلکنته و چاپ و ترجمه نیکلا) در خاطر فیتزجرالد نقش بسته است و افکار او را نضح داده و با خیالات شاعرانه خود او آمیخته گردیده و بقلب یک شعر انگلیسی مطول و مرکب از صد و یک رباعی ریخته شده است. این خطابه و رساله برای اثبات این مطلب بوده، و بحث درباره شعر فیتزجرالد را با عبارتی شروع کرده است که در ۱۸۶۹ پرفسور نرتون (Charles Eliot Norton) در «مجله آمریکای شمالی»^(۲) نوشته بوده است، باین مضمون که: فیتزجرالد را باید «مترجم» نامید فقط باین علت که لفظ دیگری نمی‌توان یافت، که بدان بتوان تعبیر کرد از نقل کردن یک روح شاعرانه از یک زبان بزبان دیگر، از نو نمایش دادن خیالات و استعارات متن اصلی در قالب تازه‌ای که بالمره از قالب سابق آنها متفاوت نباشد ولی با مقتضیات وضع تازه از مکان و زمان و عادات و رویه فکری قومی که در زبان آنها ظاهری شود کاملاً سازگار باشد. . . . این شعر کار یک شاعر است که از کار شاعر دیگری سرچشمه گرفته است؛ نسخه‌ای از ان نیست، ابداع مجدد آنست؛ ترجمه نیست، تولید دوباره یک الهام شاعرانه است.

(۱) تحت عنوان Some Side-lights upon Edward FitzGerald's Poem

«The Rubâ'iyât of Omar Khayyâm»—London, 1898.

(2) North American Review, October, 1869.

خواندن این رساله هرن آلن برای کسی که بنخواهد در اصل و منشأ افکاری دقیق شود که فیتزجرالد در لباس « رباعیات عمر خیام » جلوه داده است بسیار لازم و مغتنم است، و بنده برای این گفتار خود اطلاعاتی از آن رساله اقتباس کرده ام .

در سفرنامه سیاح دیگری موسوم به پیست شرح آتی در باره مزار عمر خیام در نیشابور مندرج است^(۱): قبر خیام در سمت چپ رواق امامزاده محمد محروق قرار دارد، و در زیر طاقی است مخصوص بخود آن. صفتی است از آجر بار نفاع قریب سه پی بی نگهبان و مراقبی، و بدون هیچ کتیبه و نشانه‌ای. ایرانیان باین مرقد توجهی نمی کنند، سهل است، آن را تحقیر می کنند، زیرا که عمر خیام سنی بود، نه شیعی، و بدین جهت منفور است. در شهر مسقط الرأس او اطلاع از او بقدری کمست که بسیاری از ساکنین شهر حتی از اسم او هم بی خبرند. حاکم شهر یک نفر از قراولهای شهر را مأمور کرده بود که همراه من بیاید و جایهای مختلف را بمن نشان بدهد. این مرد در میان آشنایانش به « دزد بگیر » معروف بود و مرا خنده گرفت وقتی که این مرد برگشت و با اخم از من پرسید که « مگر عمر خیام عیسوی بوده است که هر فرنگی، و بالخصوص هر انگلیسی، که به نیشابور می آید زیارت قبر او می رود؟ ». اگر قول ایرانیان را باور کنیم هیچ بدی نیست که نتوان بخیمام نسبت داد، و تمام منکرات و معصیتها را باو نسبت داده اند. قصه های بسیاری بنظم و نثر درباره او ساری است، ولی اینکه آن قصص مبتنی بر واقعست یا ناشی از نفرتیست که بعلت سنی بودن او مردم از او دارند من نمی دانم. این قدر هست که منتهای سعی را می کنند که شخص او را در نظرها پست کنند.

پروفسور ادوارد براون در جلد دوم « تاریخ ادبی ایران » (ص ۲۴۶ تا ۲۵۹)

(۱) Khurasan and Sistan, by Lieut.-Colonel C. E. Yate, Edinburgh & London, 1900, pp. 411-12.

شرح مبسوطی دربارهٔ خیّام نگاشته است که غالب مطالب آن پس از حواشی مرحوم علامهٔ قزوینی بر چهارمقاله و رسالات و کتب و مقالات متعددی که در این پنجاه شصت سال اخیر دربارهٔ او بفارسی نوشته و منتشر شده است دیگر تازگی ندارد، دونکته در آخر آن مقال آورده است که باید راجع بآن توضیحی داد؛ می گوید: در فارسی هر رباعی قطعه شعری مطلقاً کامل و مجزاست، و شعری مرکّب از فلان عدهٔ رباعی در فارسی نیست؛ و در مجموعه های رباعیات یگانه ترتیبی که ملحوظ و معمول است ترتیب الفبائی بر حسب قوافی آنهاست. این صحیح نیست، زیرا که اولاً ساختن رباعیهای مرتبط بیکدیگر مرسوم بوده است، چنانکه معین الدین عبّاسه در رسالهٔ عروض خود که ظاهراً در اوایل قرن نهم تألیف کرده است (نسخهٔ خطّی متعلق باقای دکتر مهدی بیانی) می نویسد:

« بعضی از شعرا مقطعات برون رباعی گفته اند . . . و من بنده سه رباعی گفته ام لفظ و معنی آن بیکدیگر متعلق است:

اکنون که ز رنگ لاله و بوی سمن چون جنتِ عدن گشت اطراف چمن
ای عارض تورشک گل و لاله و مل وی طرهٔ تو طبره ده مشک ختن

ساغر ز می مغانه خالی مگذار تسبیح بنه جام و صراحی بردار
حیفست که عمر در ملالت گذرد بر خیز ز روی کرم ای سیم عذار

آن جام شراب ارغوانی در ده وان ساغر آب زندگانی در ده
اندر غم و غصهٔ جهان پیر شدم گلگونهٔ چهرهٔ جوانی در ده . .

(نقل از مجلهٔ سخن دورهٔ پنجم شمارهٔ نهم ص ۷۰۸)

و بنده غیر ازین، هم قصیده تمام رباعی دیده‌ام و هم رباعیات پیوسته بیکدیگر. مثلاً قصیده فرخی (دیوان چاپ دبیرسیاقی ص ۱۲۶ تا ۱۲۸) تقریباً بالتام بروزن رباعی است و در بعضی ابیات چون قافیه قصیده را در مصراع اول هم نگه داشته است پنج شش رباعی کامل بجایجا از آن می‌توان بیرون آورد (به المعجم به فصل مربوط به رباعی نیز رجوع شود) :

سروی گرمسرو ماه دارد بر سر ماهی گر ماه مشک بار دو عنبر
ماهت با مشک سیم دارد همبر سروت بر مه زلاله دارد زیور

احسنت ای خسروی که راندی لشکر رادی کردی بسی و دادی گوهر
هرگز بی تو مباد شادی روزی دایم چونین امیر بادی و سرور
و منوچهری دامغانی را مسدطی است مسدس در ۱۳ بند که تمام آن بروزن
رباعی است (دیوان چاپ دوم دبیرسیاقی ص ۱۸۲ تا ۱۸۵) و این یک بند آنست :

سبحان الله جهان نبینی چون شد دیگرگون باغ و، راغ دیگرگون شد
شمشاد به توی زلفک خاتون شد گلنار به رنگ توی و پرنون شد

از سبزه زهین بساط بوقلمون شد

وز میغ هوا بصورت پشت پلنگ

و صاحب المعجم قطعه‌ای در پنج بیت از ابوطاهر خاتونی آورده است بر
این وزن که دو بیت آن اینست :

استاد مبرگمان که دل ریش نیم وز فعل تو و از تو بداندیش نیم
در کیش تو آئین نکوکاری نیست ایزد داند که من بر آن کیش نیم

و عین القضاة همدانی در تمهیدات قطعه‌ای دارد در ۱۲ بیت بر این وزن (چاپ

عفیف عسیران ص ۲۷۰) که دو بیت از آن می‌آورم :

دل مرکب حق است که در این زندانست

در عالم خاك مدّتی مهانست

دل مرغ حقیقت است در عالم حقّ

نے خود بازست که زینت سلطانت

و در لباب الألباب (ج ۱ ص ۹۶) قصیده‌ای آمده است از جمال‌الدین ابوالمحاسن یوسف بن نصر که بر وزن رباعی است و مصراعهای اوّل یکک در میان قافیه دار است و بنا برین می‌توان آن را مرکب از چندین رباعی بشمار آورد. و در آخر جلد دوم تاریخ طبرستان ابن اسفندیار (چاپ اقبال ص ۱۷۴) سه رباعی در مرثیه حسام الدوله شاه اردشیر بن الحسن (وفات او در سال ۶۰۲ بود) آمده است که گویا بهم مربوط است. و شمس فخری اصفهانی در معیار جمالی خود در فنّ قوافی حکایت کرده است که خواجه عمادالدین محمود کرمانی از مؤلف پر سیده بوده است آیا کسی سه رباعی گفته است که تا رباعی آخر نخوانند معنی رباعی اوّل تمام نشود، و مؤلف در همان مجلس هشت رباعی موقوف بدیهه در مدح همان وزیر گفته است، و آن رباعیها را هم نقل کرده است^(۱). در ادبیات عرب نیز این قالب سابقه دارد؛ مثلاً مدّرك بن علی الشیبانی از ادبای قرن پنجم هجری شعری مفصل دارد در وصف عشق خویش بچوانی نصرانی که مرکبست از پنجاه رباعی (به بحر رجز، نه بحر هزج مثل رباعی فارسی) که هر چهار مصراع هر یک از آنها هم قافیه است^(۲).

(۱) مقدمه آقای دکتر کیا یفر فرهنگ او (ص جنار و پنج) دهنده سود. در موزه بریتانیا نسخه‌ای از رباعیات منسوب به افضل الدین کاشانی هست (مجموعه نشان Add. 7822 ورق ۱۷۰ تا ۱۸۲) مشتمل بر ۱۲۳ رباعی که مخصوصاً باین قصه سروده یا ترتیب داده شده که از حیث معنی مرتبط باشد.

(۲) رجوع شود به معجم الادبای یاقوت چاپ مطبعه دارالمأون، ج ۱۹ ص ۱۳۶ تا ۱۴۵؛ و دیوان الصبابة در هاشم تزیین الاسواق چاپ مصر (۱۳۰۵) ص ۲۳۸ و مابعد.

ثانیاً مجموعه‌های رباعیات - خواه از خیام و خواه از دیگری - در قدیم هرگز مرتب
بترتیب هجائی از روی حروف قوافی نبوده است، و در نسخ جدیدو بعضی از چاپهای
هفتاد هشتاد ساله اخیر است که این ترتیب احمقانه مرسوم شده است تا بتوان آسانتر
رباعی مطلوب را یافت.

پروفسور ویلیام جکسن امریکائی در سفرنامه‌ای که تحت عنوان «از قسطنطنیه
تا دیار عمر خیام» نوشته است در باب اهل نیشابوری گوید^(۱): «اگر از ایشان سؤالی
در خصوص نیشابورو تاریخ آن می‌کردیم احتمال ضعیفی می‌توان داد که بعضی از ایشان
از افسانه‌های مربوط بشهر خود قطعات متفرقی برای ما می‌گفتند، و می‌توانست که در
خاطر چند تنی از ایشان یادی از طوفانهای ایلغار تاتار و مغول مانده بود که در اوائل
قرن سیزدهم (میلادی، قرن هفتم هجری) بر این شهر نازل گردید و چند بار با زلزله در
بجای آوردن عرصه نیشابور همدست شد. مسلماً همه می‌دانستند آن گنبد کبود که آن
دور سر بر افراشته است بر سر قبر امامزاده محمد محروق بنا شده است که از خویشان امام
رضا بوده است. فقط پنج شش تنی از آنان شاید عمر را بشناسند، آن هم با اسم حکیم
خیام دانشمند و منجم که حساب او محاسبه ماه و سال را بهتر کرد؛ شاید این را هم
بگویند که خیام فیلسوف و خردمند بود، اما هیچ یک بیاد نخواهد آورد که وی
شاعر بود^(۲). راستش را نخواهید عمر دارای صفاتی نیست که در ایران مردمی را که در

(1) From Constantinople to the Home of Omar Khayyam, by
A. V. William Jackson, New York, 1911, pp. 229-260.

(2) پروفسور جکسن در حاشیه گفته است که «بیاد می‌آورم که در طهران یکی از
صدراعظمها که انگلیسی می‌دانست بمن گفت ترجمه مشهور فیتزجرالد شما بهتر از اصل است»
- آن صدراعظم حتماً آن قدر انگلیسی نمی‌دانسته است که در این باب حق رأی داشته
باشد، ولی پروفسور چرا باور کرده!

دین اسلام رسوخی دارند ازان خوش آید. او سستی بوده است و اینان شیعی اند؛ حتی اسم او ایشان را بیاد خلیفه سنی و فتوحات عرب می اندازد؛ اشعار «می نوش» و «باده بیار» او را عادة بظاهر حمل نمی کنند، الا صوفیان که بتوجیهات کج مع آنها را بمعانی سرتی و رمزی بیرون می برند؛ آزاد فکری او را در تصریح باعتماد خود نسبت به وجود واحد ازیلی یک پایه پائین تر از کفر صریح می شمارند.

«در این صورت تعجبی ندارد که راننده ما هیچ بوئی از معنی و مقصود ما که نام عمر خیّام را یاد می کردیم نمی بُرد؛ اما نقص معرفتش را باین طریق جبران کرد که از اولین راهگذر که دیدیم پرسید «کدام راه ما را بآن حکیم معروفی می رساند که فرنگها بدیدن او می روند»^(۱). سپس شلاق را بتن چهار اسپش آشنا کرد و ما براه افتادیم، ولی این راه ما را بسمت خانه یک حکیم یهودی برد که بعضی از فرنگیان در حین عبور از نیشابور برای استشاره طبّی نزد او رفته بودند. بنابراین چاره ای نداشتم جز اینکه بچاپارخانه برگردیم.

«بعد از ظهر سوار شدیم و برای دیدن مرقد عمر خیّام از شهر بیرون رفتیم. این مقبره بفاصله قریب چهار میل در سمت جنوب شرقی شهر واقعست، باندک مسافتی پس از خرابه شادباخ که یکی از باغهای زهت بخش حومه نیشابور در زمان قدیم بوده است. نرسیده بخرابه های شادباخ مقبره شیخ فریدالدین عطار واقع است.

«در طول مدتی که طیّ طریق می کردیم گنبد فیروزجی امام زاده محمد محروق

(۱) مرحوم پروفسر جکسن عالمی بزرگ و مردی بسیار خوب و ضمتاً ایران دوست بوده است، اما اینجا یا افسانه ای بشیوه سیاحان سابق ساخته است، یا اگر آنچه می گوید حقیقه واقع شده است ناشی از غفلت خود او بوده است. همه مسافران سابق گفته بوده اند که قبر خیّام در کنار مزار امام زاده محمد محروق است، او هم گنبد را می دیده است، چرا بسمت همان گنبد نرفته اند؟

که قبر خیتام پهلوی آنست دم بدم نزدیک تر دیده می‌شد. آبی سبزرنگ قبّه با خطوط اسلیمی زرد و سفیدی که دور آن را گرفته است بتدریج آشکار تر شده بود. چند دقیقه بعد بدروازه محوطه حظیره که دیوار سفیدی آن را احاطه کرده بود رسیدیم، و درختان بلند و جنبان آن از فراز دیوار ما را درود گفتند.

« دروصول به دروازه طاق دارمدخل، انبوهی ازبسته‌های زمردین و گیاهان دارای گل‌های زرد دروسط خرمنی از غنچه‌های گل سرخ ناگهان بچشم ما خورد. باغ ایرانی فی الحقیقه کامل عیاری بود: کنارهای خیابانهای آن نامنظم، ته جویها سنگ فرش، درختان سایه افکن و انواع ریاحین در همه جانب. من بیاد قصه‌ای افتادم که نظامی سمرقندی، شاگرد جان نثار عمر، نقل می‌کند که:

« درسنه ۵۰۶ بشهر بلخ درکوی برده فروشان درسرای امیر ابوسعید جره خواجه امام عمر خیتامی و خواجه امام مظفر اسفزاری نزول کرده بودند و من بدان خدمت پیوسته بودم، در میان مجلس عشرت از حجة الحق عمر شنیدم که او گفت « گور من در موضعی باشد که هر بهاری شمال بر من گل افشان می‌کند ». مرا این سخن مستحیل نمود، و دانستم که چنوبی گراف نگوید. چون درسنه ۵۳۰ بنشأبور رسیدم چهار [ده] سال بود تا آن بزرگ روی درنقاب خاک کشیده بود و عالم سُفلی ازویتیم مانده، و او را بر من حق استادی بود. آدینه‌ای بزیارت اورفتم و یکی را با خود بردم که خاک او بمن نماید. مرا بگورستان حیره بیرون آورد، و بردست چپ گشتم، درپائین دیوار باغی خاک اودیدم نهاده و درختان امرود و زردآلوسرازان باغ بیرون کرده، و چندان شکوفه بر خاک او ریخته بود که خاک اودر زیر گل پنهان شده بود. و مرا یاد آمد آن حکایت که بشهر بلخ ازوشنیده بودم، گریه بر من افتاد،

که در بسیط عالم و اقطار ربع مسکون او را هیچ جای نظیری نمی دیدم»^(۱).
 «بست چپ گشتم ، همچنانکه هشت قرن قبل از ان نظامی گشته بود ، و
 بموضعی نزدیک شدیم که آرامگاه خاك آن مردی است که در قالب رباعیات خویش
 آزادترین فکر ایران را بیان کرده است .

« با آنکه قبر عمر در انتهای دیوار باغ بوده است امروز در زیر یکی از چند طاقی است
 که بر چپ مسجد امامزاده محمد محروق افزوده اند . این بنا را که فعلاً بر قبر امامزاده
 موجود است ظاهراً در قرن هفدهم (قرن یازدهم هجری) بجای بنائی که در آن وقت
 مشرف به ویرانی بوده است بر پا کرده اند . اما ما بآن کاری نداشتیم . مقصد ما زیارت
 خاك خیام بودو بس .

« راستست که در عبارت نظامی عروضی مراد از گل انواع ریاحین ، و حتی
 شکوفه های گللابی و زردالو ، بوده است نه گل بمعنی اصلی آن که گل سرخ باشد ،
 ولی این باغ امروز از حیث گل سرخ هم چنان غنی است که ، بقول شیلی « انسان را
 عاشق مرگ می سازد » .

« جای تأسف است که بعضی از هوا خواهان خیام در مغرب زمین وسیله
 فراهم نمی آورند که کتیبه ای بر قبر عمر نصب شود تا نشانه ای از اشتیاقی باشد که در
 مغرب حاصل کرده است » .

سرپرسی سایکنس هم که در ۱۹۰۸ در نسابور بوده است قبر خیام را زیارت
 کرده و مقاله سودمندی در این باب نوشته است که در مجله سفر و اکتشاف بچاپ
 رسیده است^(۲) .

(۱) چهارمقاله نظامی عروضی سمرقندی از انتشارات اوتاف گیب ، چاپ قاهره

۱۹۱۰ میلادی ، ص ۶۳ . در چاپ دکتر معین ص ۱۰۰ تا ۱۰۱ .

(2) Major P. M. Sykes, A Pilgrimage to the Tomb of Omar Khayyan, in the magazine Travel and Exploration, II., 129-138, London, Sept. 1908.

نقش‌نویسنده شاعری انگلیسی بنام فرد ریچارڈز در ۱۹۳۰ در ایران سیاحتی کرده است و به نیشابور رفته و قبه خیام را زیارت کرده و در سفرنامه بسیار خواندنی و جذاب خویش (که همراه با تصاویر هنرمندانه خوب از کار خود او در لندن، در ۱۹۳۱ چاپ شده است) شرح خوبی نوشته و از این زیارت خود گزارشی داده است. ترجمه این سفرنامه با نقل همان تصاویر جزء کتب ایران شناسی بنگاه ترجمه و نشر کتاب منتشر شده و در دسترس هر خواننده‌ای هست. بنابراین بنده اینجا فقط به نقل بعضی از عبارات او اکتفا می‌کنم.

«نیشابور بخود محاصره‌ها و زلزله‌ها و ایلغارها دیده است و امروز انعکاس محزون است از سربلندی گذشته خود. دیگر خورشید کند صبح برکنگره قصر سلطان نمی‌افتد. مدت‌هاست که آن مناره ظریف افتاده و کاروانسرای آسین دیده آن بدل به تالهای خاک شده است. گل سرخی در کنار رود نیشابور نمی‌روید. چونکه بستر آن رود خشک است. باغهای دیگر نیست و در میخانه بسته شده است. سخنان خیام دیگر لازم نیست که فقط بمردم نیشابور گفته شود. اگر خیام امروز زنده می‌بود بخوبی می‌توانست بخود شهر نیشابور هم خطاب کرده بی‌آنکه از جاده حقیقت منحرف گردد بگوید

در دایره سپهر ناپیدا غور جامیست که جمله را چشانند به دور
با بگوید

از آمدن بهار وز رفتن دی اوراق وجود ما همی گردد طی

«شهرت گفته خیام در انگلستان و امریکا تقریباً یکسره بسبب کار ادوارد فیتز جرالده است که شعر او را به انگلیسی ترجمه کرده است، و این ترجمه از آثار نوابغ بود، و این شاعر ایرانی بدین واسطه در قلوب مستمعین و خوانندگان برپایگاه بلندی نشست که هرگز از آن نزول نکرده است. تا قریب نود سال پیش (این نسبت بزمان

نویسنده است که در ۱۹۳۱ این را گفته) نام او بر مردم مغرب زمین بالمره مجهول بود، جز در میان معدودی که در زبان فارسی تتبع و در ادبیات تحقیق می کردند. از آن زمان دیگر قفسه کتب هیچ دانشجویی در انگلستان و امریکا از نسخه‌ای از رباعیات او خالی نباشد. این رباعیات او بزبانهای دانمارکی و فرانسه و آلمانی و سوئدی و ایتالیایی و لطینی و یدتی (زبان یهودیان اروپای مرکزی) نیز ترجمه شده است (از طریق ترجمه انگلیسی)، و لندن باین می‌نازد که یک کلوب عمر خیام دارد که اعضای آن آنجا جمع می‌شوند و بنام هر دو عمر - هم خیام ایرانی و هم خیام انگلیسی (که لقبی است که به فیتز جرالد داده شده است) - جشن می‌گیرند. خود عمر خیام را می‌توان شاعر ایرانی شمرد که اقوام انگلیسی زبان به انگلیسی بودن پذیرفته‌اند. . . این رباعیات انگلیسی در این هشتاد سال آن قدر خوانده شده است که بعضی از مصراعها و ابیات آن می‌توان گفت جزء زبان انگلیسی شده است.

امروز (یعنی در ۱۹۳۱) ظاهراً مقبره و گور خیام چنان می‌نماید که هموطنان او به عمد آنرا ندیده گرفته‌اند. انواع معاذیر از برای این تغافل و اهمال می‌آورند، ولی هیچ یک در معرض نقادی تاب نمی‌آورد. درست است که وی در باغی مدفون است، ولی دیگر گلی نیست که برگهای خود را بر خاک او بیفشاند. (از جستجوی در بازار هم برای اینکه گلی یافته بر قبر او بنهم نتیجه‌ای حاصل نشد). یک امر مسلم است، و آن اینکه، هر قدر آثار طبع و خامه شعرای دیگر فارسی (که بسیار زیاد هم هستند) عالی مقام و کامل باشد سالها صبر باید کرد تا ترجمه‌ای از اشعار و افکار ایشان همان اندازه دلارا ببرد که ترجمه فیتز جرالد از رباعیات او دل برده است و می‌برد. بعضی از غزلیات حافظ مترجمین خوبی داشته است، از آن جمله ترجمه‌هایی که گرتروود بیل کرده است و کارش از همه به اصل نزدیکتر است. ولی آنها را جز محققین و مخلصین زبان فارسی کسی نمی‌شناسد. و حال آنکه بعضی از مصراعهای این رباعیات انگلیسی

همان قدر در زبانها افتاده و مشهور شده است که بعضی از ابیات مرثیه گری Gray - و این مرثیه در ۱۷۵۰ انشاء شده است؛ ترجمه فیتزجرالد صد سال و کسری بعد از آن بوجود آمد.

«مشکل است ایرانیان را در باب خیام به حرف آوردن. آنان باسانی حاضر می شوند که در باره او بعنوان یک فیلسوف یا یک منجم بحث کنند، ولی همینکه بای شعر عیان آید و او را کسی شاعری بزرگ بشمار آورد فی الفور نام حافظ و سعدی جای نام او را می گیرد. وقتی که ترجمه زیبای فیتزجرالد را از رباعیات او ذکر کنی ایشان می گویند: «ها، اما فیتزجرالد دیگری به شیراز بفرستید تا چنین ترجمه ای از اشعار حافظ و سعدی بکنند» . . .

« . . . عقاید درباره خیام شاعر و منجم بزرگ در طول قرون و اعصار همه مخالف و ضد و نقیض یکدیگر بوده است. اما بعد از آنکه فیتزجرالد ترجمه بلند رتبه شعر در از رباعیات او منتشر ساخت و او را به مغرب زمین شناسانید وی فی الفور در میان اقوام انگلیسی زبان از همه شعرا مقبول تر و مطلوب تر گردید و رباعیات او بیش از آثار دیگران طالب و خواننده یافت. در میان عامه مردم ایران (صحبت از سال ۱۹۳۱ است) نام او زیاد معروف نیست، ولی لاقلاً در انگلستان و امریکا، این ترجمه فیتزجرالد روی قفسه نزدیک به عموم دانش آموزان دیده می شود. عده چاپهای مختلفی که از آن کرده اند بیش از آنست که باور توان کرد.»

این چند نمونه ای که از نوشته های نقادان و سیاحان اروپائی در باره عمر خیام و فیتزجرالد و مزار خیام در نساورداده شد برای آگاهی خواننده از علاقه ای که اروپائیان باین موضوع حاصل کرده و نشان داده اند کافی است، و جواب خوبیست بگفته ناصر الدین شاه که «خیام شاعر خیلی بزرگ نبوده است».

شاید امروز هم در ایران اشخاصی باشند که در این باب با ناصر الدین شاه

هم عقیده باشند و حتی اینکه شخص خود را برتر از خیّام بدانند. مسلماً عده‌ای نیز هستند که منکر شاعر بودن خیّام اند، و معتقدند که بالفرض خیّام شعری گفته باشد هم محال است که بتوان یک رباعی یافت که در صحت و اصالت آن هیچ گونه تردید و شکتی نباشد و از روی سند محکم و موثق بتوان نسبت آن را به خیّام محرز و مسلم دانست. شاید اینها بگویند قبل از قرن هفتم کسی یا کسانی این رباعیات را بنام عمر الخیّامی ریاضی جعل کرده‌اند!

عقاید این اشخاص خواه صحیح باشد و خواه باطل، علی‌العجاله بآن کاری نداریم، اما این قدر را هیچ کس منکر نمی‌تواند شد که فرضاً هم خیّام اصلاً یک رباعی نگفته باشد بنقد در تمام ممالک زمین و در میان عموم یا اغلب اقوام و ملل، نام خیّام بعنوان شاعر و گوینده رباعیات مخصوصی مشهور شده است؛ و اگر خود او هم از قبر بیرون می‌آمد می‌گفت «من بهیچ وجه رباعی نگفته‌ام» باز تأثیری نداشت، و در اعتقاد مردم تزلزل حاصل نمی‌شد.

مبلغی رباعی، یا از گفته خیّام یا از گفته عده‌ای از شعرا و گویندگان مختلف ایران، با اسم عمر خیّام فیلسوف و حکیم و ریاضی دان، بزبانهای انگلیسی و فرانسه و آلمانی و عربی و ژاپنی و هفتاد هشتاد زبان دیگر ترجمه شده است، و بدین واسطه خیّام در عالم از همه شعرای ایران مشهورتر گردیده، و بسیار ائتفافی یافتند که یک مرد یا یک زن غیر ایرانی از ایران و ایرانی غیر ازین چیزی نمی‌دانند که خیّام گوینده این رباعیات یک نفر منجم ایرانی بوده است. خواه ناصرالدین شاه بپسندد و خواه نپسندد ما ایرانیان باید سرافراز و مفتخر باشیم که چنین شاعری بدینا داده‌ام، و سرافراز و مفتخر هم هستیم.

مضن از بوته گل سرخ نسابور بود که آن را بر سر قبر مترجم رباعیات خیّام

کاشته بودند. آرامگاه فیتز جرالده در خارج کلیسای کوچکی است که در پارک موسوم به بلنج Boule ساخته‌اند، و این پارک در نزدیکی شهر وودبریج واقعست که جزء ولایت سسکس از ولایات شرقی انگلیس است. کلوب عمرخیام با صاحب کاخ بلنج که مجاور این قبر است قرار گذاشته بودند که هر ساله پول مختصری بباغبان او بدهند تا مواظبت و مراقبتی از این دو بوته گل سرخ بکند، و چنین استنباط می‌شود که باغبان مزبور از تخم این گل چند بوته دیگر در باغ آن کاخ بعمل آورده بود. در ۱۹۱۶ یعنی سال سوم جنگ عالمگیر اول این دو بوته گل خشک شد، و از بوته‌های دیگری که از اینها گرفته شده بود چند شاخه‌ای گرفتند و در سال بعد باز با رسوم تشریفات در سر قبر فیتز جرالده کاشتند. اعضای کلوب عمرخیام هر ساله در فصل تابستان و موسم گل زیارت این قبر می‌رفتند، و باغبان کاخ بلنج از بوته‌های گل نیشابور مواظبت می‌کرد و این دو درخت گل مشهورترین گل سرخ انگلستان شده بود، و می‌شد گفت که یک گوشه محوطه این کلیسای انگلیسی نمونه‌ای از خاک ایران شده است.

اما بمورزمان حوادثی پیش آمد: کاخ بلنج را فروختند، آن باغبان مُرد، جنگ عالمگیر دوم در گرفت، صاحب جدید آن کاخ و باغبان او و اعضای کلوب عمرخیام گرفتاریهای دیگر داشتند، و از همه بدتر اینکه این ناحیه بواسطه اینکه بساحل شرقی انگلیس نزدیکست بدست نظامیان سپرده شده بود و آمد و رفت مردم غیر نظامی بان حدود ممنوع بود؛ خلاصه اینکه از درختان گل سرخ نیشابور مواظبتی نشد. جنگ تمام شد و مردم توانستند بمعنویات و حقایق و لذا بد زندگی پردازند.

در سال ۱۹۴۵ جمعی از عشاق رباعیات خیام بیدار این قبر رفتند و دیدند که پیچکها و علفهای هرزه گرداگرد آنها را گرفته است. با چاقوی جیبی آن گیاهها و پیچکها را بریدند و از ریشه کنند و زمین آن را قدری صاف کردند. و یکی از ایشان نامه‌ای بمدرضمیمه ادبی تا بجز نوشت و توجه مردم را باین دو درخت گل جلب کرد. در دنبال

آن اشخاص دیگر مراسلات نوشتند و بقول رفیق تبریزی من «سرو صدائی بلندش» و انجمن عمرخیام بفکر این افتاد که باز ترتیبی برای تعهد و مراقبت این دودرخت گل بدهد. اما مطلب قدری غامض شده بود، و معلوم نبود که آیا کالج کریستی (از مدارس کیمبریج) که صاحب فعلی پارک و کاخ بلج است باید از آن مواظبت کند یا خانواده^۱ فیتز جerald یا انجمن عمرخیام.

این بود وضع و حال در ۱۹۴۶. امروز بیست سال از آن موقع گذشته است، و من نمی دانم که آن اشکال رفع شد یا نه، و وظیفه^۲ نگهداری آن قبر آن دو گل بعهد^۳ کسی یا مؤسسه ای محول شده است یا حال بر آن قرار باقیست که بود.



بوسه عَنَدرا یا بُت روئین

کتاب بوسه عَنَدرا از کتبی است که من در یازده دوازده سالگی خواندم، و یاد آن هنوز هم بمن لذت می دهد.

در خانواده ما پنج شش سالی عادت برین جاری بود که شبها همینکه کار درسی بچتها و کارخانه بزرگها تمام می شدو شام خورده می شد اگر زمستان بود دور کرسی و اگر فصول دیگر بود دور چراغ نفتی همه جمع می شدیم و مجلس کتاب خوانی منعقد می شد. خیال می کنم از وقتی که من ده ساله بودم تا چهارده پانزده سالگی مادام که در طهران بودیم این رسم را داشتیم. پدرم از دوستان کتاب خوان و کتابخانه دار خود کتب چاپی کوچک و بزرگ (معمولاً کتبی که جنبه داستانی داشت و گیرنده و جذاب بود) امانت می گرفت و بخانه می آورد و ما را به خواندن آنها تشویق می کرد. خود او روزها به اداره و دنبال کارش می رفت، بنده و دوتن از برادرانم مدرسه می رفتیم، و مادرم بکارهای خانه می پرداخت. همینکه ما از مدرسه بری گشتیم قدری بازی و شیطنت می کردیم؛ چراغ که روشن می شد تا وقتی که شام حاضر شود تکالیف مدرسه را حاضر می کردیم؛ صفاً پدرمان هم می رسید، و شام را هر چه زودتر بر گذاری کردیم و بکتاب خواندن می نشستیم.

خواندن کتاب بنویت بود، و هر یکی تا نفس داشت بلند می خواند و دیگران گوش می دادند، همینکه گلوئی او خشک و زبانش خسته می شد دیگری دنبال قصه را می گرفت و همین طور سه چهار ساعت می خواندیم تا وقت خواب می شد. از برادران و

خواهران من آنها که سنشان مقتضی بود می‌نشستند و گوش می‌دادند، و برادر کوچکتر از من که حالا سرهنگ است از حدود نه سالگی ببعده در خواندن نیز شرکت می‌کرد.

انشای کتبی که می‌خواندیم عموماً خوب بود، و بعضی از آنها دارای عبارات و الفاظ مشکل و دور از فهم اطفال بود. هر جا غلطی می‌خواندیم تصحیح و اصلاح می‌شد و هر جا گبری کردیم توضیح داده می‌شد. لذت دسته‌جمعی که از کتاب خواندن باین طرز می‌بردیم از لذایذ فراموش ناشدنی آن دوره زندگی منست. ضمناً سواد همه‌مان پیش می‌آمد و با عادات و با ادبیات و تواریخ خارجیها و خودمان آشنا می‌شدیم. از کتب مؤلفه خود ایرانیان اسکندرنامه و الف لیلو رموز حمزه و حسین کرد و امیر ارسلان و شمس و طغرا و سیاحتنامه ابراهیم بیگ و امثال اینها را می‌خواندیم؛ از ترجمه‌هایی که از السنه اروپائی شده بود سرگذشت حاجی بابای اصفهانی و خانم انگلیسی یا بلوای هندو سه نفر تفنگدار و کنت دومونت کریستو و سرتیوس و لارن مارگوو ژیل بلاس و تلامک و تاریخ لوی چهاردهم و نظایر آنها را می‌خواندیم؛ و از کتبی که از عربی از تصنیفات بجرجی زیدان و غیره ترجمه شده بود تاریخ سلمی و آرماتوس خاتون مصری و خام شای و هفدهم رمضان و آدم جدید و چند نای دیگر را قرائت کردیم؛ اما از همه بیشتر از آن کتبی لذت می‌بردیم که تحریر و نگارش مرحوم میرزا محمد حسین ذکاء الملک فروغی بود، که غالب آنها را دیگران ترجمه کرده بودند و او انشا کرده بود، مثل عجز بشر و سفر هشتاد روزه دور دنیا و عشق و عفت و کلبه هندی و همین بوسه عذرا.

از کتبی که انشای غریب و پرسنگلاخ داشت مثل شمس و قهقهه، یا تلفیق جل در آنها بشیوه زبان فارسی نبود مثل دزدان دریائی، لذت نمی‌بردیم، سهلست، بدمان می‌آمد و آنها را تمام نکرده و بآخر رسانده بصاحبش پس می‌دادیم. برای

مرحوم سردار اسعد بختیاری کتابهای بسیاری از فرانسه و عربی و انگلیسی ترجمه کرده بودند که او حق مترجم را بمبلغی از او خریدیده بود و عده‌ای از آنها بنام خود او چاپ شده است. بسیاری از کتب ترجمه شده هنوز بصورت نسخه خطی است و ما تقریباً همه آنها را هم خوانده‌ایم، حتی خطیها را.

هیچ یک از ما از السنه اروپائی آن اندازه اطلاع نداشت که اسمهای فرنگی را که بخط فارسی نقل شده بود درست بخواند، و از این حیث با سایر هموطنان مساوی بودیم، که الفاظ فرنگی را بهر طور که به دهانمان می‌آمد تلفظ می‌کردیم، چون غالباً در این کتابها بر کلمات اروپائی زبر نمی‌گذاشتند و بخط فرنگی هم صورت اصلی را چاپ نمی‌کردند تا کسی که الفبای لاتینی را می‌دانست اقلأً العاظر را نزدیک بشکل اصلی تلفظ کند. مثلاً یادمان است که اسم اصلی کتاب سه نفر تفنگدار را که تروا موسکیتیر باشد تروا موسکیتیر می‌خواندیم، و اسم سردار جمهوری طلبان را در داستان بوسه عذرا که زیتز کا باشد زیتز کا تلفظ می‌کردیم چون همه جا همین طور چاپ شده است. ولی این عیب آن اندازه‌ها مهم نبود؛ اصل کار افتادن در خط ادبیات و عادت گرفتن بخواندن کتاب بود و پیش آمدن سواد ما بچتها. و بالاتر از همه شرکت کردن تمام اعضای یک خانواده در این التذاذ معنوی بود، که جمله‌گی در آن واحد از وقایع خوش شادمان می‌شدیم، از خوشمزگیها و شوخیها دسته جمعی بقیقه می‌خندیدیم، از خطری که برای یکی از اشخاص قصه پیش می‌آمد دچار دطره می‌شدیم، برای مصائبی که بر آنها وارد می‌آمد محزون می‌شدیم و گاهی دسته جمعی مثل ابرهار اشک می‌ریختیم. اشتراك در این احوال انس و علقه افراد خانواده را بهم بیشتری کرد، و برای آینده موضوع صحبت بدست می‌داد.

حالا هر وقت که می‌بینم یکی از تحصیل کرده‌های مدرسه متوسطه و دانشگاه یک صفحه از کتبی را که ما اطفال نه ساله و دهساله در آن وقت بروانی می‌خواندیم و

می‌فهمیدیم نمی‌تواند بخواند ، و حتی اسامی کتب فارسی ادبی و داستانی را نمی‌داند ، مادرو پدرم رحمت می‌فرستم و فکری کنم چه خوب می‌شد اگر تمام مادرها و پدرها همین طریق را پیش می‌گرفتند و بجای اینکه وقت خود را در قمار بازی و عمر تلف کردن با غریبه‌ها بگذرانند و بتدریج با اولاد خود بیگانه شوند این اسلوب بلند کتاب خواندن را که هم فالست و هم تماشا ، هم لذتست و هم فائده ، در همه خانه‌ها معمول می‌داشتند .

یک فایده دیگر این عمل را هنوز نگفتم ، و آن عادت کردن انسانست باینکه از راه گوش نیز از ادبیات لذت ببرد . کسانی که بتنهائی کتاب می‌خوانند فقط با چشم می‌خوانند و الفاظ را نمی‌شنوند ؛ و من مکرر کسانی را دیده‌ام که اهل ادب و معرفت و شعر و کتاب خواندن هستند ، ولی باید خودشان نوشته‌ها ببینند تا لذت ببرند ، و اگر دیگری برایشان بخواند درست ملتفت معنی کلام نمی‌شوند . باید از کوچکی شخص باین معتاد شود که بی‌کمک چشم ، یعنی فقط از راه گوش ، هم از کلام ادراک معنی کند . خواندن ما منحصر به رمان و داستان متثور نبود ، غذای حافظ و کلیات سعدی را نیز گاهی می‌خواندیم ، و بسیاری از داستانهای منفرد شاهنامه ، مخصوصاً قصه‌های حزن انگیز آنرا (مثل داستان ایرج و داستان سهراب و داستان سیاوش) همین طوری می‌خواندیم ، و برسم معمول قدری آواز هم در خواندن شاهنامه بکاری بردیم . اما بحث در داستان بوسه عذرا بود .

این قصه از زبان انگلیسی ترجمه شده است . مؤلف آن یکی از نویسندگان تند کار و پُر کار انگلستان در قرن نوزدهم میلادی بوده است با اسم جرج رینولدز . George William Mc Arthur Reynolds که از ۱۸۱۴ تا ۱۸۷۹ می‌زیسته است و درست هشتاد و هفت سال از مرگ او می‌گذرد . چند مجله هفتگی و ماهیانه منتشر می‌کرده است ، ده یازده کتاب تحقیقی در تاریخ و ادبیات و امور اجتماعی نوشته است ، و

زردیک به شصت کتاب رمان تصنیف کرده است که غالب آنها مبتنی بر وقایع تاریخی است. اما امروزه هیچ یک از کتب او در خود انگلستان طالب و خواننده ندارد، و جز پیرمردهای هفتاد هشتاد ساله که در عهد جوانی بعضی از کتابهای او را خوانده اند کسی حتی نام او را هم نشنیده است.

امتیاز عمده ای که داشت و بآن مناسبت در کتابهای راجع بتاریخ ادبیات انگلیس اسم او برده می شود این بود که این رمانها و داستانهای خود را جزوه جزوه، هر هفته ای یک جزوه، منتشر می کرد و بی یک پنی یعنی یک پول سیاه می فروخت، تا قصه تمام می شد. البته همیشه سعی می کرد که در هر جزوه ای قصه را بجائی ختم کند که خواننده مجذوب شده باشد و طالب دانستن بقیه داستان باشد. این تقیید او را مجبور می کرد که در هر جزوه ای یک واقعه گیرنده بگنجانند و آن را در سر بزنگاه ناقص بگذارد. وقایع ما بین طبعاً بایست چنان ترتیب داده شود که جزوه را پُر کند، و باین جهت گاهی پُرگوئی و لفاظی کسل کننده و عبارت پردازیهایی حاصل در منشآت او دیده می شود، و هر کس که بوسه عذرای فارسی را خوانده باشد خوب ملتفت می شود که مقصودم چیست. این ترجمه از هر حیث حتی از حیث سبک انشای عبارات آینه سر تا پای نمای کتاب اصلی است. اصل کتاب در زبان انگلیسی بانشای مصنوع و ادیبست و پُر است از تعیرات ادیبانه و اوصاف شاعرانه و عبارات منشیانه، که در انگلیسی عصر ما زیاد مطبوع و متداول نیست، ولی در این او اخر مثل اینست که دارد از نومد می شود، و گاه گاهی بعضی کتب و نمایشهارا باین سبک تحریر می کنند.

مترجم فارسی بوسه عذرا شخصی بوده است با اسم سید حسین خان صدر المعالی که در دوره ناصرالدین شاه در دستگاه دارالترجمه همایونی و اداره انطباعات دولتی بنام سید حسین شیرازی مستخدم بوده و کارش ترجمه کردن کتب از زبان هندی وارد و

بوده است، و بعضی از کتابچه‌های ترجمه شده او را که مرحوم ناصرالدین شاه خوانده و نشان «ملاحظه شد» بر آنها گذاشته است بنده دارم.

امتیاز عمده مترجمین در آن دوره این بود که فارسی را خوب می‌دانستند، و همینکه عبارات اصل را می‌فهمیدند بقلب زبان فارسی فصیح می‌ریختند و چنان تخریر می‌کردند که بگوش فارسی زبانان مفهوم و مانوس و خوش آیند بود. از غلطی‌هایی که گاهی در ترجمه و نگارش ایشان دیده می‌شود، و از عیوب جزئی دیگر، که چشم بهوشیم ترجمه‌هایی مثل سه تفنگدار و سرگذشت حاجی بابا و ذیل بلاس و تخریرهای مرحوم فروغی کتابهای فارسی خوبیست که باید سرمشق نویسندگان و مترجمین باشد. این میرزا حسین خان شیرازی از زبردستان مرحوم اعتماد السلطنه و محمد حسین فروغی اصفهانی بود^(۱)، و از قراری که شنیده‌ام وضع زندگانش چندان خوب نبود یعنی مواجی که از دولت می‌گرفت برای مخارجش کافی نبود. این کتاب بوسه عذرا را در هندوستان بزبان اردو ترجمه می‌کردند و جزوه جزوه با یکی از جراید هندی برای مشترکین می‌فرستادند. در سال ۱۳۰۶ که ناصرالدین شاه بسفر فرنگستان می‌رفت مقرر شد که در مدت غیبت و مسافرت او هر یک از مترجمین دارالترجمه خاصه سلطنتی کتابی ترجمه کرده پس از بازگشت شاه باو تقدیم دارد. صدرالمعالی انگلیسی نمی‌دانست، همین ترجمه هندی را می‌خواند، و بفکر این افتاد که آنرا ترجمه کرده تقدیم ناصرالدین شاه کند تا شاید انعامی باو بدهند و گشایشی در کار او بشود. در مدت

(۱) اعتماد السلطنه در روزنامه خود در حوادث رمضان ۱۳۰۸ گوید چون سید حسین اعلان لاطری ملکم خان را بی اجازه چاپ کرده بود بحبس افتاد و فروغی نیز مقضوب گردید. یک ماه بعد شاه هر دو را بخشید. و در حوادث صفر ۱۳۱۳ گوید سید حسین کیسه‌ای دوخته است بلندتر از روده عمرو وسیع تر از کرم مرتضی‌علی و می‌خواهد بجهت ترجمه یک کتاب نامربوط از شاه و شاهزادها و صدر اعظم و وزرا اقلاً پنج هزار تومان بگیرد. باین طمع به اردو (در آنجور کنار دریای خزر) آمده منزل من است.

چهار سال پنج ششم کتاب (یعنی تمام جلد اول و دو نلث جلد دوم) باین طریق ترجمه شد، و گویا دنباله ترجمه اردو مقطوع گردید که ناچار شدند اصل انگلیسی کتاب را از انگلستان بخواهند؛ مابقی کتاب را هم میرزا محمد علی خان پسر فروغی (که مرحوم ذکاء الملک دوم باشد) از انگلیسی نقل کرد.

ترجمه ای را که باین ترتیب در ۱۳۱۱ هجری قمری حاضر شده بود بدست ذکاء الملک اول دادند، و اوبسبک انشای مخصوص خود که نر موزون مزین، و عبارت پردازی مرصع و مسجع باشد تمام کتاب را از نو تحریر کرد. این ترجمه را پاک نویس کرده تقدیم ناصر الدین شاه نمودند، و شاه (از قرار مذکور) دو بیست تومان بمرحوم صدرالمعالی انعام داد. دو بیست تومان آن روز شاید از چهل هزار تومان امروز هم بیشتر قدر و قیمت داشت، و زندگانی آن مترجم از این انعام تأمین شد.

اما کتاب بچاپ نرسید، تا بعد از آنکه مملکت ایران مشروطه شد و عهد سلطنت محمد علی شاه رسید چند تن از ارباب خیر بچاپ کردن آن اقدام کردند. (۱۳۲۶).

گذشته از غلطهائی که در ترجمه واقع شده است بعضی تغییرات عمدی هم در آن راه یافته است، مثل اینکه جمهوری طلبان را همیشه مشروطه طلبان یا طالبین سلطنت مشروطه خوانده اند؛ و بقول مترجم «میرزا علی خان امین الدوله برای ترجمه و تألیف و تصنیف آن تعلیم و دستوری مخصوص داده فرمود: رعایت مقتضیات عصر را نموده یک مرتبه کشف اسرار ننهائید و پرده استبداد را بی محابا مدیریت.»

اگر اصل انگلیسی این کتاب فراموش شده است این ترجمه فارسی از لحاظ انشا هم که باشد هنوز قابل خواندن است. اما حق این بود که در چاپ تازه ای که با مقدمه ای بقلم آقای مرتضی مدرس چهاردهی منتشر شده است این ترجمه را با اصل

تطبيق کرده و تغيرات و تحريفات و اغلاط را مرتفع ساخته باشند^(۱).

داستان بوسهٔ عنذرا رمانيست تاريخى مربوط به سرگذشت قوم چک و سرزمين بوهيميا در اوائل قرن پانزدهم ميلادى . در آن زمان شخصى با اسم يان (ژان) هوس Jan Huss از اهل بوهيميا، که کشيشى عالم و صاحب نظر بود و کتابهاى ويکليف^(۲) مُصلح دينى انگليس را خوانده بود و تابع آراء و عقايد او شده بود، در مملکت خود بنا را بر مخالفت با دستگاه پاپ رُم گذاشت، و در رساله هاى که مى نوشت و در وعظها و خطابه هاى که ايراد مى کرد اعمال کشيشان کاتوليک و اقدامات خلاف شرع و اخلاق ايشان را بپاد انتقاد مى گرفت .

دستگاه مذهبي کاتوليک با سلطان آلمان و ممالک مرکزي اروپا متحد بود و کار دين و دنياى کليهٔ ساکنين آن اراضى در اختيار اين اتحاديّه بود که بعنوان «امپراطورى مقدس رومى» خوانده مى شد . منصب رياست امور دينى با پاپ بود، و مقام رياست امور دنياى بر عهدهٔ پادشاهى که بر تبهٔ امپراطورى انتخاب مى شد . هم پاپ در امور سياسى دنياى ، و ازان جمله در انتخاب امپراطور، دخالت داشت و هم امپراطور در انتخاب پاپ و در جريان امور دينى . در اين زمانى که فعلاً مطمئن نظر ماست رتبهٔ امپراطورى به سيگيسموند رسيده بود که پادشاه مجارستان و بوهيميا بود ، اما مقام پاپى را در آن واحد بدو تن داده بودند، و باين سبب دودستگى در دستگاه کاتوليکى

(۱) در اين مقدمه مى نويسد که صدرالمعالى حائرى شيرازى در ۱۲۹۶ هـ . ش . در تربت حيدريه وفات يافت . اما اينکه گفته اند چاپ اول کتاب توقيف شدو پس از طلوع مشروطيت (؟) دوباره آن را چاپ کردند ظاهراً اشتباه است .

(۲) John Wycliffe از روحانيون و علمائى الهى انگلستان در قرن چهاردهم ميلادى و باني اصلاح دين مسيح و صاحب تاليفات متعدد و اولين مترجم کتاب مقدس به انگليسى بود .

پیش آمده بود، و یان هوس همین اختلاف را یکی از براهین فسادِ معرّق می کرد که در عالم روحانیتِ عیسوی راه یافته بود، و کوشش امپراطور و سایر شاهان باینکه اختلافات داخلی را رفع کنند نتیجهٔ معکوس بخشیده یک پاپ سومی هم بر آن دو پاپ اضافه شد. اما یکی از این سه پاپ بزودی مُرد، و امپراطور سیگیسموند آن پاپی را که مورد عنایتش بود مجبور کرد که یک شورای دینی در شهر کُنستانتس از بلاد آلمان منعقد سازد تا بتالیفاتِ ویکلیف و یان هوس رسیدگی کنند و عقاید ایشان را بسنجند. امپراطور بخود یان هوس امان نامه فرستاد و اطمینان داد که اگر از برای دفاع عقاید خود در این مجلس شوری حاضر شود باو تعرضی نخواهد شد، ولیکن شورای مزبور تمام کتب ویکلیف و ژان هوس را کتب ضالّه تشخیص داده امر بدستگیر کردن ژان هوس و محاکمهٔ او صادر کرد، و در محاکمه وی را محکوم نموده مستوجب سوزاندن شناخت. این حکم در روز ششم ماه ژوئیهٔ ۱۴۱۵ (۵۵۱ سال پیش ازین) مُجرئی شد، و اهل بوهمیما که طرفدار و هوا خواه پیشوای خود ژان هوس بودند سر بطفیان برداشتند و از ربهٔ اطاعت امپراطور خارج شده با او پیدگار پرداختند. پیشوای نظامی این جنگجویان مردی بود بنام یان (ژان) ژیزکا (که آلمانی زیتسکا تلفظ می شود)، و زمینهٔ تاریخی داستان بوسهٔ عذرا لشکر کشیهای این ژیزکا بر ضد امپراطور سیگیسموند است. آن فرقه ای از پیروان ژان هوس که تحت فرماندهی زیتسکا جنگ می کردند بنام تابوریتون خوانده می شدند، و تابور اسم شهری بود که در ناحیهٔ جنوبی سرزمین بوهم بیاد ژان هوس ساخته بودند.

در میان پیروان ژان هوس نیز از ابتدا دودستگی پیش آمد، و اگر چه در مدت حیات ژان ژیزکا چندان شدید نشد پس از مرگ او نهایت شدت را یافت و این جنگ خانگی نزدیک بدویست سال طول کشید و عاقبت پیروان ژان هوس که مذهب لوتر پیشوای پروتستانهای آلمان در آمده بودند در ابتدای قرن هفدهم میلادی (قرن یازدهم

هجری) مغلوب کاتولیکها گردیدند و مذهب کاتولیکی تمامی سرزمین چکوسلواکی را گرفت.

جنگهای طرفداران هوس، و علی الخصوص لشکرکشیهای ژیتکا، موضوع و مبنای عدّه زیادی رمان تاریخی بزبانهای مختلف اروپائی شده است، و از جمله مؤلفینی که در این باب کتب نوشته اند ژرژ سان بفرانسه، و سروالتراسکات و جیمز بیکر بانگلیسی، مخصوصاً قابل ذکرند.

در داستان بوسه عذرا مؤلف از ابتدا انسان را دچار یک مشت سانحه هول انگیز و حادثه اسرارآمیزی سازد، که در ضمن آن رجال مهم قصه را معرفی می کند: مردی بامم سرارنست دو کلمار فرستاده پادشاه اطریش؛ فافرسپهریان کشیش کارتوزیان؛ دختر زیبا طلعتی بنام شیطان؛ و ژنرال دلیر طابوربون یان ژیتزکا، که در ترجمه فارسی بجای آنکه سردار جمهوری طلبان خوانده شود سردار مشروطه خواهان معرفی شده است.

اسم کتاب، بُت روئین یا بوسه عذرا، که در ترجمه فارسی پس و پیش شده است، بمناسبت مجسمه ایست بصورت حضرت مریم که از مفرغ ساخته اند و درون آن خالیست و قسمت جلوان مانند دری چنان تعبیه شده است که چون باز می شود و شخصی را درون آن می اندازند او را در آغوش می گیرد و می برد، از چرخهای قطاعه ای می گذراند که او را پاره پاره و ریزه ریزه می کنند، و خردده های او را بآب روان می ریزند^(۱)

(۱) مرحوم مهدقلی هدایت مخبرالسلطنه در کتاب خود «خاطرات و خطرات» (ص ۱۷۴) نوشته است که در موزه اشتوتگارت مجسمه ای از پولاد دیده است که به شکل زن نیست توخالی، در دارد و بازمی شود، پدرش میخها نصب است، زن خود باخته (زانیه) را در آن بازمی داشته اند و در می بسته اند، آن میخها بدن زنی نشسته و او را هلاک می کرده. تصویر این مجسمه را هم در همان صفحه چاپ کرده است.

اما این امر نیز از جمله اسرار است و هنوز در ابتدای کتاب مکشوف نمی شود. هر چه بیشتری خوانیم با اسرار غامضتر دچار می شویم و هنوز از این سر سر در نبرده با دیگری مواجه می گردیم. پیش از آنکه بدانیم شیطان کیست با دختر دیگری آشنا می شویم گلوریا نام که با او فرقت فقط از این حیث است که او لی گندم گون بود و این یکی سفید پوست است. بهمان نسبت که اسرار خفیه بیشتری شود قصه گیرنده تری گردد و خواننده بی اختیار پیش می رود. زیبایی و عشق، نیرنگ و دلیری، جوانمردی و بیرحمی، عفاف و بیشرمی - همه حالهای گوناگون یک زندگی عجیب و یک روزگار غریب، روزگار پانصدسال پیش ازین در وسط اروپا - بعبارتی شیرین و رسا وصف شده است.

مترجم فارسی کتاب را بدو قسمت کرده است، و از موقعی که بتدریج پرده از اسرار برداشته می شود کتاب را کشف الاسرار نامیده. من قصد ندارم که در این گفتار قصه را باختصار حکایت کنم، زیرا که هم کتاب بسیار مفصّلی است و در پنج شش صفحه مختصر شدنی نیست؛ و هم ممکنست شما بخواید آن را بخوانید، و انصاف نیست که من لذتی را که از روبروگشتن با وقایع غیر مترقب و اکتشافات تازه خواهید برد بر شما حرام کنم. بجای آن کار چند قطعه ای را که از مواضع مختلف کتاب انتخاب کرده ام اینجا درج می کنم^(۱):

(۱) ظاهراً این کتاب آخرین تصنیف مؤلف است، چه هفت سال قبل از فوت او یعنی در ۱۸۷۲ منتشر گردیده است، و کتابهای دیگر او بین ۱۸۳۵ و این تاریخ انشا و چاپ شده است. از جمله کتابهای او یکی «معاشقات حرم» است (The Loves of Harem) که درباره استانبول و دربار سلاطین عثمانی است؛ یکی «ایام اخیر یک نفر معکوم» است که از تألیف ویکتور هوگو ترجمه کرده است؛ کتاب دیگری در باب دربار عثمانی دارد بعنوان «عمر پاشا یا دختر وزیر». قسمتی از اشعار ویکتور هوگو را بنام «سرودهای (بقیه حاشیه در صفحه بعد)

در جلسهٔ اولی که سرارنست دوکهارو ژان زیتسکا با هم خلوت می‌کنند از احوال سیاسی بوهمیا سخن می‌رانند زیتزکا می‌گوید: «جناب سرارنست، بی‌پرده بشما می‌گویم، قصد من اینست که سلطنت مستقلهٔ بوهمیا را مبدل بمشروطه نمایم، و بساط ظلم و استبداد را بکلی برچینم، و صفتاً مداخلهٔ غیر را هم در امور این مملکت نمی‌پسندم و تا جان در بدن دارم نمی‌گذارم دولتی از دول یا سلاطین اروپا در کار بوهمیا گذارده راه دخالتی سپارد!»

و همینکه سرارنست از جانب دولت اطریش باو اطمینان می‌دهد زیتزکا می‌گوید: «جناب سرارنست، شما مرد با فتوت و دلیری می‌باشید، و ساعتی چند پیش نیست که با شما ملاقات کرده‌ام، در همین قلیل مدت خیالات من با اطریش دیگرگون شده، و این تغییر حالت را معنی خوش است - امیدوارم از هرگونه فساد برکنار باشد، یعنی اعم از اینکه دولت اطریش در امور مملکت بوهمیا بی‌طرف بماند، یا مداخلهٔ عسکریه نماید و با دستهٔ طابوریون اظهار مخالفت کند باز من بنظر تعظیم و تفخیم به ولی نعمت معظم شما خواهم دید! ای شوالیهٔ مفخم، اگر خدا نکرده من و شما نیز مجبور شویم که با هم از در خصومت در آئیم باز کفو کریم خواهیم بود نه معاند لئیم! حالا هم دلم می‌خواهد اجازه دهید، محض ظهور حسن عقیدت و خلوص نیت، یادگاری تقدیم خدمت بندگان عالی‌نمایم، و آن نشانه‌ای باشد از مردی و مردانگی که دیشب در حق»

(بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل)

شبانگه «ترجمه کرده، و کتابی در باب ادبیات فرانسه در نیمهٔ اول قرن نوزدهم نیز در دو مجلد تألیف کرده بود. فهرست کتابهای اودر «فهرست کتابهای ادبی انگلیسی» که چاپخانهٔ دانشگاه کیمبریج منتشر کرده است مندرج است:

The Cambridge Bibliography of English Literature, edited by

F. W. Bateson, vol. III., Cambridge, 1940, pp. 504 - 5.

ما ظاهر ساختید! - این بگفت و یک حلقه انگشتری از انگشت خود بیرون آورده از سرارنست درخواست نمود که آنرا دوستانه در انگشت خود نماید... (سپس گفت) شما یولایت بیگانگان و دباری می‌روید که از برای شما غربتست. از درگاه کارساز مسألت مینمایم که از جمیع مخاطرات موهومه محفوظ باشید، اما اگر خدا نخواستہ خطری در پیش آمد این انگشتری یادگاری که در دست کرده‌اید کار طلسم خواهد کرد و اثر عجیبی ظاهر خواهد ساخت و وسیله نجات شما از چنگ دشمن خواهد بود».

در مهانخانه قوش پلانی بین سرارنست دو کلپار و مسیو تمپلین Templin صاحب مهانخانه در باب اوضاع سیاسی بحث می‌شود، و تمپلین شکایت می‌کند که زیتزکا «کلیساها را خراب و منهدم ساخت، و بکشیشها صدمه زیاد وارد آورد، و اموال آنها را برسم مصادره متصرف شد، و در بسیاری از صوامع و معابد آنها را بست، و راهبه‌های کلیساها و دیرها را مجبور با اختیار نمودن شوهر کرد، و دخترهای تارک دنیا را از کلیساها بیرون نمود و نزد والدین آنها فرستاد، و بساط سلطنت مستقله را برچیده طرح مشروطه انداخت، و القاب و عناوین امر او اعیان و وزرا را متروک و منسوخ ساخت» - و سرارنست باو چنین جواب می‌دهد که «اینکه می‌گویند طاوریون کلیساها را غارت کرده‌اند از قرار مسموع خلاف واقعست. بلی آنها علمها و صلیبهای طلا و نقره کاتولیکی را تاراج نموده‌اند. اما نه اینکه خود برده و خورده باشند، بلکه در میان فقرا و ضعفا بخش و تقسیم کرده‌اند. و اگر گفته‌اند به کشیشها و علمای مذهب صدمه وارد آورده باید دانست کدام کشیشها و کدام علما، آن علمائی که دست طمع بمال قاطبه ناس دراز کرده بودند و مکرو و شید آغاز، بهانه‌های رنگین و برترانه‌های شیرین، یعنی باسم خمس و عشر و کفاره گناه و عین، و صدقه و وصایت و رد مظالم و تولیت، و بهزار عنوان دیگر که بعقل بشر در نیاید، هر کس هر چه داشت

از او می گرفتند، و خانه خاص و عام را می رفتند و مردم را سائل بکف و ابن السبیل می کردند تا خود دارای آلاف و الوف شوند و راه بی نیازی روند، . . . بلی، آنها بستند، اما در خانه تزویرو ربارا، نه در خانه خداوا، یعنی در آن دیرها و محکمه ها که عالم نمایان و رهبانان بی دین، و پاکشیشان بد کیش و آئین، برای خود بیت اللطف قرار داده بودند و هر ظلم و اجحافی که می خواستند در آن می نمودند . . . نیز گفته اند که طابوریون و زیتزکا سلطنت مستبده را از میان برداشته اند و بوضع مشروطه پرداخته، فرضاً که این حرف راست باشد شخص از این قصد و خیال کافر نمی شود و راه ارتداد نمی رود. حکمرانان و امرای بوهیمیا بتعدی و شهوت رانی معروف می باشند و مأمورین و مباشرین و کارگزاران دولتی بوصف رشوه خواری و ناهنجاری موصوف، زیتزکا و مشروطه طلبان خواسته اند وطن عزیز خود را از دست ظلم و بند اجحاف آنها آزاد سازند، و آن قید مرارت را بدور اندازند. . . معنی امنیت اینست که عامه ناس بر جان و مال و عرض و ناموس خود ایمن باشند و آسایش آنست که مردم با دل درست بتوانند بتحصیل معاش پردازند، مالی بصنعت و معاملت یا تجارت و زراعت بچنگ آرنند، حقوق دیوانی خود را از روی قانون عدل و مساوات ادا کرده بوسعت و راحت روزگار گذارند. ای مسیو تمپلن، حالا از شما می پرسم و انصاف می خواهم، آیا این دونعمت بزرگ هیچ در مملکت شما وجود دارد، آیا بلوکات و دهات و قرای شما را خوانین و شاهزادگان و اعیان و ملاکین در تحت تسلط خود در نیآورده اند، و خود را مالک الرقاب رعایا ندانسته؟ هستی دهاقین و کارگران زحمتکش را از دستشان نگرفته اند و آنها را بنان بلوط و ارزن و پلاس خشن قانع نساخته؟ . . . پس آنجا که حال بر این منوالست و حقوق پامال، و عقلا مقهور جهالت، هیچ عجب نیست که هر روز ژان هوسی خروج کند، و خود را بر قلب این معرکه زند، و منتظلمین دور او گیرند و هر چه او گوید بجان و دل بپذیرند. و فرضاً که او را هم بکشند یکی بشکل ژان زیتزکا

جایگیر او شود و همان راه رود و جمعی را زیر رایت خود آرد و راه طغیان سپارد .
 خلاصه، سرار نست آن قدر از این مقوله سخن می گوید که صاحب مهانخانه
 وحشت زده می پرسد « مگر العیاذ بالله شما از معتقدین ژان هوس هستید . »
 یکی از فصول مؤثر این داستان نطقی است که سردار جماعت جمهوری طلب
 برای لشکریان و پیروان خود ایراد می کند . از جمله می گوید :

ای مصلحین امت ، پیش چشم شماست و می بینید امراء و بزرگان اسمی که
 اجامرو او بایش زمی هستند چه می کنند و دولت را بچه کارهای زشت تحریض
 می نمایند . بی انصافی تا چه حد شایع گشته و دست تعدی تا کجا دراز شده ، کشیشهای
 بد کیش و آئین و عالم نمایان بی دین با چه دسائیس ذخایرو نفایس مردم را می ربایند و
 جان و مال بندگان خدا را بیاد بی اعتدالی و بیغای می دهند ، و بدتر از همه اینکه بدکاری و
 اجحاف ظالمین و جابرین روز بروز رو بزیرادتی می گذارد و سیل بنیان تظاول بیشتر از
 پیشتر راه خرابی می سپارد . پریشانی مردم بکمال است و ضعیف بیچاره پامال ، رحم
 نایاب ، خانه مردی و مروت خراب ، غدر مسلط ، مکر شایع ، جای حساب عقاب
 گرفته ، سراب جانشین آب شده ، صدق محجوب و کذب مطلوب ، جنایت معمول و
 خیانت مرغوب ، بازار چپاول رواج ، تنور ظلم و زور گرم ، آیا باز جای تأمل است و
 امکان تحمل ؟ نه والله ، ... باید ما جمله همدست شده باتفاق شمشیرهای خود را بکشیم و
 با مخالفین و معاندین برابر شویم ، بزنیم و بخوریم ... تا دامن مقصود را بچنگ آوریم . و
 شما دانید که این چرکی و بدبختی که حالا ما را احاطه کرده جز بآب خون شسته و پاک
 نشود و این زردی چهره ها بی سرخی خون نرود ... خداوند جل و علا زمین را برای
 تمام بندگان خود آفریده ، و هر یک بقدر مرتبت خود باید ازان بهر مندو متصرف
 باشند و ما یلزم معاش خویش را حاصل کنند ... وقت کار و پیگار شده ، و نوبت کارزار
 رسیده ، دیگر درنگ جایز نیست ، شتاب کنید و پای شهامت در رکاب گذارید ، ...

بنیان فقر فقرا و غنای غاصبین اغنیارا براندازید، و کاخی رفیع از مواسات و مواخات بسازید تا این نام نیک شمارا باشد و این دولت اخلاف شمارا عاید گردد... ای مردان کار، باید بی تعلل بجنگ پردازیم و ان شاء الله این کار را بخوبی بسازیم و دمار از روزگار ظالمین بی ناموس و ننگ برآریم... دست تعدی هرج و مرج خواهان را که با عالم نمایان و رهبانان همدست شده و بمکاید و حیل حقوق خلق را غصب کرده و بود نبود امت را تصاحب نموده اند ببندیم، و نگذاریم در عرض و ناموس و حال و کار و اختیار بندگان خدا دخل و تصرف نمایند... هر چه خار در این راه و راهگذار باشد بشرار شمشیر آتشبار بسوزانیم... و دولت عادل را که اساس آنرا بزرگان دین و انبیاء مرسَلین گذارده اند محکم و استوار نمائیم^(۱).

این نشانیها که گفت او یک بیک
خانه ماراست بے تزویر و شک

(۱) خطابه ای خوب و انشائی فصیح و متین است، ولی چند نفر سردار و سرلشکر و سالار و سپهبد می شناسید که آن قدر سواد داشته باشند که این خطابه را از رو درست بخوانند، تا چه رسد باینکه در موقع سخن گفتن از برای سربازان خود چنین بیان و شیوه ای بکار برند. مع هذا از عجایب اینست که با آنکه از انگلیسی بهندی و از هندی بفارسی ترجمه شده است معرف خوبی برای شیوه کتاب اصلی است؛ نه آنکه در اصل کتاب هم سجع بکار رفته باشد، بلکه به نثری مزین و مرصع و آهنگ دار انشاء شده است. این نیز نا گفته نماند که مضامین ترجمه این خطابه با مطالب خطابه اصلی مطابقت تمام و کمال ندارد، و ترجمه ای آزاد محسوب می شود.

یک پرستندهٔ جمال

نویسنده و شاعر معروف انگلیسی آسکار وایلد Oscar Wilde اصلاً از اهل جزیرهٔ ایرلند بود. پدرش سرویلیام وایلد طیب و جراح ایرلندی بود که شهرت جهانی داشت، و مادرش شاعرو نویسندهٔ مقالات سیاسی بود که تحریرات خود را با مضای و اسپرانزا منتشر می‌کرد و در ایرلند شهرتی داشت. آسکار وایلد از این مادر و پدر در دبلین در ۱۶ اکتبر ۱۸۵۶ بدنیاً آمد، و همینکه تحصیلات ابتدائی و متوسطه‌اش را در مدارس آن شهر پایان رسانید در هجده سالگی برای تحصیلات عالی به اکسفورد فرستاده شد. چهار سال پس از ورود به اکسفورد، از برای شعری بعنوان Ravenna که گفته بود جایزه‌ای باو دادند، و با درجهٔ علمی خوبی از دانشگاه اکسفورد بیرون آمد. اما در اکسفورد هر چند که از لحاظ فکر و هوش و استعداد منظور نظر شد باین علت که مدام از جمال پرستی دم می‌زد و عده‌ای تابع این ذوق و سلیقهٔ او شده بودند بر سر زبانها افتاد. در مدارس انگلیسی از امر تحصیلات علمی و ادبی گذشته عمدهٔ علاقهٔ خصوصی شاگردان بانواع ورزش و بازیهای ورزشی است، و حتی کسانی هستند که بازی و ورزش را باشتغالهای ادبی و علمی ترجیح می‌دهند. اما اسکار وایلد در میان همدرسان خود باین مشهور شد که از ورزش و بازی متنفر و گریزان است و بآنها که وقت خود را صرف پارو زنی یا فوتبال می‌کنند بدیدهٔ تحقیر و استهزا می‌نگرد. بالطبع آنها نمی‌توانند که طالب بازیهای مردانه بودند اسکار وایلد را نمی‌پسندیدند و شیوهٔ او را شیوهٔ زنانه می‌نامیدند. می‌گفتند ببینید مثل زنها موی سرش را می‌گذارد که بلند شود، اطاق خود را با گل و سوسن و آفتاب گردان و پرتاووس آرایش می‌دهد، بظرفهای چینی آبی و

سایر آثار زیبای صنعتی علاقه نشان می‌دهد، این چگونگی مردیست! بقول سعدی:
 روی زیبا و جامه‌دینا، عرق و عود و رنگ و بوی و هوس، این همه زینت زنان باشد...
 اسکار وایلد آشکارا اذعان می‌کرد که جز زیبایی بجزیی علاقه ندارد، و فقط
 جمال را شایسته پرستش می‌شمارد. در سایر امور نوعی تنبلی و بی‌علاقگی نشان می‌داد، و
 خود را با شور هر چه تمامتر از پیروان آن دسته‌ای معرفی می‌کرد که هنر را بخاطر خود
 هنری خواهند بس، نه آن‌انکه هنر را وسیله‌ای برای مقصد و منظور دیگری محسوب
 می‌دارند. و این لفظ «هنر بخاطر هنر و بس» در آن موقع تازه در زبانها افتاده بود، و
 نقاش معروفی موسوم به *هوینستیلر Whistler* آن را شیوع داده بود، و اسکار
 وایلد خود را ملزم و موظف می‌دانست که آن را بعموم مردم مقبولاند. مخالفین او
 بنای آزار دادن او را گذاشتند، یک بار او را در آب انداختند، و بار دیگر باطاقش
 ریختند و اثاثیه‌اش را خراب و ضایع کردند. اما شیوه‌ای که او پیشنهاد خاطر کرده بود
 درین جماعتی از مردم اکسفرود مخصوصاً شاگردان مدارس متداول شد بطوری که
 خود را عاشق پیشه و خراباتی جلوه دادند، و لباسهای عجیب و زنده پوشیدن، و دعوی
 جمال پرستی نمودن، جزء علایم ظریف طبعی و با ذوق بودن شناخته شد و عده‌ی کسانی
 که این قبیل تظاهرها می‌کردند رو باز دیاد می‌رفت.

یک شاعرو نویسنده بنام در آن زمان در انگلیس بود با اسم گیلبرت که با
 یک نفر آهنگ ساز و موسیقی‌دان مشهور موسوم به سلیمان شریک بود، و این دونفر
 به همکاری یکدیگر چندین اپرا کمیک (یعنی نمایشهایی که غالب قسمتهای آن را با آواز
 می‌خوانند و با موسیقی توأم است) نوشته‌اند، و بعضی از آن اپراها را هنوز هم در
 انگلیس بمعرض نمایش می‌گذارند. این دونفر یک اپرا کمیک در موضوع این فرقه
 «جمال پرستان» تهیه کردند با اسم *Patience* یا *حوصله*، که در ۱۸۸۱ نشان داده شد، و
 استیز او مسخره‌ای که در آن اپرا درج کرده بودند بقدری مؤثر و گیرنده بود که فوراً

حرکات جلف و بنخود بندیه‌های این گروه «جمال پرستان» را بکلتی مضمحل کرد، ولیکن اساس فکر جمال پرستی را دونفر نویسنده و هنرمند دیگر، یکی ویلیام مریس William Morris و دیگری دانه گابریل رُستی Dante Gabriel Rossetti، اقتباس کرده بنوعی تازه به‌موطنان خود عرضه نمودند و در شعر و نثر و نقاشی، و حتی رسم کردن حروف چایی و صنعت معماری و نجاری، آن‌را معمول داشتند، و شیوه این دو نفر بسیار مطبوع و مقبول افتاد و در صناعت آرایش و تزیین مؤثر گردید.

پیشوای اصلی این فکر، یعنی اُسکار وایلد. چند سالی یکی از رجال بسیار مشهور و برجسته انگلیس بود، و با آنکه مورد بخزیه و استهزای معدودی شده بود اقوال ظریف و گوشه و کنایه‌های تند او، و حتی ضد و نقیض گوئی او، و رد زبانها و نقل مجالس بود، و در بیست و شش سالگی از انگلیس با آمریکا سفر کرد که آنجا برای مردم نطق و سخنرانی کند. در بیست و پنج سالگی دفتر کوچکی از اشعار خویش منتشر کرده بود که چندان شهرتی حاصل نکرد، و درسی و دوسالگی مجموعه‌ای از حکایات ظریف که «ملکراده» سعید «The Happy Prince» جزء آنها بود منتشر کرد، و چهار سال بعد مجموعه دیگری از این نوع قصص بیرون داد تحت عنوان «خانه» انار» - و این دودسته قصه هر چند که بیش از اشعار او مطلوب افتاد بآن اندازه که او توقع داشت جلب خواننده نکرد، و نارضا بودن او از هموطنانش از اینجا واضح می‌شود که در مقدمه این کتاب دوّمش نوشته است «این قصص را نه برای بچه‌های انگلیسی نوشته‌ام نه برای مسن ترهای انگلیس». علت اینکه مورد قبول عام نمی‌شد این بود که در غالب تحریرات خود در سبک رفتار و کردار خود رویه‌ای اتخاذ کرده بود که القای فساد می‌کرد و مطبوع طبع مردم انگلیس نبود. و حتی داستان «تمثال دُرّیان‌گری» که چندی پیش برای سینما فیلمی از آن ساخته بودند و اخیراً ترجمه فارسی آن نیز منتشر شده است اگر چه داستان گیرنده و با قوتیست بیشتر باین

جهت مشهور شد که حاوی همان نوع القای فساد و اغوای شیطانی بود. اما اولین تصنیف او که قبول عام حاصل کرد و برای او شهرت خوب و نفع هنگفت آورد نمایشی بود با اسم «بادزن لیدی ویندرمیر» و سه نمایش دیگر که بعد از آنها نوشت نیز بر عنوان و اعتبار او افزود. هم در موقعی که اینها را نمایش دادند و هم بعد از آنکه متن نمایشنامه‌های چهارگانه را بصورت کتاب منتشر ساختند طالب و خریدار آنها بسیار زیاد بود و قوت طبع و علو استعداد ادبی نویسنده را ثابت می‌نمود. در ۱۸۹۳ نمایشی نوشت بزبان فرانسه با اسم سالومه که در انگلیس اجازه نمایش آنرا ندادند، ولی سارا برنارد S. Bernhardt آرتیست مشهور فرانسوی سال بعد در پاریس آنرا بمعرض نمایش گذاشت. داستان این نمایش از کتاب مقدس عیسویان گرفته شده است و در کتب عربی و فارسی هم مندرج است. خلاصه آن در قسمت دوم این گفتار آورده خواهد شد.

در نمایشی که اُسکار وایلد نوشته چنانکه عن قریب خواهیم دید بعضی از جزئیات قصه با اصل داستان تفاوت دارد. بهر حال شهرت عالمگیر اُسکار وایلد و لیاقت و استعداد خارق العاده او در نمایش نوشتن بتدریج زبان مخالفین او را کُند کرده بود و بدنی او و اشتها او بید اخلاق و کج ذوقی که از دوره شاگردی در اکسفرده گریبانگیر او شده بود در کار زایل شدن بود که وقعه بدی پیش آمد و او را دشمن کام کرد، و برغم دوستانش معلوم شد که آنچه از منحرف بودن ذوق و زشتی اخلاق او معروف بوده است حقیقت داشته است، باز بقول سعدی:

گروهی نشینند با خوش پسر که «ما پاکبازیم و صاحب نظر».

زمن پُرس فرسوده روزگار که بر سفره حسرت خورد روزه دار.

باری کار اُسکار وایلد بمحاکمه کشید، و ثابت شد که مرتکب مناهی شده

است، برای او دو سال حبس با اعمال شاقه نوشتند، و در حبس بود که شعر مشهور «دستان زندانِ ردینگ» را تصنیف کرد. از این شعر هم ترجمه‌ای بفارسی شده است. همینکه از حبس بیرون آمد دیگر روی ماندن در انگلیس را نداشت، پاریس رفت و تا آخر عمر با سم بدلی Sebastian Melmoth در آن شهر بسر برد. یکی از نمایشهای لارنس هاوسمان تحت عنوان «طنین پاریس» مربوط باین دورهٔ زندگانی اُسکار وایلد است. فوت او در ۱۹۰۰، در موقعی اتفاق افتاد که بیش از چهل و چهار سال نداشت.

بعضی از نمایشهای او را هنوز گاهی در صحنه نمایش می‌دهند، و برخی از نمایشهای او و رمان «تمثال دُرّیان‌گری» را هم بصورت فیلم سینما در آورده‌اند. اما روی هم رفته اشعار و تحریرات نثر او چندان طلبگار ندارد^(۱). در کتابی که یکی از معاصرین

(۱) لفظ طلبگار (غیر از معنی داین که امروز از آن بیشتر همین مفهوم می‌شود) بمعنی طالب و خواهان و جویند و آرزومند، در نظم و نثر فارسی فراوان بکار رفته است، از آن جمله در سمک عیار (ج ۱ صفحات ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۴۹، ۲۵۸، ۲۶۵، ۲۸۱، ۳۰۱، ۳۰۹ تا ۳۱۱) بیش از دوازده بار آمده است مثل این دو جمله: *بیا تا بیرون رویم و طلبگار ایشان باشیم مگر ایشان را بدست توانیم آوردن؛* گفت بلی، من طلبگار او ام و نمی‌دانم که او را کجا برده‌اند؛ و نظامی در خسرو شیرین گوید (چاپ وحید ۲۴۴):

مرا آن کس که این پیگار فرمود طلبگار هلاک جان من بود
و قوای رازی گوید (دیوان ص ۷۸):
از ره بی دانشی در تک و پوی هوس ناشده از مردمی هیچ طلبگار کار
و بابا افضل گوید (مصنعات ص ۷۵۸):

سردان رخت واقف اسرار توند باقی همه سرگشته پرگار توند
هنداد و دولت همه در کار توند تو با همه و همه طلبگار توند
و مولوی گوید (مثنوی دفتر دوم ب ۷۴۳ و ۷۴۴ و دفتر سوم ۱۴۴۲ تا ۱۴۴۷):

این همه عالم طلبگار خوش‌اند و ز خوشی تزویر اندر آتش‌اند

(بقیه حاشیه در صفحه بعد)



أسكار واینلند

(۱۸۵۶ - ۱۹۰۰ میلادی)

ترتیب داده و عبارات و قطعات و ابیاتی را در انگلیسی که جنبهٔ مثلثی دارد و در نوشتجات ادبا ممکنست بآنها استشهاد شود در آن جمع کرده است قریب بیکصد و شصت قطعه و بیت و عبارت از مصنفات گوناگون اسکار وایلد انتخاب کرده و گنجاینده است. ولی در چند مجموعهٔ اشعار نخبه و زبدهٔ انگلیسی که من نگاه کردم هیچ شعری از او نقل نشده است. و حتی در تاریخ ادبیات انگلستان که در پانزده جلد است و از انتشارات دانشگاه کیمبریج است دوسه باری که اسم او برده شده است بمناسبت احوال دیگران برده شده است. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

گفته‌های او در باب جمال پرستی بکلی فراموش شده است، و حتی در همان عهد زندگانی خود او، چون شخص اورسوانی بار آورده بناچار در بدرگشت و مردم

(بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل)

طالب زر گشته جمله پیر و خام لیک قلب از زر نداند چشم عام

* * *

کاین طلبگاری مبارک جنبشی است این طلب در راه حق مانع کشی است
هرکرا بینی طلبگار ای پسر یار او شو پیش او انداز سر
کز جوار طالبان طالب شوی وز ظلال غالبان غالب شوی

و سعدی در بوستان می گوید (چاپ گراف ص ۱۰ و ۲۱ و ۱۷۹ و ۲۰۵):

مگر بوئی از عشق مستت کند طلبگار عهد آستت کند
طلبگار خیر است و امیدوار خدایا امیدی که دارد بر آ
الا گر طلبگار اهل دلی ز خدمت مکن یک زمان کاهلی
طلبگار باید صبور و حمول که نشنیده‌ام کیمیاگر ملول

و هم سعدی در گلستان گوید (چاپ فروغی ص ۱۳۰) :

پیش کسی رو که طلبگار تست ناز بران کن که خریدار تست

نسبت با و بدگمان شدند، سخنان او راجع بحال پرستی فراموش شده بود^(۱)

(۱) از کتب و داستانهای اسکار وایلد آنچه بفارسی ترجمه شده و جداگانه بطبع رسیده است تا آنجا که بنده توانستم تحقیق کنم اینهاست : از اعماق (۱۳۲۹) ، اهمیت ارزست بودن (۱۳۳۶) ، بادبزن خانم ویندرمیر (۱۳۳۶) ، تصویر دوربین گری (مکرر چاپ شده) ، داستانها (۱۳۲۸) ، دوست وفادار ، دیو خودخواه ، زن بی اهمیت (۱۳۳۵) ، شاه جوان و تاجگذاری او (دو بار چاپ شده) ، شوهر دلخواه (۱۳۳۵) ، ماهی گیسو و روحش (۱۳۲۸) ، فاله هائی از زندان ردینگ و خاطراتی از اسکار وایلد بقلم اندره ژید (۱۳۲۷) . از سالومه سه ترجمه منتشر شده است ، از هوشنگ شهرزاد ایرانی (دو بار چاپ شده) و از محمدمسیدی (۱۳۳۶) و از سیروس بهروزی (۱۳۴۲) . این آخری بهترین است اگرچه گاهی جمل آن مصنوعی و مشکل و دور از فهم است . ترجمه قدیمتری هم از رضا کمال (شهرزاد) سراغ داده اند که بان دسترس نیافتند و نتوانستم معلوم کنم آیا چاپ شده است یا نه .

قصه سالومه

ابوالفتوح رازی در کتاب تفسیر قرآن خود بفارسی می گوید : پادشاه بنی اسرائیل یحییای زکریا را مقرب داشتی و اکرام کردی و با او در کارها مشورت کردی و از او فتوی پرسیدی و از فرمان او درنگذشتی . و این پادشاه زنی داشت و آن زن را دختری بود از شوهری دیگر ، و آن زن پیر شده بود . پادشاه خواست تا زنی جوان کند ، زن گفت : چرا این دختر مرا بزنی نکنی که جوان و با جمال است ؟ گفت : نکنم تا از یحیی نپرسم ، اگر رخصت دهد چنین کنم . از یحیی پرسید ؛ یحیی گفت : ترا حلال نباشد بر او نکاح بستن . پادشاه زن را بگفت ، آن زن حقد یحیی در دل گرفت و گفت : من با او کیدی کنم که ازان باز گویند ؛ رها کرد تا پادشاه بشراب بنشست ، دختر را بیاراست بانواع جامه ها و زیورها و او را گفت : برو پادشاه را ساقی گری کن تا مست شود ، خویشتن را برو عرضه کن ، و در خود طمع افکن او را ؛ چون خواهد که تعرض تو کند منع کن او را و بگو حاجت تو روا نکنم تا تو حاجت من روا نکنی ؛ چون گوید حاجت تو چیست بگوسریحیی (= یحییای) زکریا خواهم که پیش من آرند در طشتی . او بر رفت و پادشاه را شراب داد تا مست شد ، چون مست شد تعرض او کرد ، گفت : ممکن نباشد تا حاجت من روا نکنی . گفت : حاجت تو چیست ؟ گفت : سریحیی در این طشت بفرمای تا پیش من آرند . او گفت : و بچک چیزی دیگر خواه که این ممکن نیست . گفت مرا حاجت جز این نیست . چندان بگفت تا پادشاه کس فرستاد تا یحیی را بکشند و سر او را در طشتی پیش او بردند . بعد ازین ابوالفتوح می گوید لشکر دشمنان اسرائیل بر بیت المقدس حمله برده آنرا گرفتند و آن زن را که زن پادشاه بود بدست آورده کشتند .

چند تن از نویسندگان و شاعران و آهنگ سازان اروپا این قصه را موضوع داستان و نمایش و منظومه و اپرا کرده اند ، از آن جمله فلوربر Flaubert فرانسوی منظومه ای با اسم هرودیا ساخته ؛ و اُسکار وایلد انگلیسی یک نمایش یک پرده ای بفرانسه با اسم سالومه تصنیف کرده و آن نمایش او را رفیق اُسکار وایلد لُرد آلفرد دگلاس Lrod Alfred Douglas با انگلیسی ترجمه کرده ؛ هرمن زودرمن Sudermann آلمانی در داستانی با اسم آتشیهای یوحنا این قصه را جاداده ؛ ریخارد اشتراوس Richard Strauss آلمانی از روی نمایش اسکار وایلد اپرایی با اسم سالومه تصنیف کرده ؛ و ماسنه Massenet فرانسوی اپرایی با اسم هِرُدِیاد ساخته که ظاهراً از منظومه فلوربر گرفته شده است .

سالومه که در این تصنیفها آمده است نام آن دختریست که قتل یحیی را از پادشاه اسرائیل طلب کرد ، و هِرُدِیاس نام مادر سالومه است . در کتب عربی و فارسی اسم آن زن بصورت هرودیا آمده است ولی اسم دختر تا آنجا که من توانسته ام تحقیق کنم مذکور نیست . صورت عبری این اسم سالوم یا سالومه است و در یونانی سکوی شده است . در انجیل متی و انجیل مرقس خلاصه قصه آمده است ولی اسمی بآن دختر نگذاشته اند ، اما در تاریخ یوسفوس یهودی و قصه های قرون وسطای اروپا دختر هرودیا را بنام سکوی خوانده اند . برخی از روایات مسلمانان که اسناد آنها قول کعب الاحبار و سایر علمای یهود و علمای نصاری است با تفصیلی که در تصنیفات اروپائیان آمده است چنان وفق می دهد که قبل از گفتن مجمل قصه های اروپائی گمان می کنم اشاره ای بروایات مسلمین بجا باشد . مثلاً در ترجمه فارسی تاریخ طبری آمده است که : هیرودیس ملیک بنی اسرائیل بود و او را دختری از آن برادر بود نامش هرودیا ، و در خبر دیگر گفته اند که آن دختر [دختر] زن ملک بود ، و هیرودس این دختر را دوست گرفت و خواست که او را بزنی کند ، یحیی گفت نشاید ، و ملک آن دختر را

آرزوی کرد، و هر روز ملک یک حاجتِ این دختر را می کرد، مادر این دختر اورا پیاموخت که امروز اگر ملک ترا گوید چه حاجت خواهی بگویی سر یحیی بن زکریا را خواهم. پس ملک گفت حاجتِ دیگر بخواه که یحیی پیغامبر خداست و اورا نتوان کشتن، چون مادر دختر دانست که ملک این حاجت را اجابت نمی کند صبر کرد [تا] بی خوردن بنشست، این دختر را بیاراست و اورا جامه های نیکو در پوشانید و به پیش ملک فرستاد تا وی اورا ساقی شود، چون ملک مست گشت آن دختر را دست بگرفت و اندر خانه ای برد و خواست که دست بروی نهد دختر گفت خویشن ترا ندم تا وقتی که سر یحیی را به پیش من بر زمین نهدی، پس ملک در آن مستی بفرمود که سر یحیی را ببردند و در طشتی نهاده پیش ملک بردند.

در ترجمه تفسیر طبری (چاپ حبیب یغمائی، ج ۱ ص ۲۰۹ و ما بعد) هم آمده است: و ملک هیرودس^(۱) باز شهر آمد و بنشست و بفرستاد و یحیی بن زکریا را بخواند و اورا بنواخت و عزیز کرد و وزیر وی خویش اورا داد. و این ملک هیرودس^(۱) بی حکم و فرمان او هیچ کار نکردی.

پس این ملک را برادرزاده ای بود، دختری، و ملک اورا سخت دوست داشتی. پس یک روز ملک بر یحیی فرستاد و گفت « من می خواهم که این دختر برادر را بزنی گیرم، توجه می فرمائی؟ » یحیی گفت « روا نباشد که دختر برادر را زن کنی، که برادرزاده چون فرزند باشد، و فرزند را بزنی نشاید ». پس این دختر بر یحیی دشمن شد.

و دختر هر روزی یک بار پیش ملک آمدی و ملک هر روزی یک حاجت از آن دختر روا کردی. و یک روز پیش ملک رفت و [ملک] گفت « حاجت خواه ». دختر گفت « حاجت من آنست که بفرستی و سر یحیی را پیش من آوری ». ملک گفت

(۱) همه جا هیردوس چاپ شده است.

« این نشاید، که یحیی پیامبر خدای عز و جل است و پیامبر را نشاید کشت ». پس این دختر خاموش گشت و نیز سخن نگفت، و همچنان برادر پدر خویش را خدمت همی کرد.

و یک روز این ملک سخت مست بود و این دختر بخدمت او ایستاده بود، و ملک قصد کرد که او را پیش خویش آورد و با وی نزدیکی کند، و دخترها نمی‌کرد و می‌گفت که « من آن وقت رها کنم و با تو نزدیکی کنم که بفرستی و سر یحیی پیش من آوری ».

و ملک بفرستاد و سر یحیی برداشتند و پیش او آوردند. و آن سر یحیی را جان اندر او بود، می‌گفت « نشاید دختر برادر را زن کردن » و از سر یحیی همچنین آواز همی آمد. و آنجا که یحیی را کشته بودند آن خون همی جوشید و هر چند که خاک بر سر آن می‌ریختند خون بر سر خاک می‌آمد و همچنان می‌جوشید. و خبر این خون یحیی بهمه جهان پراکنده شد و مردمان می‌گفتند که « ملک هیرودس با مردمان یکی شد و یحیی را بکشتند و آن خون او هیچ نمی‌آرآمد و همچنان می‌جوشد ». پس ملکی اندر آن حوالی بود و سوگند خورد و گفت « من بروم و بیت المقدس را بستانم و آن ملک هیرودس و آن خلقان که در آنجا اند جمله را بکشم تا آن وقت که آن خون از جوش باز ایستد ».

پس این ملک بیامد با لشکری بسیار و در کنار بیت المقدس لشکرگاه زد، و خلیفتی را نام زد کرد. . . (خلاصه اینکه این خلیفه ملک هیرودس و آن دختر برادرش را کشت و خون ایشان بیاورد و بر آن خون یحیی ریخت و پس خون یحیی از جوش باز ایستاد و بیارامید) .

در عرائس المجالس تألیف ثعلبی نیشابوری پنج روایت در این باب هست که مجملی از هر یک از آنها نقل می‌کنم. اول اینکه در عهد یحیی بن زکریا پادشاه بنی

اسرائیل زنی فاجره داشت و یحیی او را زجر و منع می کرد و باومی گفت که در تورات نوشته است زنان بدکاره چون در روز قیامت مبعوث می شوند بونی عفن تر از مردار دارند. این زن فرمود که یحیی را بزندان انداختند، و با او یکی از پسران ملوک محبوس بود، و آن زن شبها وی را پیش خود می برد و یحیی ازار تباط آن دو با خبر شد و آن ملکزاده را منع و ملامت کرد، آن زن پادشاه مطلع گردید که یحیی سرایشان را می داند که برقتل او بست، دختری داشت او را بیاراست و پیش شوهر خود برد و باو گفت این دختر بگردن توحقی دارد، شاه گفت هر چه خواهی طلب کن، دخترک گفت خواهم که زندانیان را بمن ببخشی، شاه گمان کرد که می خواهد بایشان شفقت کرده آزادشان کند. آنها را باو بخشید، مادر آن دختر محبوسین را عرض دید، چون یحیی پدیدار شد امر کرد سرش را در طشتی بریندو طشت را دخترش بحضور پلر برد. پدرش مضطرب گردیده گفت هم خود را هلاک کردی و هم والدین خود را.

روایت دوم اینست که یحیی بنی اسرائیل را از نکاح دختر برادرشان منع کرده بود. پادشاه ایشان برادرزاده صاحبجالی داشت و هر روز حاجتی از حوائج او را بر آورده می کرد. مادر این دختر باو آموخت که چون بحضور ملکک برسی و حاجت ترا پرسد بگو که می خواهم سر یحیی را ببری، و بجای این هر چه بخواهد بتو واگذار نماید قبول مکن.

روایت سوم اینست که پادشاه بنی اسرائیل یحیی را اکرام می کرد و از او در امور خود استشاره می کرد. قضا را عاشق دختر زن خود شد و رأی یحیی را در آن باب پرسید او گفت روا نیست. مادر آن دختر چون این خبر را شنید در روزی که پادشاه بی خوردن نشست دختر خود را جامه های سرخ بسیار نازک بپوشانید و بزبورها بیاراست و چادری سیاه بر روی آنها بر تن او کرد و او را بحضور ملکک فرستاده گفت باو شراب بنوشان و عشوہ گری کن تا طالب تو شود، چون ترا خواهان شود تن دردمه

تا تعهد کند که هر چه بخواهی بر آورده کند، آنگاه سریعی بن زکریا را از او بخواه.
دختر چنین کرد و یحیی کشته شد.

روایت چهارم ثعلبی که مطابق جزئی از روایت نصاری است بعد ازین نقل می شود و روایت پنجم او اینست که یحیی پیغمبری بسیار نیکو صورت و خوش اندام بود از همه مردان جمیل تر بود و زن شاه باو عشق شدید می ورزید، کس پیش او فرستاد و از او خواست که با وی سروکاری بهم زند، یحیی جواب داد که من با زنان کاری ندارم و از ایشان چیزی نمی دانم، ملک بهتر از عهده همبستر خود بر می آید. آن زن خشمگین شد و اندیشید که باید او را بقتل برساند تا مردم ازین خبردار نگرددند که از وی تقاضای وصل کرده است، پی در پی بشاه اصرار کرد تا شاه یحیی را باو واگذار کرد. روزی یحیی در بیت المقدس در محراب داوود مشغول ادای نماز بود فرستاده این زن بشمشیر گردنش را زد و سرش را بنزد زن شاه برد.
حال ببینم که این پادشاه و زن و دختر زنش که بودند.

بعد از آنکه هیرودس کبیر پادشاه فلسطین درگذشت قیصر روم اوغسطس مملکت او را بچهار بهره منقسم کرده هر ربع آن را بیکی سپرد، آن ربعی که شهر بیت المقدس در آن است و زمین جلیل خوانده می شود ابتدا بیگ پسر هیرودس که ارخلاؤس نام داشت رسید و چون ارخلاؤس وفات یافت برادر او آنتیپاس پادشاه جلیل گردید، و در عهد این ملک بود که یحیی زکریا مقتول و عیسی بن مریم مصلوب گردید. این آنتیپاس یک نابرادری داشت که از خود او مسن تر بود و اسم او فیلیپس بود که در کتابهای ما فیلفتوس می نویسند. و این فیلفتوس زنی داشت بنام هرودیاس که در کتب ما هیرودیا نقل می کنند. هیرودیا بسیار صاحب جمال و جاه طلب بود، شاه آنتیپاس که برادر شوهرش بود عاشق او گردید، و او عاشق منصب ملکه شدن شد.

انتیپاس برادرخویش را مجبور کرد که زن خود را طلاق بگوید و او را درحبس انداخت و هیرودیا را گرفت، و این زن یعنی هیرودیا دختری از فیلفوس داشت که سالومه نامیده می‌شد.

در انجیل متی و انجیل مرقس آمده است که یحیای زکریا پادشاه را منع و ملامت کرد که زن برادرت بر تو حلال نیست، و آن زن را عاهره و فاجره و زناکار می‌خواند. هیرودیا چون این سخنان را شنید انتیپاس را بقتل یحیی ترغیب کرد، ولی شاه چون می‌دید که مردم جلیل یحیی را پیغمبری شمارند ترسید که بروی بشورند یحیی را نکشت و بحبس انداخت، و آن ملکراده‌ای که با یحیی شریک محبس بود مستبعد نیست که همان فیلفوس بوده باشد. ولی در «هرودیا» فلور گفته شده است که فیلیپس در ایتالیا زندگی می‌کرد و آزاد بود. در انجیل می‌گوید که یحیی در بیابان پرورش یافت، لباسی از پشم شتر داشت و کمر بندی از چرم بر میان می‌بست و معاش وی از ملخ و عسل بیابانی بود. در سی سالگی بمرتب نبوت ممتاز شد و در کنار رود اردن موعظه می‌کرد و مردم می‌گفت توبه کنید که ملکوت آسمان نزدیک است. مردم نزد وی می‌آمدند و بگناهان خود اعتراف کرده در درون رود اردن از وی تعمید می‌یافتند، تا هم از خبائث باطن پاکیزه شوند و هم از نجاست ظاهر، و باین جهت یحیی را نصاری «تعمید دهنده» یا «معمدان» می‌خوانند. باز در انجیل می‌گوید که هیرودس انتیپاس در روز جشن تولد خود ضیافتی ترتیب داده بود و با امرا و بزرگان جلیل و سرکردگان لشکر خود بعشرت و شادی مشغول بود. دختر هیرودیا وارد مجلس شد و در حضور جماعت رقصی کرد که شاه و همشینان او را مسرور ساخت، و ملک بان دختر گفت هر چه خواهش داری از من بطلب که من بتو خواهم بخشید و قسم خورد که حتی اگر نصف مملکتش را بخواهد نیز باو بدهد. دختر بنزد مادر خود رفته از او کسب رأی کرد و سپس بپزم ملک برگشته او را گفت که من از تو سربحیای معمدان را می‌خواهم و بس. ملک بغایت دلگیر گشت، ولی چون قسم خورده بود و در حضور جماعت نمی‌خواست خلع

وعده‌ای مرتکب شود فی الفور جلا دی را فرستاد سر یحیی بن زکریا را در زندان از تنش جدا کرده در طبق گذاشت و آن را آورد و بدختر داد، و او طبق را بحضور مادرش برد.

سابقاً ذکر کردم که صاحب عرایس المجالس باین روایتی که علمای نصاری گفته‌اند اشاره کرده است. خلاصه این روایت او اینست که هرودس بخاطر زنی هرودیا نام یحیی را کشت و این هرودیا زن برادر او بود که فیلفوس نام داشت، هرودس عاشق آن زن شد و او نیز تن بفجور در داد، یحیی او را منع کرد و گفت این حلال نیست، آن زن از هرودس خواست که سر یحیی را باو بدهد.

مشهورترین تحریر ادبی این قصه آن نمایشی است که اُسکار وایلد نویسنده انگلیسی بفرانسه نوشت. پیش از او عده‌ای از نویسندگان فرانسه و آلمان این داستان را بصورت نمایش در آورده بودند، ولی از میان آنها اُسکار وایلد فقط از تصنیفات فلویرو مِترلینک و اَلْتَدِرْف و کتاب انجیل استفاده کرد. در ۱۸۹۲ می‌خواستند آن را نمایش دهند و سارا برنارد آرتیست فرانسوی برای آنکه در آن شرکت کند بلندن رفت، اما مأمور سانسور نمایشها اجازه عرضه کردن آن را نداد، زیرا که بر حسب قانون انگلیس اشخاصی را که در انجیل و تورات مذکورند نمی‌شود که در صحنه نمایش نشان داد. اما چاپ آن مانعی نداشت و چهار سال بعد از آن در پاریس نمایش هم داده شد. در انگلستان در ۱۹۰۵ یک بار بطور خصوصی برای مدعوین معدودی نمایش دادند، ولی تا سال ۱۹۳۱ از توقیف خارج نشد، و همینکه اجازه عرضه کردن آن داده شد فوراً نمایش دادند. علاوه بر ترجمه انگلیسی که سابقاً ذکر کردم ترجمه آلمانی و چکوسلواکی و هلندی و یونانی و ایتالیائی و مجاری و لهستانی و روسی و اسپانیائی و سوئدی و حتی یهودی آن نیز منتشر شده است.

در نمایش اُسکار وایلد و اپرای ریخارد اشتراوس که از روی آن نمایش گرفته

شده است اشخاص عمده همان چهارتن اند که سابقاً شناخته ایم؛ یعنی هرودس پادشاه یک رُعب از سرزمین فلسطین، هرودیاس که زن پادشاه است و سابقاً زن برادر او فیلیپس بوده است، سالومه دختر همین هرودیاس از فیلیپس، و یوحنا یا یحیی که اصل عبری اسم او یهوحنان بوده است.

در ایوان وسیعی از قصر هرودس چند سرباز با هم سخن می گویند، صدای یوحنا بگوش ایشان می رسد که مژده آمدن مسیحار می دهد، و از گفتگوی سربازان معلوم می شود که این مرد یک نفر نبی الله است که در بیابان سکونت گزیده بوده است و جامه های ازپشم شتری پوشیده و کربندی از چرم بر میان می بسته و همینکه بشهر آمده بوده است رُعب در دفا انداخته بوده است و دوازده حواری داشته و انبوه عظیمی از مردم پیرو او شده بوده اند. او را در چاه متعنتی محبوس کرده اند، و در همان چاه بود که برادر پادشاه را یعنی شوهر هرودیاس را نیز حبس کرده بودند و او دوازده سال آنجا ماند و نمرود تا عاقبت جلادی او را خفه کرد. در این سخن سالومه از طالار پذیرائی باین ایوان می آید و مشغول هوا خوری و تماشای ماه و ستارگان می شود، بانگ یوحنا بلند می شود، و سالومه از سر کرده مستحفظین شاهی نام او را می پرسد و اطلاع حاصل می کند که این نبی مرد جوانیست، و سالومه تقاضای دیدن او را می کند. هر چه سر کرده عنری آورد که پادشاه دیدن او را بر عموم مردم ممنوع کرده است دختر اصراری ورزد، و سر کرده بخاطر عشقی که با او دارد عاقبت راضی شده امری دهد که یوحنا را از چاه بیرون بیاورند. یوحنا در زنجیر است و همینکه او را بایوان می آورند بهمان صدای رعب انگیز سخن می گوید و با الفاظ و عبارات رمزی بدستگاه دیوانی و به مادر سالومه دشنام می دهد و لعنت می فرستد. سالومه را رُعب می گیرد اما رعب او بتدریج با احترام و تعظیم و علاقه و عشق مبدل می شود. بجانب یوحنا رفته با او سخن می گوید و

یوحنا اورا دختر سدوم می خواند، مع هذا سالومه با اظهار عشق می نماید، بدن سفید اورا برف تشبیه می کند، زلف اورا بیک خوشه انگور سیاه، دهان اورا بیک انار شکافته یا بیک شاخه مرجان یا بکمان شاهنشاه ایران که آنرا بقرمزی اندوده اند و دو گوشه آنرا بمرجان زینت نموده اند. آرزوی کند که لبان یوحنا را ببوسد، اما نبی بنی اسرائیل ابا کرده با دستوری دهد که برومسیحار که ظهور کرده است بیاب و در حضور او زانو بزنی و از او بخشایش گناهان خود را بخواه؛ با این سخن از پله پائین رفته بچاه خود بر می گردد، و سالومه بی در پی فریاد می زند که من لب ترا خواهم بوسید، یوحنا، من لب ترا خواهم بوسید.

هرودس و هرودیا کلیه درباریان از طالار بار بایوان می آیند. هرودس در جستجوی سالومه آمده است، آتی دور از او نمی تواند بماند، اما سالومه از او گریزان است و از اینکه پادشاه دائم با او خیره خیره نگاه می کند متاثری است و مادر سالومه نیز طبعاً از اینکه دختر خود او جای اورا در دل شوهرش گرفته است معذب و غضبناک است. همواره پادشاه گفته است و الحال نیز بی در پی می گوید که این اندازه بسالومه خیره مشو. خوانهای عاج و مائده های زر جرد می آورند، بران میوه و شراب و انواع نقلها می چینند؛ هر چه از دختر تقاضا می کند که بیا با من بنشین میوه بخور شراب بنوش، دختر ابا می کند. باز آواز یوحنا شنیده می شود که می گوید روز بلا و آفت که از آن پیشگویی کرده بودم رسیده است. هرودیا به پادشاه التماس می کند که این مرد را ساکت و خاموش کن؛ هرودس می گوید این مرد برضایت توجیزی نگفته است، و انگهی نبی بزرگیست؛ و هرودیا پاسخ می دهد که من به نبی اعتقاد ندارم، هیچ کس نمی تواند غیب بگوید و از پیش از آنچه خواهد شد خبر بدهد. پادشاه می گوید تو از این مرد می ترسی، ورنه بایست اورا بدست یهودیان که شش ماهست تقاضای قتل اورا می کنند سپرده باشی که اورا بکشند. چند تن از یهود که آنجا حاضرند دنبال سخن را

می‌گیرند و مباحثات کلاهی و دینی شروع می‌شود که آیا خدا پنهان است یا در تمامی اشیاء جهان از نیکو بد مندرج است؛ آیا سخنان حکمای اسکندریه راستست یا نه؛ آیا ملائکه‌ای هست یا نه؛ آیا آنچه می‌گویند که این یوحنا همان الیاس نبی است که اینک پس از سیصد سال باز ظاهر شده است راستست یا نه. اختلاف عقاید دینی در میان اصناف و فرق مختلف کلیمی و در بین آنها و نصاری که پیروان یوحنا باشند بسیار زیاد است، و در ضمن این مباحثات مکرر صدای یوحنا شنیده شده است. هر دوس که در این مدت متوجه سالومه بوده هوس عشق‌بازی با او را می‌بخشند، عاقبت از استماع این مباحثات ملول می‌شود، بسالومه می‌گوید بیا برای من برقص، من امشب شاد و مسرورم و می‌خواهم که برای من برقصی. مادر سالومه بدختر خود امر می‌دهد که نباید برقصی، سالومه هم مایل برقصیدن نیست، اما اصرار و تمنای هر دوس بیشتر و شدیدتر می‌شود، و هر چه زنش او را از این اصرار کردن منع می‌کند او دست بر نمی‌دارد، و با زن خود تند می‌شود که حق با یوحناست و از دواج تو و من درست نیست مخصوصاً که تو نازائی و بچه‌ای نمی‌آوری و باید ترا رها کنم. باز سالومه اصرار می‌کند که برای من برقص، من امشب حزین و مغموم و می‌خواهم که برای من برقصی، اگر برای من برقصی هر چه بخواهی بتو می‌دهم هر چند که نصف مملکت مرا بخواهی. باین کلام و وعده سالومه بر می‌خیزد و می‌پرسد که آیا هر چه بخواهم بمن می‌دهی؟ شاه می‌گوید هر چه بخواهی حتی نصف مملکت را. سالومه او را قسم می‌دهد، و او بحیات خود، بتاج خود، بخدایان خود قسم یاد می‌کند که اگر سالومه برای او برقصد هر چه از او بخواهد باو خواهد داد، حتی اگر نصف مملکتش را بخواهد. این اصرار او بیاد کردن نصف مملکتش بی جهت نیست: توقعش اینست که این برادرزاده خود را بزنی بگیرد و او را بانوی مملکت خود کند، و باین اعتبار او شریک مملکتش خواهد شد. باو می‌گوید اگر تو بپسندی و نصف مملکت مرا بخواهی لباس بانوی مملکت بر تو براننده خواهد

بود. سالومه حاضر برقصیدن می‌شود غلامی را می‌فرستد که برای او عطر و هفت جامه نازک رنگارنگ بیاورد، پای خود را برهنه کرده آن جامه‌ها را بتن می‌کند، عطر بر بدن می‌زنند و برقص می‌آید.

در آرای اشتراوس این رقص را سالومه چنان می‌کند که در ضمن رقصیدن آن جامه‌ها را یک بیک از تن می‌کند و بدوری اندازد و در رقص آخری برهنه است. همینکه رقص او بانها می‌رسد در پیش عم خود زانو زده از وی تقاضا می‌کند که بفرما برای من سر یوحنا را در طبق نقره‌ای بیاورند. هر دیا از شنیدی این تقاضا غرق در سروری شود، اما هر دوس امتناع می‌کند، پی در پی با وی گوید نصف مملکت مرا بخواه و این را بخواه؛ گوئی از زمره دارم که وقایع دور دست را در آن می‌توان دید، آنرا بتو می‌دهم، و ازین بگذر؛ بتو وعده می‌دهم که ترا بنگاههای خیره خود دیگر آورده نسازم؛ آن صد طاووس سفید مرا که در دنیا نظیری ندارند بگیر؛ آخر این مرد شاید که رسول خدا باشد، از او چه آزاری بتو رسیده است؟ آفت و بلائی بر سر ما خواهد آمد، از این آرزو بگذر؛ همه جواهر مرا بگیر، آن گردن بند مروارید مرا که پنجاه دانه شاهوار در آنست و در چهار صفت برشته کشیده‌اند بگیر و این را بخواه. در جواب این همه تضرع و التماس او سالومه پی در پی او می‌آورد که عهد کرده‌ای و قسم خورده‌ای، بعهد خود وفا کن، من سر یوحنا را می‌خواهم و بس.

هر دوس از اینکه چنان عهد و پبانی کرده بود پشیمان می‌شود ولی چاره‌ای بجز تسلیم ندارد، امر می‌کند که سر یوحنا را برای او بیاورند، جلاد بی آنکه انگشتی شاه را با بدهند حاضر بار تکاب این قتل نیست، هر دیا انگشتی را از انگشت او بیرون کشیده برای جلاد می‌فرستد. جلاد باندرن چاه می‌رود، سالومه چنان بی صبر است که از بالای چاه باندرن نگاه می‌کند و تعجب دارد که چرا صدائی نمی‌شنود چرا یوحنا ناله و فریاد زاری نمی‌کند. دست و بازوی سیاه بزرگی، که دست و بازوی

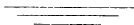
جَلاد سیاه است با سپری از چاه بیرون می آید و بر روی سپر سر یوحناست . سالومه آنرا می گیرد ، هر دوس چشم خود را می بندد که نبیند ، هر دو دِیاس تبسم می کند ، و نصرانیان بخاک می افتند . سالومه با آن سربنای راز و نیاز را می گذارد و با آن خطاب و عتاب می کند که : نمی خواستی که من لب ترا ببوسم ، اما حال من خواهم لب ترا بوسید ، بدنجان خود آنرا چنان گاز خواهم زد که میوه رسیده را گاز می زنند ؛ اما چرا بمن نگاه نمی کنی ؟ چشم تو که آنچنان هایل و وحشت انگیز بود اکنون بسته است . زبان تو که مانند یک افعی سرخ پی در پی زهر می ریخت دیگر نمی جنبید و چیزی نمی گوید . آن افعی سرخ که بر من زهر می ریخت چرا دیگر نمی جنبید ؟ تو مرا نخواستی ، مرا رد کردی ، مرا بید یاد کردی ، اما من هنوز زنده ام و تو دیگر جان نداری ، سر تو دردست منست و با آن هر چه خواهم می توانم کرد . می توانم آنرا پیش سگان صحرا یا مرغان هوا بیندازم . ای یوحنا ، تو یگانه مردی بودی که من دوست داشتم ، از مردهای دیگر عالم متنفرم ، اما تو صاحب جمال بودی ، بدنت ستونی از عاج بود ، از بدن تو سفیدتر به عالم چیزی نبود ، از موی تو سیاه تر در جهان هیچ نبود ، از لبان تو سرخ تر بگیتی چیزی نبود . آخرای یوحنا چرا بر من نظر نینداختی ؟ اگر مرا دیده بودی دلت بر من مهربان شده بود و همچنان که من ترا دوست می داشتم تو مرا دوست می داشتی . ترا چگونه دوست داشتم ، و چگونه هنوز هم دوست می دارم ! من نشنه جمال تو ام و گرسنه جسم تو ام ، هیچ شراب و میوه ای مرا سیر نمی کند . من ملکزاده ای بودم و تو مرا تحقیر کردی ، دوشیزه ای بودم و تو چشم مرا بشهوت باز کردی ، اهل سترو عفاف بودم و تو کلیه عروق مرا از آتش پر کردی .

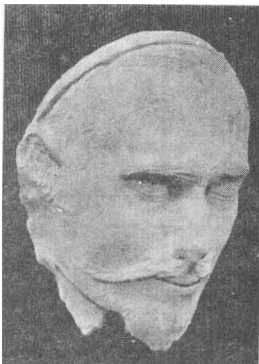
هر دوس طاقت شنیدن این سخنان و دیدن این حرکات را ندارد ، می گوید چراغها و مشعلها را خاموش کنند ، ابرو مه نیز روی ماه و ستارگان را می پوشد ، هر دوس در حال بیرون رفتن است که بانگ سالومه را می شنود که در مستی عشق و جنون شهوت

نعره می‌زند که «آخر لب ترا بوسیدم ای یوحنا، دهان ترا بوسیدم. از دهانت مزه‌ای تلخ چشیدم، آیا تلخی خون بود، آیا تلخی عشق بود؟ می‌گویند که عشق تلخ است، باشد، چه باک، من آخر لبان ترا بوسیدم ای یوحنا».

ناگهان پادشاه می‌غرد که این زن را بکشید.

گروهی از سپاهیان پیش می‌تازند و در یک لحظه تن سالومه دختر هرودیا را بضربت سپرهای خود بچاک می‌اندازند و تباه می‌سازند.





فرانسویس تامپسن

(از قالب صورت او که دو سال قبل از وفاتش ساخته)

باز گشت بنده‌ای گریزان

غلام خواجه‌ای بودم گریزان گشته از خواجه
در آخر پیش او شرمنده با تیغ و کفن رفتم^(۱)

این حکایت گلستان را همه خوانده‌ایم:

بخشایش الهی گمشده‌ای را در مناهی چراغ توفیق فراراه داشت تا بحلقه
اهل تحقیق درآمد، بیمن قدم درویشان و صدق نفس ایشان ذمائم اخلاقیش بجائز
مبدل گشت . . .

چنین گمراهان و از خدا برگشتگان در تمام ادوار و در همه اقوام بوده‌اند که
روزی تائب شده‌اند و در میان عرفا و اهل صفا درآمدند؛ شبلی معروف یکی از
اینان بوده است. حاکم دماوند بوده و سالها جور و تعدی می کرده است. یک روز از
آن زندگانی و آن عمل پشیمان شد، «پیش جنید آمد و گفت: گوهر آشنائی بر تو
نشان می‌دهند، یا ببخش یا بفروش. جنید گفت: اگر بفروشم ترا بهای آن نبود، و
اگر بخشم آسان بدست آورده باشی قدرش ندانی، همچون من قدم از فرق ساز و
خود را در این دریا انداز تا بصبر و انتظار گوهرت بدست آید. پس شبلی گفت:
اکنون چکنم؟ گفت برو یک سال کبریت فروشی کن. چنان کرد. چون یک سال
برآمد گفت: در این کار شهرتی و تجارتي در است، برو یک سال در یوزه کن چنانکه

(۱) این بیت را با دو بیت دیگر (قبل و بعد آن) دولت‌شاه در تذکره الشعراء خود

به سلطان اویس جلایر نسبت داده است که در جوانی بسال ۷۷۰ (ظ) در گذشت. در مستنجات
فارسیه شارل شفر (ج ۲ ص ۲۰۰ و ۲۰۶) نیز بنام سلطان اویس آمده است.

بچیزی دیگر مشغول نگردی. چنان کرد تا سر سال را که در همه بغداد بگشت و کس او را چیزی نداد. باز آمد و با جنید بگفت. او گفت: اکنون قیمت خود بدان که تو مخلق را بهیچ نیرزی، دل در ایشان میندو ایشان را بهیچ بر مگیر. آنگاه گفت: تو روزی چند حاجب بوده‌ای و روزی چند امیری کرده‌ای، بدان ولایت روو از ایشان بختی بخواه. بیامد و بیک یک خانه در رفت... چهار سال درین روز گذار شد. پس بجنید باز آمد. او گفت هنوز در تو چیزی از جاه مانده است، برو یک سال دیگر گدائی کن. گفت هر روز گدائی می کردم و بدوی بردم، او آن همه بدرویشان می داد و شب مرا گرسنه همی داشت، چون سالی بر آمد گفتم: اکنون ترا بصحبت راه دهم لیکن بیک شرط: که خادم اصحاب تو باشی. پس یک سال اصحاب را خدمت کردم تا مرا گفت: یا ابابکر اکنون حال نفس تو بنزدیک تو چیست؟ گفتم: من کمترین خلق خدا می بینم خود را. جنید گفت: اکنون ایمانت درست شد^(۱).

فرانسس تامپسن Francis Joseph Thompson شاعر انگلیسی یکی از این مردان بوده است، و شعر او «یوزخدا» که موضوع این گفتار است داستان پر حادثه ایست بیبانی شاعرانه و لطیف از فرار خود او از دین و گریز از خدا، و احساس او که لطف یزدان دائم او را پی می کند، تا عاقبت چاره جز تسلیم نمی بیند. داستان گریختن روح است از حبیب و عاشق خود، و با اولین جمله آن مفتاح درام بدست می آید: می گریختم. می گوید: در محبت بشری می گریختم؛ اما

برجویبار روضه امید، تا منم، سر سبز و تازه هیچ نهالی نیافتم.

بهر سو که می گریخته است محبت یزدی مانند سگی شکاری دنبال او بوده است:

او همی شد، ازدها اندر عقب چون سگ صیاد و دانا و محب
چون سگ صیاد، جنبان کرده دم سنگ را می کرد ریگ اوزیرم

(۱) تذکره الاولیای شیخ عطار چاپ لایدن ج ۲ ص ۱۶۱ تا ۱۶۲.

از او پناه بدلهای مردمان می برده است، و او در دلهارا بر او می بسته ، قَلْ لَأَنِّي لَن
يُجِيرَنِي مِنَ اللَّهِ أَحَدٌ وَلَن أَجِدَ مِن دُونِهِ مُلْتَحَدًا:

عزیزی که هرک از درش سر بنافت بهر در که شد هیچ عزت نیافت
از هویت تعقیب کننده بی خبر نیست و می داند که مأمور مهر ایزد است ، ولیکن ازین
نیز واقفست که هر نوازش لطف او را هزاران گدازش غم در پی است:

ای عشق خونم خورده ای صبر و قرارم برده ای؛
از فتنه روز و شب پنهان شدم همچون سحر.
در لطف اگر چون جان شوم از جان کجا پنهان شوم؟

گر در عدم غلطان شوم اندر عدم داری نظر.
و شکارنده چنان مصر است که هرگز گریزنده مجال فرار نمی یابد :
طاووس و مگس بیک محل باشد چون باز غم تو در شکار آید .

از عشق مردان و زنان و عشق فرزندان طبیعت طرفی بر نمی بندد، روی بعشق خردسالان
می آورد ، و باردیگر بعشق طبیعت بازی گردد ، ولیکن این عاشق « صرصرنگ
پولاد رنگ صاعقه انگیز » وی را از همه چیز از همه کس محروم می سازد و هر عشق و
آمیزی را بر او سرد و بی فایده می کند . در محفل بزم و آنجا که

خروشیدن چنگ و آوای نای دل می پرستان پیرده ز جای
نالهُ او با نفیر نای همدامست و می گوید :

من بهر جمعیتی نالان شدم جفت بد حالان و خوش حالان شدم،
در غم ما روزها بیگانه شد ، روزها با سوزها همراه شد .
با لب دم ساز خود گر جفتمی همچو نے من گفتنیها گفتمی .

« در انشای آن گیسو دار چون شباهنگ بغروب آهنگ می کرد و مشاطه روح جبین
صبح را رنگ ، با باد صبحدم درنگ و پوی بودم ، از آن مقصود جز سنگ و سبوی

ندیدم . نه تشنگی من فرونشست و نه صیّاد آسمانی از عقب کردن من آرام گرفت .
عاقبت از پای افتادم ، « زره دریده شکسته کمان گسسته کر » تسلیم گشتم و لب باعتذار
گشودم که « حمله عشق ترا تاب من آوردم و بس » - گاه می گفتم :

من پشیمانم که مکر انگیختم ، از مراد و خشم او بگریختم ؛
و زمانی می خواندم :

خویش را بر نخل او آویختم عذر آن را که از او بگریختم .
التاس کردم که

« باز آمده ام چو خونبان بر درِ تو اینک سرو تیغ ، هرچه خواهی می کن !
راههای چاره را غیرت بیست لشکر اندیشه را رایت شکست
می نهم پیش تو شمیر و کفن می کشم پیش تو گردن را ، بز »
کاخ عمر گلگشته خویش را دیدم ویران گشته ، و نیروی عقل و فهم خود را
یافتم از کار افتاده ، و پیکر خویش را مشاهده کردم « از آن بینائی و شنوائی و گویائی
محروم مانده و در زمین بشریت پوسیده گردیده » .

شکستند چنگ و گسستند رود ، بدر کرد گوینده از سر سرود .
بارانده خویش را بر پشت زمین از کوه گرانتر یافتم :

زمین پشت خود الوندو بیستون دارد غبار ماست که بردوش او گران بوده است
از حقارت خویشتن و از بزرگی عشق خداوندگار خویش آگاه گشته گفتم :

ای عشق چُست معتمد مستی سلامت می کنده ،

بشنو سلام مست خود ، دل را مکن همچون حجر ا

چون دست او بشکسته ای ، چون خواب او بر بسته ای ،

بشکن خمار مست را ، بر کوی مستان برگذرا

فکر من از هر اندیشه‌ای جز اندیشه‌ی این صیاد عاشق بازمانده است :

هر مرغ فکرکز سرشاخ طرب بچست بازش ز طرهٔ تو بمضراب می‌زدم .
دیگراز آن فرارو دیدن اثری بجا نیست ، همه اوست و جز او هیچ نیست .
آواز او مرا مقننهٔ می‌سازد و تسلیت می‌دهد که :

من کسی درناکسی دریافتم ، پس کسی درناکسی درباقتم .
ای تن ضعیف ، این همه رنج که برتوی منم مپندار که از دشمنی می‌کنم :
هر کراماتی که می‌جوئی بجان او نمودت تا طمع کردی دران
ای در همه کویها بیگانه و ای در همه نقدها نبره ،
تا دوستی منت یگانه نشود یکک تیر ترا سوی نشانه نشود
تا هر دو جهانت چو فسانه نشود کشتی سلامت به کرانه نشود
آنچه از تو بمن عاید شده است برای تو ضبط کرده‌ام ، که می‌دانم
آئی بر من چو بازمانی ز همه ، معشوقهٔ روز بینوائت منم .
اکنون راز زندگی مکشوف و معما گشوده شده است :

امروز بحمدالله فارغ دلم از دشمن کاندر دل تنگ من جز دوست نمی‌گنجد .
دانستم که مراد و مقصود حقیقی روح من در این جستجوی و تنگ و پوی او بود و بس .
از لطف او شکر گزارم و از نعمت عشق و معشوق و عاشقی برخوردار :
مهرت بکدام ذره پیوست رهی کان ذرهٔ به از هزار خورشید نشد .

اینست مضمون درای که در شعر « یوزخدا »^(۱) مندرج است و ترجمهٔ آن

(۱) برای این عنوان بعضی از خوانندگان اعتراض کرده‌اند ، نه تنها بر عنوان این ترجمه ، بلکه بر عنوان اصل انگلیسی آن The Hound of Heaven نیز ؛ و بعضی از نقادان و روحانیون گفته‌اند که شاعر نباید « صیاد آسمانی » را سگ شکاری بخواند ؛ و با (بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد)

عن قریب از نظر خواننده محترم می‌گذرد . عرفا و صوفیه مشرق زمین نیز چنین سخنان گفته‌اند و این ذره ضعیف را که وجود آدمی باشد سزاوار عشق رب‌الارباب و آفریدگار عالم کبیر دانسته‌اند . من باب مثال فصلی از مرصاد العباد نجم‌الدین رازی را نقل می‌کنم :

«... غیرت حق تاختن آورد که ای آدم ترانه از بهر تمتعات نفسانی و مراتب حیوانی آفریده‌ایم ، خوف آنست که اینچه نیم روزت در بهشت بگذاشتم و حُجُب فرو گذاشتم تا مرا چنین فراموش کردی و بغیر ما مشغول گشتی و با هر چیز انس گرفتی و بی‌فرمانی کردی و از شجره بخوردی اگر خود یک روز تمام آنجا بگذارم یکبارہ ما را فراموش کنی و بگانگی در بیگانگی بازی و از ماو الطاف ما هیچ یاد نیاری :

یاری که همیشه در وفای ما بود ، کارش همه جستن رضای ما بود ،

بیگانه چنان شد که نمی‌داند کس کو در همه عمر آشنای ما بود !

ای آدم از بهشت بیرون رو ، ای حوا از و جدا شو ، ای تاج از سر آدم برخیز ، ای حُلّه از تن حوا دور شو ، ای حُلّی از و گشاده گرد ، ای حوران آدم بردف دورویه بزیند...
 «... چون آدم را سر بدین وحشت سرای دنیا در دادند و از یار و پیوند جدا کرد

نی همنفسی ، نه همدمی ، نه یاری ، مشکل دردی ، طرفه نمی ، خوش‌کاری ،

چون بر این قاعده روزی چند سرگردان بگشت فریاد رسی ندید هم با سر ورد اول آمد تا معلّم غیب تحتّه ابجد عشق نخستینش در نوشت :

(بقیه حاشیه از صفحه قبل)

آنکه چندین مثال و مورد دیگر در شعر انگلیسی یافته‌اند که این لفظ بر مقدسین و پهلوانان قدیم اطلاق شده بوده است اختیار آن را برای صیاد عشق الهی نامناسب شمرده‌اند . مع‌هذا کسی تغییر آن را جایز ندانسته است و این شعر که امروز مشهور جهانست و محبوب عیسویان و بالخصوص اهل عرفان ایشانست با همین عنوان پذیرفته شده است . در چهار صفحه پیش ازین نیز در شعر مولوی تشبیه اژدهای سومی به سگ صیاد از همین مقوله است .

تخته عشق در نوشتم باز در نویس ای نگار تخته ناز
 تا بر استاد عاشقی خوانیم روزکی چند باز ناز و نیاز
 دیگر باره گلیم درد در بر انداخت « رَبَّنَا ظَلَمْنَا » آغاز نهاد، گفتند: ای آدم
 آئی بر ما چو فارغ آئی ز همه ؛ معشوقه روز بی نوائیت منم !

گفت: خدایا مرا این سرگردانی می‌بایست تا قدر الطاف تو بدانم، حق خداوندی تو بشناسم؛ مرا این مذلت و خواری درخور بود تا مرتبه اعزاز و اکرام تو بازم بینم؛ بدانم که با این مشتی خاك لطف خداوندی چه فضلها کرده است و از کدام درکت بکدام درجت رسانیده، و تشریف « خَلَقْتُكَ فَرَدَّ الْفَرْدُ » ارزانی داشته، و بقرب پیوند از اغیار بریده که « كُنْ لِي اَكُنْ لَكَ ». پس امروز عاجزوار بکرم تو باز گشتم، و اگر چه زبان عذرم گنگست می‌گویم:

روزی دوسه گری تو شکیب آوردم صد عذر لطیف دلفریب آوردم .
 جانا ز غمت سر بنشیب آوردم ، دریاب ، که پای در رکیب آوردم !

« در این تصرّح و زاری آدم را بروایتی مدّت چهارصد سال سرگشته و دیده بخون دل آغشته بگذاشتند، و عزّت ربوبیت از کبریای عظمت با جان مستمندو دل دردمند آدم می‌گفت: من ترا از مشتی خاك ذلیل بیافرینم و بعزّت از ملایکه مقرب برگزینم و ترا محسود و مسجود همه گردانم و حضرت کبریا را در معرض اعتراض « اَتَجْعَلُ فِيهَا » آرم و عزازیل را از دوستی تو دشمن گیرم و در پیش تحت خلافت تو بردار لعنتش کشم و بترك يك سجده تو سجدهای هفتصد هزار ساله اورا هیاء مَشْهُوراً گردانم و بضربت « فَاَخْرُجْ مِنْهَا » از جوار خودش دور کنم، تو شکر این نعمتها نگراری و حق من شناسی و قدر خود ندانی و دشمن را دوست گیری و دوست را دشمن دانی و مرا و خود را در زبان دوست و دشمن اندازی الاجرم چون سطوت قهاری ما... دستبرد بنیاید باید که در صدمت اول بصبر پای داری و چین در ابرو نیاری ...

روزی که زمانه در نهیت باشد باید که در آن روزشکیت باشد
 بد نیز چونیک در حسیت باشد نه پای همیشه در رکیت باشد
 «آدم آن دم بنگذاشت و باز عکَم عجز برافراشت و بقلم نیاز بر حصیفه^۱ تقصیر
 صورت اعداری نگاشت و با دل بریان و دیده گریان زبان جانش می گفت (۱):

گر نه واگیری ابرو سام او سر انند موم که گیره لام او سر
 ارم اج در برانے ور بر بوم میان اهنامه کاران جام او سر
 خداوندا باز دیدم که همه عاجزیم و قادر تویی، همه فانیم و باقی تویی، همه درمانده ایم و
 فریادرس تویی، همه بی کسم و کس هر کس تویی. آنرا که تو برداشتی میفکن، و
 آنرا که تو بنگاشتی مشکن اعزیز کرده خود را خوار مکن؛ شادی پرورده خود را
 غمخوار مکن! چون تو برگرفتی هم تو بدار؛ مارا بما مگذار، و بدین بیخردگی معذور
 دار، که این تخم تو کشته ای و این گل تو سرشته.

اگر بار خار است خود کشته ای، وگر پرنیانست خود رشته ای.
 « چون زاری آدم از حدّ بگذشت و سخن بدین سرحدّ رسید آفتاب اقبال
 « فَتَلَقَىٰ آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ » از این مطلع طلوع کرد؛ شب
 دیچور ادبار فراق را صبح صادق سعادت وصال بدید، و از الطاف ربوبیت
 بعبودیت آدم خطاب رسید:

باز آئی، کر آنچه بودی افزون باشی، ورتا بکنون نبودی اکنون باشی.
 اکنون که بوقت جنگ جانی و جهان بنگر که بوقت آشتی چون باشی! «
 مثال دیگر اقوال بهاء الدین بلخی است در معارف او، ص ۱۴ و ما بعد:

« اکنون اگر فروشوم و اگر بالا روم و اگر زیرشوم بجا روم ؟ اگر دریاست
 کیسه^۱ الله است و اگر آسمانست صندوق الله است و اگر زمین است خزینه^۲ الله است ...

(۱) این دوبیتی بزبان رازیست و دوسه لفظ آن بر من مجهولست .

ای الله، من پیش تو آمده‌ام که خداوند من تویی (و همه آشنا و خویشاوند و ولی نعمت من تویی)، جز تو کرا دارم؟ اگر از اینجا بروم، ای الله، کجا بروم و چه جا دارم؟

«باز اگر غم و اندوه آیدم می‌بینم که آن غم و اندوه زلفِ مشکینِ الله است که بر روی من انداخته است، آن را بازمی‌بینم که بری دارد آن را از من، گوئی که الله اینهارا که می‌بینم رهنمون کرده است به عزیز داشت من که نعمتِ الهام، و نعمتِ الله را عزیز می‌باید داشتن.»

هم در آن کتاب آمده است، ص ۲۴ تا ۲۵:

«اکنون هر جزوی از اجزای من می‌گوید که اَعُوذُ بِاللَّهِ یعنی همه راحت از الله می‌خواهم و همه گشاد از روی دیدِ الله می‌خواهم و همه امید من و خوشبهای من به الله است. چون مرا از الله یاد آید می‌دانم که الله مرا به خود می‌کشد و به دوستی و اکرام مرا بخود می‌خواند. در آن دم روح خود را می‌بینم که بنده کنان و خاضع وار به حضرت الله می‌آید و همه کسوت‌های غفلت و صور را بر خود می‌دراند و ضرب می‌کند عاشق وار، و همه کارها و جداها و جهدها و تعظیم و طاعت و رحم و شفقتِ خاقان می‌ورزد. باز نظر می‌کنم که این همه مشیتها و فعلهای من همه بمشیت و فعلِ الله است، نه چنانکه همچو جبری مرده و گستاخ باشم. باز با خود می‌اندیشیدم بدانکه روح من معظمِ الله (؟) است و متفکرِ کارِ الله است و می‌ورزد تا دوستیِ الله زیاده شود، بهیچ وجهی نمی‌نمود که این احوال مرضیِ الله باشد یا نه. الله الهام داد که هرگز دوستی از یکجانب نباشد، دوم تقدیر گیر که روح کسی دیگر در بند دوستی تو باشد و در بند آن باشد که تا دوستی تو او را حاصل شود، آنگاه دوستی قائم شود. پس دانستم این کوشش من در محبتِ الله همه مرضیِ الله باشد.»

باز در آن کتاب آمده است، ص ۴۷ تا ۴۸:

«عَلِمَ و ادرالکرا بدست تو می‌دهند تا از خود سلطانی نکنی، و بدانی

که این امیری بتوکسی دیگر داده است، همان زمان که این علم و ادراک را به دست تو می دهند می نگر که که می دهد و از بهره می دهد . از بهر آن . . . این ادراک را در تو پیدا می کنند چون شمع و بهره گوشه پیش تو می گردانند تا چون بر این خزان واقف شوی خدمت خداوند خزینه کنی تا ترا عطاها دهد . . . آخر این ادراک و نظر روح تو چون چراغیست که الله بهر جای و در هر گوشه می گرداند تا موجودات آن زاویه ترا مکشوف می شود . تو چرا چون دزدان درمی افقی و خود را پُر باد می کنی از یاد کسب و کار^(۱) و تدبیر؟ تو همه کویها فرو دویدی از مقامی و قلاشی و خدمت گری و بنا بر آوردن و تحصیل علم و تحصیل مراد، پس تونوانی از خزینه ما چیزی بیرون بردن . تو همه حیلها بکن تا از ادراک فرومانی و خزینه ما بسلامت بماند، لیکنی لایعلم من بعد علم شیشا . تو هر گاهی که می روی تدبیری و کاری بر خود می نهی تا گران بار می شوی از سودهای دنیا که داری . تو چنگ در حیات دنیا در زده ای و می پیچی و در می آوری تا از تقدیر افنای ما بستانی و یقین می دانی که بس نیائی و همچنان در می آوری — ناصیه ترا گرفته ایم بعالم غیب می بریم که « بیا تا ببینی آنچه ترا وعده کرده ایم و تو منکر می شده ای . » و همچنانکه ماهی در شست مانده باشد در آب و در دریا و از عالم آب به عالم خاکش می آرند و او سر می پیچاند تا نبیند جز آن عالمی که در وی است، تو نیز به هر کوی روی و قوتی می کنی به هر شغلی تا سر از عالم غیب بکشی . ای بیچاره، از بس که همه روز کاروان سودای فاسد بر می گذرد از سینه تو جمله نبات خیر و اوصاف پسندیده ترا پی کوب کردند و ستوران این کاروان خوردند . اکنون تو مید مباح، به توبه گرای و زمین دل را شیار کن و زبر و زبر کن و اوصاف بدو سختی را بزبر آرو نرمی را بزبر آرو . . . پس هر چه کنی از بهر آن جهان کن، از احوال این جهان هر چه بخاطرت

(۱) یا : بر باری کنی از بار کسب و کار .

بی‌آید نظر ازان کوتاه می‌کن تا ترا به ازان دهد، ازانکه محال باشد که الله منظور ترا و مصوّر ترا از توستاندو به ازانیت باز ندهد.»

همچنین در آن کتابنت، ص ۱۳۷:

«دل تو اگر به جمال می‌رود می‌فرماید که «جمال بی‌عیب اینجاست»؛ و اگر به مال می‌رود می‌فرماید که «غنا بی‌عیب اینجاست»؛ و اگر به جاه می‌رود می‌فرماید که «جاه بی‌عیب اینجاست»، و اگر بمؤانستِ سماع و سخن کسی دیگر می‌رود «سخن بی‌عیب اینجاست و رحمت و رأفت بی‌عیب اینجاست... مرغ فرخ خود چنان نگاه ندارد که من دوست خود را زیر بال خود دارم»، تا نا اید نشوی که الله جنس من نیست. مرا به خوشی جمال خود مؤانستی ندهد؛ که از هیچ جنسی ات آن خوشی نباشد که از الله باشد، سبحانک می‌فرماید الله که «تو عاشق و طالب هر چه هستی آن بی‌عیبی نیست؛ چوپالک و بی‌عیب منم عشق اینجا آرا!»

و فرزند او، مولانا جلال‌الدین محمد در غزل ۳۲۲ می‌گوید:

آمده‌ام که تا بخود گوش‌کشان کشانمت

بی‌دل و بی‌خودت کنم در دل و جان نشانمت

آمده‌ام که تا ترا جلوه دهم در این سرا

همچو دعای عاشقان فوق فلک رسانمت

صید منی، شکار من، گرچه ز دام جسته‌ای

جانب دام باز رو، و ز روی برانمت

همو در غزل ۳۳۰ می‌گوید:

بارِ دگر آن دلبرِ عیار مرا یافت سرمست همی‌گشت به بازار مرا یافت

پنهان شدم، از رنگس مخمور مرا دید بگریختم، از خانه خمار مرا یافت

بگریختم چیست؟ کز و جان نبرد کس پنهان شدنم چیست؟ چو صد بار مرا یافت

گفتم که «درانبوهی شهرم که بیابد؟» آن کس که درانبوهی اسرار مرا یافت
 ای مزده! که آن عزمهٔ نغمات مرا جست وی بخت! که آن طرهٔ طرار مرا یافت
 از خون من آثار بهر راه چکیده ست اندر پی من بود به آثار مرا یافت
 چون آهو از آن شیر میدم به بیابان آن شیرگهٔ صید به کهسار مرا یافت
 جای که برسد از دلم آزار بمن داد آن لحظه که آن یار کم آزار مرا یافت
 امروز نه هوشست و نه گوشست و نه گفتار کان اصل هر اندیشه و گفتار مرا یافت

هم مولانا در مجالس سبعة گوید (چاپ استانبول ۱۹۳۷ ص ۷۲):

«پادشاه ابدو از لر را شکار عزیز دل عاشقانست، که إن الله یتفرح یتوبتهٔ
 عبده المؤمن؛ زهی تقاضای رحمت که بندگان را بگریزند بغیرت و بیگانه کند، و
 باز شکار کند به رحمت.»

و فرزند مولانا، بهاء الدین محمد ثانی، در ریاب نامه که در ذی الحجه سال

۷۰۰ سرودن آن پایان رسیده، گوید:

جز خدا باقی نماند هیچ چیز از غلام و شاه و از خوار و عزیز
 پس خدا را گیر اگر خواهی بقا تا که باشی دم بدم در ارتقا
 زنده مانی چون خدا جانت دهد از خطر دایم نگهبانت شود
 جمله قرآن را فرو رقتم بفکر درهای نادره سقتم بفکر
 حاصل هر آیتی دیدم من این که بیس از غیر من ای مرد دین
 چونکه گفت حق «مشوا من تودور تا بمنای زنده از من در سرور
 هر چه می خواهی زمن خواه ای غلام تا دهم بے منتی آن را تمام
 و آنچه خود از من بری در هر نفس کی شود آن حاضلت از هیچ کس؟
 وی بمن پیوسته، شو پیوسته تر سوی من کن دایما سیر و سفرا»

حاصل داستان و کیل صلبر جهان در مثنوی که گریخته بود و خود باز گشت

نیز همین است. و باز همین است معنای گفتهٔ منسوب به ابو عبدالله محمد بن الخفیف که عطار در تذکرة الأولیا نقل کرده است (ج ۲ ص ۱۳۱ چاپ لایدن):

« نقلست که چون وفاتش نزدیک آمد خادم را گفت « من بندهٔ عاصی گریزه پای بودم، غلّی برگردن من نه و بندی بر پای من نه و همچنان روی بقبله کن و مرا بنشان، باشد که در پذیرد ». بعد از مرگ خادم این نصیحتِ شیخ آغاز کرد... »

چون از مضمون و محمول درام آگاه شدیم موضوع و مرجوع الیه آنرا نیز بشناسیم. فرانسیس تامپسن در ۱۸ دسامبر ۱۸۵۹ میلادی متولد شده بود، و دومین فرزند چارلز تامپسن دکتر طب از اهل پُرسْتِن Preston بود از ولایت لَنکَشیر در شمال انگلستان. پدر و مادر او هر دو بر مذهب پروتستان دنیا آمده بودند ولی با اختیار بمذهب کاتولیکی گرویده بودند، و در این اعتقاد خود، چنانکه رسم غالب نوگرویدگان است، رسوخ و تعصبی داشتند. این طفل خود را که تا دهسالگی در خانه و نزد مادر و دایه تعلیم و تربیت یافته بود در این سن بمدرسهٔ کشیشان کاتولیک در نزدیکی شهر Durham فرستادند باین نیت که کشیش شود. فرانسیس از همان کوچکی علاقه‌ای بکتاب خواندن حاصل کرد و غالب اوقات فراغ خود را در کتابخانه‌ها می‌گذرانید و کتابهای لطینی و یونانی و دیوانهای انگلیسی را با ولع تمام می‌خواند. در همان مدرسه‌ای که بودگاهی اشعاری می‌سرود و ترجمه‌هایی از اشعار یونانی قدیم منظوم می‌کرد که در جزء یادگاریهای مدرسه ضبط کرده‌اندش. در حساب و ریاضیات استعدادی بروز نداد و در سال آخر آن مدرسه در ریاضی از همهٔ شاگردان عقب بود. اما در ادبیات و السنهٔ قدیم و در زبان انگلیسی و بالخصوص در مقاله نویسی غالباً شاگرد اوّل کلاس بود. فرانسه را هم بسیار خوب آموخته بود. هفت سال در این مدرسه درس خواند و مهربان اُرخویش را در روح او سخت جا داد.

وقتی که در هفده سالگی از آن مدرسه خارج شد اولیای مدرسه درباره او چنین اظهار عقیده کردند که استعداد و شایستگی ارتقاء به مقام کشیشی را ندارد. چند ماه بعد داخل مدرسه طب منچستر شد، باین نحو که در همان شهر خود، و در خانه پدری، منزل داشت. و روزها با راه آهن به منچستر رفت و شب برمی گشت. اما استعداد او برای طب از استعداد برای کشیشی بسیار کمتر بود، بلکه از طب تنفر داشت، و اصرار والدینش باینکه حتماً طب بخواند با وضرو صدمه شدیدی زد، زیرا که کتابهای درسی خود را نمی خواند و بجای آنها وقت خویش را صرف خواندن کتب شعری کرد. و بجای حضور در طالار تشریح در طالار کتابخانهای عمومی وقت می گذرانید، و هشت سالی که از عمر او در مدرسه طب گذشت بالمره تلف شد، و یادگار بدی هم از آن دوره برای او ماند که عن قریب بیان خواهم کرد. همان کم روئی و شرمگینی مفرط او که در مدرسه کاتولیکها مانع وصول او بمرتبه کشیشی تشخیص دادند سبب شده که با پدرش چیزی از بابت عشق و علاقه خود بشعرو ادبیات نگویید؛ لاجرم همینکه در بیست و پنج سالگی در امتحان مدرسه طب مردود شد پدرش بی نهایت غضبناک گردید.

چون خانواده او ثروتی نداشتند لازم بود که فرانسیس شغلی برای گذران معاش خود پیش گیرد. در انگلستان قاعده این بود که از برای یک نجیب زاده (جنتلمن) یکی از سه شغل مجاز است: کشیشی و طبابت و خدمت نظام. چون فرانسیس از آن دو شغل باز ماند واضح بود که از عهده کارسومی هم بر نخواهد آمد؛ بخصوص که از جوانی ضعیف البنیه بود. پدرش از او مایوس گشت و دست کشید. نزاعی نیز بین آن دو روی داد که ظاهراً در باب دین و ایمان بود. نتیجه این شده که در ماه نوامبر ۱۸۸۵ فرانسیس تامپسن خانه پدری را ترک کرده بدو منچستر رفت و چند روزی آنجا از فروش متعلقات خود زندگی را بنحوی گذرانید؛ سپس راه لندن پیش گرفت و وقتی

که وارد آنجا شد از مایملک دنیا فقط دو جلد کتاب درجیب داشت ، دیوان ویلیام بلیک (W. Blake) و نمایشهای آئیسخیلوس (Aeschylus) .

چهار سال عذاب و مشقت و خواری و محرومی و گدائی و مرض و ابتلا در پی بود. گاهی از خانه برایش وجه نقدی می فرستادند، اما نه بقدری که کفایت مخارج او را دهد، و پس از چندی آن نیز مقطوع شد، یا او پولها را نپذیرفت، و بهر حال رشته از تباط و پدرو پسر بریده شد. چون صنعتی نیاموخته بود و عرضه کار پیدا کردن نداشت بناچار بکارهای نامناسب و پست تن در می داد. در مدتی که در مدرسه طب درس می خواند مبتلا به تریاک خواری هم شده بود.

یکی از نویسندگان قدیمتر انگلستان ، دو کوئینسی De Quincy که مدتی تریاک می خورده است کتابی بعنوان « اعترافات یک تریاک خواره » نوشته است که از کتابهای بسیار مشهور و بزرگ ادبی در انگلیسی است، و هر جوانی آن را می خواند، و بسیاری از خوانندگان آن چنان مفتون و مجذوب توصیفات او از آن بهشت موهوم و عالم خیالی می شوند که هرگاه دسترسی داشته باشند امتحانی می کنند ، و چه بسا که مبتلا می شوند؛ و برای شاگردان مدرسه طب که دستشان بتریاک و لودام می رسد این « امتحان » آسانست. پس بلای این معصیت مطبوع هم سربار مصیبت فقر و بیکاری او بود .

انواع کارهای موقتی بدست آورد ، مثل شاگردی دکان کتابفروشی و شاگردی دکان کفش دوزی؛ اما هیچ جا دوام نمی آورد، و غالب روزها را بی غذا و اکثر شبها را بی خانه، و عموماً بی یار و رفیق و آشنا بسر می برد. این صنف مردم در شهر لندن امروز کم نیستند، در آن زمانها فراوان (فراوانتر از امروز) بودند. اگر باران نبارد روی نیمکت پارکها ، اگر بیارد زیر نیمکت ، روی پله مدخل ایستگاههای راه آهن زیرزمینی ، زیر طاق پلهائی که برای عبور راه آهن بر خیابانها زده اند ، مثل

حیوانات چهار دست و پای خود را دور هم جمع کنند و «گندله» در گوشه‌ای «چُمبک بزنده» و بخوابند، و از سرما و گرسنگی خواب بچشمشان نیاید، و روز بروز ناتوانتر شوند و عاقبت سل بگیرند. فرانسیس تامپسن هم سل گرفت. پیش از آنکه بلند برود در منچستر دچار حمله غش عصبی هم شد و آثار این اختلال اعصاب تا آخر عمر در او باقی بود. اگر گاهی کار محترمی مثل کفش واکس زدن یا کبریت فروشی در کوچه‌ها گیرش می‌آمد و یک شیلینگ عایدش می‌شد که می‌توانست یازده پنس آن را صرف خوراک و یک پنی را صرف تریاک کند بسیار خوشحال می‌شد. کیف تریاک باعث این هم می‌شد که دی خود را فراموش کند، دردهای خود را و فقر خود را فراموش کند، و بالاتر از همه، آن شکست‌های بی‌درپی خود را فراموش کند: شکست در تحصیل شغل کشیشی، شکست در تحصیل طب، شکست در نگره داشتن کار، شکست در ادای وظیفه فرزندی. از یکی شنیدم که روزی بیک کتابخانه عمومی رفته بود تا کتابی بگیرد و بخواند او را از در بیرون کرده بودند که اینجا گذارا راه نمی‌دهیم. شاید ایمانی که از طفولیت در روح او دمیده بودند با طینت او عجین شده بود او را از خود کشی که غالباً منتهی الیه این راه و نتیجه غائی نومیستی است محفوظ داشت.

در این مدت گاهی قطعات شعر و نثری برای مجلات مختلف فرستاده بود، اما هیچ یک پذیرفته و منتشر نشده بود. و اگر کمی فکر کنیم شاید علت آنرا بتوانیم نگفته کشف کنیم. این بدبخت کاغذ از کجا بدست می‌آورد؟ قطعه‌های کاغذ یک رو سفید باطله‌ای که در وسط خیابانها و کوچه‌ها و در میان زباله‌ها یافت می‌شد، اینها را جمع می‌کرد، و با یک مداد کُله یا با قلم و دوات پستخانه محل، روی آنها زاده‌های فکر خود را می‌نوشت و تا وقتی که قطعه‌ای کامل شود پولی برای تهیه پاکت و تمبر پُست پس انداز کند این قطعه‌ها در جیب او چنان «مچاله» و کثیف می‌شد که همینکه بدست مدر محله ۱۰۰ سد قانا دست زدند ده رسد بخواندن، و طبعاً یکسره در

سبد کاغذهای باطله می‌افتاد. کشیشی بنام کارل Carroll او را دیده بود. و چند دقیقه‌ای با او گفتگو کرده و ازدانش و اطلاع و معرفت او متعجب شده بود، و باو راهنمایی کرده بود که شعر خود را بمجله Merry England بفرست. اتفاقاً پدر فرانسیس بهمین کشیش نامه‌ای نوشته و از او خواهش کرده بود که فرزند گمشده او را بیابد، اما کشیش او را «نیافته» بود. و این راهنمایی را باین جوان کرده بود بی آنکه بداند که همان شخصی است که مدتیست او را می‌جوید.

در ماه فوریه ۱۸۸۷ فرانسیس تامپسن قطعه شعری تحت عنوان The Passion of Mary با مقاله‌ای به نثر برای آن مجله فرستاد. مدیر این مجله مرد خوش قلب و مهربان و دقیقی بود، و آن بسته کاغذهای چرک و کهنه را بدور نینداخت. خواند و غرق حیرت شد. نام این مدیر مجله ویلفرد مینیل Wilfrid Meynell بود، و خود او و زنش آلیس مینیل^(۱) هر دو شاعر قابل و مشهوری بودند. نامه‌ای بگوینده آن شعر نوشت و از او خواهش کرد بدقت مجله تشریف بیاورد، ولی مراسله چندی بعد برگشت زیرا که گیرنده یافت نشده بود. شاعر آدرس خود را پستخانه چارینگ کراس داده بود، و عجب نیست که او را نیافته بودند. مستر مینیل آن شعر را در ماه آوریل سال بعد (۱۸۸۸) در مجله خود منتشر کرد، و در ماه می همان سال توسط یک نفر دوا فروش که بآن بدبخت و سیله فراموشی می‌فروخت وی را یافت و از بدبختی نجات داد. در شماره ماه می شعر دیگری از او چاپ کرد تحت عنوان Dream-Tryst. در شماره ماه ژوئن مقاله نثر او را بعنوان Paganism, Old and New نشر داد - و ناگهان اهل شعر و فضل و ادب متوجه شدند که ستاره‌ای از قدر اول در آسمان ادبیات انگلستان، بل در سهرادب جهان می‌درخشد که نور او ثاقب و فتان و خیره کننده است.

مهربانی و دلسوزی مستر مینیل و زن او عاقبت آن شاعر خجول و با مناعت را

(۱) این خانم شاعر بلندطبعی بود و از او غالباً به «ملکه شعر انگلیسی» هم بزمی کنند.

نرم کرد - فرانسیس تامپسن تحت مراقبت و تعهد و تیار داری آن دوتن قرار گرفت. کارل کشیش سابق الذکر خبردار شد که این همان مرد است که او می‌جسته است، وساطت کرد تا پسر و پدر آشنی کردند. شاعر را در مریضخانه تحت معالجه قرار دادند و از بلای تریاک نیز رهایی‌بخشند، و سپس بصومعه‌ای در ولایت سسیکسش بردند و دوسالی آنجا استراحت کرد. شعر «یوزخدا» را در ۱۸۹۱ درسی و دوسالگی پایان رسانید و در مجموعه‌ای از اشعار او در سال ۱۸۹۳ منتشر گردید. باقی عمر او در صحبت خانواده مینل گذشت، و در یکی از اشعار خود که به ویلفرد مینل خطاب کرده است او را «پدر و برادر و دوست» می‌خواند.

فرانسیس تامپسن پس از چند سالی که برای اصلاح حال مزاجی خود در خارج لندن و مخصوصاً در صومعه‌ای در ویلز شمالی مقام گرفته بود در ۱۸۹۶ بلندن برگشت و باقی عمر را در آنجا بسر برد، و کاری در اداره مجله ادبی اکادمی بعنوان نقاد ادبی باو داده بودند که چندان وقت او را نمی‌گرفت و مقید بحضور مرتب نمی‌کرد. از نوامبر ۱۸۸۸ تا حدود ۱۸۹۷ شاهباز طبع او در فراخنای سپهر شعر پروازی کرد و ساعت بساعت بر ترو بالاتری رفت تا بکمال بلندی رسید. از آن تاریخ دیگر شعر گفتن را ترك کرد و بتحریر نثر پرداخت، و مقالات او را که غالباً در مجله اکادمی ائینشوم منتشر شده بود در مجلدهی جمع کرده‌اند. کلیات او در سه جلد مدون و طبع شده است، دو جلد نظم و یک جلد نثر، که هر چند از حیث حجم چندان بزرگ نیست از لحاظ فصاحت و بلاغت و بلندی فکر و علومعنی بی‌پایه‌ایست که نام او را مسلماً دو سه قرن زنده نگه خواهد داشت.

در اوایل ماه نوامبر ۱۹۰۷ ناخوشی سل او سخت شد. بنصیحت دوستان به بیمارستان رفت و روز ۱۳ همان ماه در چهل و هشت سالگی فوت شد.

شعر «یوزخدا» را غالب نقادان و صاحب نظران شاهکار اومی دانند. شکست

نیست که از حیث اشتغال بر جواهر الفاظ و بدایع خیالات شعری و از لحاظ مقام هنری بر تمامی اشعار دیگر اور رجحان و برتری دارد^(۱).

(۱) اقوال بسیاری از ادبا و منتقدین عالی رتبه را دربارهٔ مقام شعرو نثر او در کتاب موسوم به Francis Thompson, Poet & Mystic تألیف John Thomson از صفحه ۳ تا ۴ بی‌عدمی توان خواند، و این کتاب مأخذ عمدهٔ اینجانب در این شرح حال مختصری بود که از نظر خواننده گذشت، کتاب مخصوصی نیز مستر اورارد هینل Everard Meynell در احوال او نوشته است، و گفتاری در بارهٔ او بقلم اولت E. C. Owlett تحت عنوان Essay on Francis Thompson تحریر شده، که از هر دو استفاده کرده‌ام. این ترجمه فارسی «یوزخدا» بدو در شمارهٔ اول مجلهٔ روزگار نو منتشر شد، و برای این چاپ تغییرات و اصلاحاتی در آن راه داده‌ام. بخاطر آنکه بکنه معانی این شعر برسم سه شرحی را که بر آن نوشته‌اند مطالعه کرده بودم، و از ترجمهٔ فرانسهٔ آن هم مدد گرفته‌ام. مصراعها و ابیات و قطعات شعرو نثر متعدد بفارسی در ضمن مطالعات خود یافتم که هر یک بمناسبتی و از نظری شباهت مختصری بعضی از تعبیرات و خیالات مندرج در این شعر داشت، و معدودی از آنها را در فصلی که برای عرضه کردن مضمون شعرانشا کردم و گذشت گنجانده‌ام. اگر باین علت آن فصل خالی از انسجام است و بصورت یک «چهل تکه» درآمده است امیدوارم خواننده معذور بدارد.

یوزخدا

از وی به سر اشیب شبان و روزان می گریختم ؛
از وی اندر طاقهای سالیان می گریختم ؛
در نشیب راههای پیچ در پیچ ضمیر خویشتن
از وی همی گریختم ؛ اندر درون دمه اشک و
در جویبار خنده از وی نهان می گشتم . ۵

بسوی روزنه های امید بر می شتافتم ؛

ویا خویشتن را ، سر اندر نشیب ،

اندرین ظلمات هول انگیز درّه های هراس می انداختم ،

(تا مگر بر هم) از آن پایهای نیرومند که در پی بودند ، در پی من بودند .

لیکن آن پایهای پوینده ۱۰

با تگاپوی خالی از تعجیل ،

گامهای شمرده محکم ،

سرعت مستمرّ بی تشویش ،

پافشاری با طمأنینه ،

در پی من زمین همی کوبید — ۱۵

مستمرتر ز پای او بانگی

در گوش دل مرا می کوفت :

« با تو هر چیز غدر خواهد کرد

« تا که با من تو غدر خواهی کرد ».

۲۰

برابر بسیاری در پیچه‌های دل، با پرده‌های سرخ،

که از احسان و مهربانیِ درم بافته مشبک بود،

چون گنهکاران مطرود تضرع نمودم،

زیرا که هر چند می‌دانستم این محبت اوست که در پی منست،

باز ازین سخت در هراس بودم

۲۵

که اگر او را داشته باشم باید جز او نداشته باشم؛

ولیکن تا در پیچه‌ای برویم گشوده می‌شد

تند باد قربتش آنرا بر هم می‌کوفت.

ترس کی دانستی آئین فرار

آنچنان کان عشق آئین شکار؟

۳۰

گریزان از کرانه گیتی در گذشتم،

و دروازه‌های زرین اختران را بیازردم،

و در طلب پناهگاهی میله‌های خروشان آنهارا کوفتم؛

از چهارچوبه باخته رنگ ماه

نواهای نرم حزین و زمزمهای سیمین برانگیختم.

۳۴

صبح را گفتم: در یاب؛ شام را گفتم: بشتاب -

مرا در زیر خرمن نوشکوفه‌های پیروزه گون خویش

از این عاشق سهمگین بی‌پوش!

چادر تیره خود را پیرامن من بفکن مبادا ببیندم!

- پرستندگان وی همگی را بیاری خواستم ،
 ۴۰ ولی در راه هواداری او با من جفا کردند ،
 برای فرمانبرداری از او از من گسستند ،
 زهی پایداری مستلزم غدّاری ،
 زهی زهارخواری زاده از وفاداری .
- از هرچه تیزتازاست از برای تیزروی مدد خواستم ؛
 ۴۵ در یال تگاوران خروشان ریاح آویختم ،
 ولیک آن باد پایان دمنده
 خواه آنکه درازای این دشت نیلگون می پیمودند ؛
 و خواه اینکه ، از سوز تازیانه تندر ،
 درپهنه آسمانی پراز رشحات برقه‌های پرّان
 ۵۰ که پیرامون سمّ خویش می‌انگیختند ،
 با گردونه وی برهم می‌کوفتند : —
 ترس کی دانستی آئین فرار
 آنچنان‌کان عشق آئین شکار ؟
 همچنان پایهای پوینده
 ۵۵ با تگاپوی خالی از تعجیل ،
 گامهای شمرده محکم ،
 سرعت مستمرّ بی تشویش ،
 با فشاری با طمأنینه ،
 در پی من زمین همی‌کوبید —

- ۶۰ برتر از بانگک پایش آوازی
نیز در گوش هوش من می کوفت :-
« هیچ چیزت پناه می ندهد
تا تو حق را پناه می ندهی » .
آنرا که در پی آن در تگشو پوی بودم
- ۶۵ دیگر در روی مردان و زنان نمی جستم ؛
ولیکن (با خود گفتم) هنوز در چشمان خرد سالان
چیزی نمودار است ، چیزی که پاسخ می دهد ،
ایشان با من اند ، بی گمان با منند !
با شوق فراوان روی بسوی ایشان پیاوردم ؛
- ۷۰ امّا همان دم که از چشمان جوان ایشان ناگهان
صبح دلدادگی و همنفسی می تابید ،
سروش نگهبانان موی کشان از من می ربود .
فریاد بر آوردم که « پس شما ، ای کودکان دیگر ،
ای زادگان طبیعت ، مرا در انجمن صفای خود بپذیرید ؛
بهلید تا شمارا دهان بدهان درود گویم ،
بیابید تا نوازش و مهربانی خویش را در هم آمیزیم ،
بر گیسوان آشفته بانو مادر خویش
دست بیازیم ،
با وی ، در سرای محصور از ریاح وی ،
در زیر شادردوان لاجوردین وی ،
- ۸۰

بساط بزى بگستريم،

و بائينى غلّ و غشّ شما، مى بنوشيم

از آن ساغر

که لبالب از چشمه روزاست و لبريز از قطرات نور».

چنين كرديم:

۸۵

اندر آن حلقه اخوان صفا در آمدم -

بند طلسم اسرار طبيعت را گشودم .

آن نشانه‌هاى اندیشه‌هاى زودگذر را

بر چهره پر معنی آسمان شناختم ؛

بدانستم که ابرچنگوته برخيزد،

۹۰

کفهائى جهنده از حلقوم غرّنده درياى درّنده ؛

با هر چه بزايدو بميرد

برخاستم و افول كردم ؛

ايشان را، اگر در رنج بودو اگر در وجد،

نگارندگان نقوش احوال خویش ساختم -

۹۵

در شادى و حرمان شريك ايشان بودم .

چون كنيزك شام شمعهاى لرزنده خویش را

گرد مزارات خاموش روز بر مى افروخت،

من از اندوه او گران خاطر مى شدم .

۱۰۰ دیده تابان بامداد را مى دیدم و خندان مى شدم.

با هر هوائى شاد يا اندوهگين گشتم،

- آسمان و من با هم گریستیم ،
اشکک شیرین او بیاران تلخ دیده من شور شد ؛
برطپش سرخ دل او ، شفق ،
۱۰۵ قلب خود را نهادم که با هم بطنند ،
و از تف و تاب درهم آمیخته شان بهره برند ؛
اما نه این سوزش ریش درونم فرو نشانیدو نه آن .
بآب دیده من گونه کبود فلکک بیهوده تر شد .
زیرا که ما زبان یکدیگر را نمی دانیم ،
۱۱۰ اینها و من ؛ من بیانگک سخن می گویم -
بانگک ایشان جنبش ایشانست ، بی زبان سخن می گویند .
طبیعت ، این نا مادر بیچاره تشنگی مرا نتواند فرو نشانیدن ؛
اگر او مرا فرزند خویش می شناخت ، بایستش
آن کُرتَه کبود فلک را بیک سو زدند و
۱۱۵ پستان شفقت خویش مرا نمودن :
- کام عطشان مرا
قطره ای از شیر او هرگز منتعم نکرده است .
این شکارنده دمان دوان
با قدمهای راسخ آرام ،
۱۲۰ سرعت مستعربنی تشویش ،
پا فشاری با طمانینه ،
دم بدم می شود بمن نزدیک ،

برتر از بانگ پای کوبانش

آید آن بانگ چیره چالاک : —

۱۲۵ * هیچ چیز نمی کند خرسند

* تا تو حق را نمی کنی خرسند .

اینک برهنه منتظرم ضربه حربه افراشته عشق ترا !

سازو سلاح مرا یک بیک تو برکندی ،

و بتازبانۀ توفیقم بزانو افگندی ؛

بیکبارگی تسلیم گشته ام . ۱۳۰

خفته بودم گوئی و بیدار گشتم ،

چون بآرامی نظری کنم خویشتن را برهنه کرده می یابم .

بغرور زورمندی و جهل جوانی ناگهان

ارکان ساعات عمر را بچنانیدم و

۱۳۵ طاق معبد زندگانی را بر سر خویش فرود آوردم ؛

در میان گردو غبار سالیان برهم ریخته

آلوده بخاک و خون ایستاده ام —

شخص شباب من زیر آن پشته آوار مدفونست .

ایام من بانگ کی کرده دودی شد و بر هوا رفت ،

۱۴۰ یا چون حباب بر روی آب روان آماس کرد و بترکید .

آری ، اکنون خواب نیز خواب بیننده را وا گذاشته ،

و سرود و رود سراینده و سازنده را فروهشته ؛

رشته اندیشه های شاعرانه هم که از شکوفه های خیالات لطیف می آراستم ،

- وگویی زمین را چون مهره‌ای بران آویخته پیرایهٔ بازوی خود می‌ساختم ،
 ۱۴۵ در کار گسستن است ؛ این زنجیر زیاده ازان مست است
 که ثقل زمین گرانبار اندوههای سنگین را تاب آورد .
 ببینم ! آیا عشق تو برستی
 عشقه ایست ، ولو همیشه بهار و نا پرمرنده ،
 که جز گل‌های خویش گلی را بردستی نشسته نتواند دید ؟
 ۱۵۰ آخر ، ای نگارندهٔ لم یزل ،
 آیا باید که هر چوبی را زغال سازی تا بدان بیترنگ زنی ؟
 تازگی من چون بارشی تند گردی فرو نشانید و بس ؛
 اکنون قلب من بسان چشمه ایست فرو خشکیده ،
 گودال آب را کدی ازان بجای مانده ، و آن آب
 ۱۵۵ از خیالات شبم وار که بر شاخسار نالان مغز من
 لرزانند قطره قطره فرو چکیده و فراهم آمده .
 چنینم که گفتم : چه خواهم شدن ؟
 مغز این میوه بدین تلخی بود ،
 مزهٔ پوست چه خواهد بودن ؟
- ۱۶۰ انگاره‌ای از آنچه زمانه زیر دود و دمه دارد بدست دارم ؛
 وانگهی هر گاه بگاهی نفیر صوری
 از سورو باروی غیبی ابدیت برمی‌خیزد :
 میغها جنیبده و لرزیده دی پراگنده می‌شوند ،
 پس گرد برجهایی که نیم لحظه دیده‌ام باز می‌پیچند ؛

۱۶۵ ولیکن همین یک دم مرا بس است که آن دمنده صور را

بر فراز دیده گاه از لیت بینم ،

جامه ارغوانی تیره در بر ، و تاجی از شاخ سرو بر سر ؟

نام او می دانم و معنی صور او فهمیدن همی توانم .

اگر قلب آدمی یا جان اوست که کشت ترا نیرو دهد ،

۱۷۰ آیا ضرورتست که مزرعه خویش را

از جسد پوسیده مردگان رشوت دهی ؟

اکنون از آن پی کردن دالم

تنها بانگی از نزدیک شنیده می شود ؛

آن هر آ چون خروش دریای جوشان بر من محیطست :

۱۷۵ و آیا کوزه وجودت چنین شکسته است ،

آیا خزف پاره ها چنین پریشان گشته است ؟

هان ، همه چیز از تو روی برتابد

زانکه از من تو روی برتابی !

ای نخس ناکس بدبخت غریب ،

۱۸۰ چگونه توقع توانی داشت کسی بر تو مهر افکند ،

چون دانی که جز من کس نیست که هیچی را بچیزی گیرد ؟

ندانی که عشق بشری را شایستگی بشری باید ؟

آخر ترا چه شایستگی حاصلست ،

ای از همه گل پاره های انسانی آلوده تر ؟

۱۸۵ دریغا که نمی دانی

تو تا چه حد مهر و عشق را ناسزاواری!
آیا کرا توانی یافت که چون تو فرومایه‌ای را دوست دارد،

جز من، جز من و بس؟

هر آنچه از تو گرفتم از راه مهر گرفتم،

۱۹۰

بقصد آزار و زیان تو نگرفتم،

گرفتم تا تو آنرا از دست و آغوش من باز جوئی.

آنچه اندیشهٔ کودکانه‌ات بنحط

گمگشته می‌شمارد من از برای تو در خانه ذخیره کرده‌ام:

برخیز، دست مرا بگیر و بیا.»

۱۹۵

پایها در کنار من آرمیده‌اند:

آیا تیرگی اندوه من همانا

سایهٔ دست اوست که بمهربانی بر سرم گسترده است؟

«گول بی بصر ناتوان که تویی،

منم آن کس که توهمی جوئی!

۲۰۰

دوستی را ز خویش می‌رانی،

تا تو حق را ز پیش می‌رانی.»



سخنانی شبیه بمضمونهای شاعرانه این سراینده انگلیسی در نوشته‌ها و گفته‌های قدیم مشرق بتازی و فارسی یافت می‌شود که بعضی از آنها را بمناسبت سطور آن منظومه اینجا نقل می‌کنم. عددها اشاره بسطور است.

۴۵ تا ۵۰) در معارف بهاء ولد (ص ۱۰۷) آمده است: تو این الاغ تیزتنگ را نگر که تازیانه برق در دست گرفتست و بانگت رعدی ز ندو صحاب بی کار را از کنارهای جزایر و کوهها جمع می‌کند تا آب کشندو گل کاری کنند و این خریبه دنیا را معمور دارند.

۱۳۱ تا ۱۳۵) اشاره است به داستان شمشون که در همین کتاب (ص ۲۶۴) خلاصه آن ایراد کرده آمده است.

۱۴۷ تا ۱۴۹) مناسبت میان عشق و عشقه در قول فرانسیس تامپسن فقط مناسبت معنوی است، و حال آنکه در فارسی و عربی بین آن دو مناسبت لفظی هم در نظر گرفته و حتی عشق را از عشقه مشتق دانسته‌اند. قال ابن الأعرابی العَشَقَةُ شَجَرَةٌ يُقَالُ لَهَا اللَّبْلَابَةُ تَخْضَرُ ثُمَّ تَدِقُّ ثُمَّ تَصْفَرُ وَمِنْ ذَلِكَ أَشْتَقَاقُ الْعَاشِقِ (امالی زجاجی ص ۹).

سَهْرُورْدِي مَقْتُولِ دَرَسَالَةُ مَوْسَى الْعُشَّاقِ كَوَيْدٌ: مَحَبَّتِ چُونِ بَغَايَتِ رَسَدِ آن رَا عَشَقِ خَوَانَدِ . . . عَشَقِ رَا اَز عَشَقِه كَرَفْتِه اَنَدُو عَشَقِه آن كِيَاهِي اَسْت كِه دَر بَاغِ پَنْدِيدِ آيِدِ دَر بُنِ دَرخْتِ ، اوَّلِ پَنجِه دَر زَمِينِ سَخْتِ كَنْدِ ، پَسِ سَرِ بَر آرْدُو خُوْد رَا بَر دَرخْتِ پِيچْدُو هَمچِنانِ مِي رُوْد تَا جَمَلِه دَرخْتِ رَا بَكِيْر دُو چِنانِش دَر شَكَنْجِه كَشْدِ كِه نَمِ دَر مِيانِ رَكِ دَرخْتِ نَمَانَدُو هَر غِذَا كِه بُو اَسْطَلَه آبِ و هُوَا بَدِ دَرخْتِ مِي رَسْدِ بِه تَاراجِ مِي بَرْد تَا آن كِه كِه دَرخْتِ خَشَكِ شُوْدِ . هَمچِنانِ دَر عَالَمِ اِنْسَانِيَّتِ كِه خَلَاصَه موجوداتِست دَرخْتِي اَسْت مُنْتَصِبُ الْقَامَةِ كِه آن بِه حَبَّةِ الْقَلْبِ پِيوستِست و حَبَّةِ

القلب در زمین ملکوت رویدو هرچه دروست جان گفته‌اند. (از مجموعه فائق بشماره ۵۴۲۶ ورق ۹۸).

در بختیار نامه به نثر مرصع و مسجع از آثار قرن ششم آمده است: حکیمی را گفتند که «عشق را از کجا گرفته‌اند؟» گفت «عشق مشتق از عشقه است و عشقه گیاهی است که بر درخت پیچدو تا او را خشک نکند دست از وی ندارد» (نسخه پاریس ورق ۶ پشت، چاپ دانشگاه ص ۲۱).

سیف‌الدین باخرزی در رساله عشق گوید: مَن عَشِقٍ، یعنی هر درخت نهاد که عشقه عشق بدو در افتاد او در آن مقام بیدادی داد نهفتگی بداد، آخ (رساله سرگذشت او بقلم ایرج افشار، مجله دانشکده ادبیات طهران شماره چهارم سال نهم).

امیر سید علی همدانی در شرح بر قصیده میمیه ابن فارض می گوید: اشتقاق عشق از عشقه است و آن گیاهی است که بر درخت پیچدو درخت را بی برو زردو خشک گرداند، همچنین عشق درخت وجود عاشق را در تجلی معشوق محو گرداند تا چون ذلت عاشقی بر خیزد همه معشوق ماندو عاشق مسکین را از آستانه نیاز در مسند ناز نشاند (نسخه در کتبخانه لالا اسماعیل بنشانه ۱۶۷ ورق ۱۰).

در قصه می‌رننگ منظوم به انشای قطب الدین نام، در ابتدای فصلی راجع به سلوک و مقامات آن و روش سالکان این عبارت به نثر آمده است: بدان که عشقه گیاهی است که چون از زمین بیرون آید خود را به درخت می‌رساندو چنان خود را بر درخت می‌پیچاند که بیخ و ریشه او ناپیدا می‌شودو از درخت آب می‌کشد بنوعی که سرشاخ خشک می‌شود، چرا که زور خود را به عشقه می‌دهد. عاشق صادق باید که هستی خود را مثل عشقه قطع کند که آثار او نماندو خود را به دوست وصل کند تا زندگی او بدو باشد (نسخه در کتابخانه نافذ پاشا بشماره ۱۰۵۹ - عکس آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه طهران هست).

یکی از انبیای عصر جدید

در ماه ژوئیه ۱۹۴۶ مردم انگلستان باقامه مراسم جشن نود سالگی برنارد شا مشغول بودند؛ ماه بعد تهیه مقدمات جشنی هم برای یک نفر دیگر از بزرگان نویسندگان خویش مستر ولز می‌دیدند که در بیست و یکم ماه سپتامبر همان سال هشتاد و سه ساله می‌شد. ناگهان بانگی برآمد خواجه مرد. هیربیرت جُرج ولز (معروف به اچ جی ولز) که ثانی اثنین برنارد شا بود روز سیزدهم ماه اوت فوت شد، و اهل انگلستان باقامه مراسم عزاداری و مرثیه‌گویی و یادکردن مقامات و فضایل او پرداختند. پیشوای حزب کارگرو رئیس الوزرای آرزوی انگلستان مستر آتلی در مجلس ذکر خیر او گفت:

بواسطه وفات اچ جی ولز این مملکت از وجود یکی از مردان بسیار بزرگ خود محروم شد. قوه تصورتابناک او علاوه بر اینکه مایه لذت و سرگرمی خوانندگان کتبش بود باعث تقویت افکار ایشان نیز می‌شد. داستانهائی که او بما می‌گفت در نظر ما ابتدا عجیب و خیالات دور و دراز جلوه می‌نمود، ولی در بسیاری از امور آنچه او تصور کرده بود وجود خارجی پیدا کرد و پیشگوئیهای او واقع شد. تألیفهای که در رشته علم الاجتماع بقلم آورد تأثیر عظیمی در پرورش افکار عمومی داشت و راههای برای پیشرفت و ترقی پیش پای مردم گذاشت. در آن ایامی که مسلک سوسیالیسم منغور بود و معتقدین بآن کم و معدود بودند ولز با کمال شورکاری کرد و چیزی نوشت تا این مسلک و نهضت قوت بگیرد، و آنهایی که چهل سال پیش شاهد اقدامات و



ہیریزرت جرج ولنز
(سپتامبر ۱۸۶۶ تا اوت ۱۹۴۶)

خدمات اودرانجمن هروا خواهان سوسیالیسم بودند خوب می دانند که پیشرفت این مسلک تا چه حد مرهون کوشش های اوست .

در این قدرشناسی که پیشوای حزب کارگران انگلستان از این نویسنده بزرگ کرده است اشاره اجمالی بنام جنبه های نویسنده او شده است . مستر هربرت جرج ولز در زمان نویسی از تمام معاصرین خود بالاتر و بزرگ تر بود ، در نوشتن داستانهای خیالی مربوط بافکار علمی و پیشینی اکتشافات و اختراعات احدی پهای او نمی رسید ، و در تبلیغات سیاسی و روشن کردن افکار عامه و تقویت اساس سوسیالیسم و تدوین فلسفه اجتماعی برای طرز حکومت دموکراسی جزء معلمین عالی رتبه بشر بشمار می آید . با تمام این احوال از حیث رفتار و کردار با مردمان عادی معمولی تفاوتی نداشت . وی از آدمهای فرومایه طبقه سوم بود ، ولی بواسطه هوش و قریحه خارقالعاده و پشت کار شخصی از پست ترین پله درجات اجتماعی خود را بیلاترین پله نردبان رسانیده بود بی آنکه خود را گم کند و خویش را پارچه جدا یافته ای جلوه دهد . پدرش باغبانی بود ، و مادرش قبل از شوهر کردن در یکی از خانه های اعیانی خدمتگاری می کرد . زن و شوهر در قصبه براملی خانه محقری گرفتند و دکانی باز کردند که در آن فنجان و نعلبکی و قوری و اشیاء علفی و عطاری و بقالی می فروختند ، و شوهر در بازیهای کریکت که اهل قصبه می کردند جزء بازیکنهای رسمی دائمی بود و باصطلاح بکدیمین و عرق جبین نان بخور و نمیری بدست می آوردند . براملی جزء ولایت کینت بود ، ولی بتدریج که لندن وسعت حاصل کرد آن قصبه مبدل بقریه ای از قرای حومه لندن شد . در چنین محیط و محلی در ۲۱ سپتامبر ۱۸۶۶ این زن و شوهر دارای بچه ای شدند که اسمش را هربرت جرج گذاشتند و همینکه پنج ساله شد او را بمدرسه فرستادند . مدارس ابتدائی انگلستان در صد سال پیش آن هم در قرا و قصبات بسیار بد بود و اطفال در آنها از تعلیم و تربیت چندان بهره ای نمی بردند سهل است هوش و

ذوق و استعدادی هم که فطرتاً داشتند تلف می‌شد. خود اچ جی ولز وضع این‌گونه مدارس را در بعضی از داستانهای خود تشریح کرده، و قبل از او هم چارلز دیکنز در داستان نیکلاس نیکلسی، و شارلوت برنته در داستان جیمین ایتر تفصیل دلخراشی از خرابی اوضاع آن مدارس نقل کرده بودند.

رفیق ما هربرت همینکه سیزده ساله شد درس را ترک کرد و مادرش او را در یک دکان پارچه فروشی گذاشت که کاری بکنند و مزدی بگیرد، و منتهای ترقی و عظمتی که برای پسرش آرزو داشت همین بود که در شغل پارچه فروشی داخل شود. قصه مشهور فارسی را لابد شنیده‌اید: پادشاه شدن یک دلاک‌حمای باینست که پشت دخل بنشیند و استاد حمای بشود، همین قیاس اگر پسر بقال و عطاری بدرجه پارچه فروشی برسد مثل اینست که پادشاه شده باشد. اما خود هربرت چنین تصویری نکرد، و آن چهارسالی را که در آن دکان بشاگردی گذرانید شکنجه روح خود می‌دانست. یک روز پدرش از زردبان افتاد و پایش شکست و از کسب معاش بازماند. این واقعه ناگوار موجب نجات و عاقبت بخیری هربرت شد — خانه‌شان برهم خورد، و مادرش دوباره در خانه یکی از ثروتمندان خدمتگار شد، و هربرت با او رفت و در خانه آن ثروتمند با کلفت و نوکرها زندگی می‌کرد. هوش و قریحه تابناک او مورد توجه ارباب شد و با اجازه دادند از کتابخانه آن منزل بود هر کدام را که می‌خواهد بردارد و بخواند، و ضمناً در آن شهر با معلم مدرسه‌ای هم آشنا شد و پیش او بتحصیل علم پرداخت.

در بیست سالگی خود را بلندن رسانید، و بواسطه هوش و استعدادی که بروز داده بود مدد خرجی باو دادند که در دانشکده علوم تحصیل کند. اما سختی امر معاش او را مجبور کرد که شغلی پیدا کند، و چند صباحی بمعلمی مشغول شد، و ضمناً هم پیرو مسلک سوسیالیسم شد. در این مدت گاهی مقالاتی می‌نوشت که در مجلات و

جرايد کم اهميت منتشر می‌شد، و قصد او در این مقالات این بود که مطلب علمی را که خواننده و یادگرفته بود بزبانی ساده و آسان که عامه بفهمند بیان کند، و بقوه تصور حدس بزند و پیش بینی کند که اکتشافات علمی و اختراعات صنعتی باعث چه نوع ترقیاتی خواهد شد و چه چیزهایی در آینده بوجود خواهد آمد.

در بیست و نه سالگی کتابی نوشت بعنوان Time Machine یعنی چرخشی که بوسیله آن می‌توان در زمان سیرو سیاحت کرد و پیش و پس رفت. این کتاب را یکی از ناشرین سرشناس فوراً قبول کرده بچاپ رسانید، و فوراً هم نام اچ جی ولز مشهور شد. سال بعد کتابی نوشت بنام «چرخ بخت» و آن داستان یک نفر شاگرد دکان پارچه فروشی است که در موقع یک تعطیل یک هفته‌ای سوار دوچرخه‌ای می‌شود و بگردش می‌رود و با دختری آشنا می‌شود و آن دختر او را تشویق باین می‌کند که بآن زندگانی پستِ قرین گمنامی راضی نگردد و دنبال بخت خود برود.

این داستان هم چاپ شد و باعث مزید شهرت ولز گردید، و از آن بی‌عده ستاره طالع او متصل صعود می‌کرد و درخشان تری شد، تا کار بجائی رسید که افکار و پیشبینی‌های علمی او معروف خاص و عام گردید، و نوع افکار و خصایص سبک تحریر او بلفظ ولزیان Wellsian شناخته شد. باین معنی که از اسم او یک لغت در زبان انگلیسی بوجود آمد. طفلی که در ابتدا در درجه‌ای نزدیک به پست‌ترین درجات اجتماعی انگلستان بدنیا آمده بود و در طفولیت تعلیم و تربیت حساسی نیافته بود، و حد اکثر تحصیلات او معادل با ختم تحصیلات متوسطه می‌شد، بواسطه قریحه خارق العاده خود جزء نویسندگان درجه اول و اشراف اهل فکر و فضل گردید.

رمانهای علمی او بی‌شبهت به رمانهای علمی ژول ورن فرانسوی نیست، و بعد از ولز کسان دیگری هم بهمین سبک کتاب نوشته‌اند، اما ابداع و ابتکاری که در تألیفات او دیده می‌شود منحصر بفر داست. و چه پیش از او و چه بعد از او هیچ کس

بمقام او نرسیده است. یقین دارم که بعضی از شما چند فیلمی را که از روی تألیفات او ساخته‌اند دیده‌اید و بقیاس آنها می‌توانید نوع رمانهای علمیش را بشناسید: جزیره دکتر مورو Moreau داستان دکتر است که در یک جزیره وسایل و اسباب و آلاتی جمع آورده، و مطابق قوانین چهارگانه تطوّر و تکامل انواع که داروین کشف و وضع کرده است حیوانات را عمل می‌کند و سیر آنها را در راه تکامل سریع می‌سازد، بطوری که در عرض چند سالی بدل بانسان می‌شوند؛ مرد نامرئی داستان عالمی است که دوائی ساخته است که چون انسان آن را بخورد و داخل خون او بشود بدنش بکلی نامرئی می‌شود و اگر لباس بر تن نکند کسی او را نمی‌بیند^(۱)؛ و قس علی هذا. و بعضی از اموری که ولز در این رمانهای علمی خود تشریح کرده است اگرچه در آن مواقع جزء خیالات و فرضیات محسوب می‌شد امروزه وجود خارجی پیدا کرده است: هفتاد سال پیش وصف خانه‌هایی را کرده بود که تمامی اجزاء آن را قبلاً می‌سازند و بهر نقطه‌ای که بخواهند حمل می‌کنند و در عرض چند ساعتی آنها را روی هم با پیچ و مهره سواری‌کنند و در آنها منزل می‌گیرند. و امروزه این نوع خانه‌هایی که از پیش ساخته شده باشد عملی شده است؛ در شصت سال پیش وصف تانک و جنگ در هوای بطوری کرده است که با آنچه در این اواخر واقع شد هیچ تفاوتی ندارد؛ و در پنجاه و چند سال پیش وصف قوه‌ای را کرده است که از شکافتن آتم حاصل می‌گردد و ازان بمب اتمی ساخته می‌شود، که آن هم عملی شد. ولی قصد ولز این نبود که این چیزها برای خرابی و کشتار و ضرر زدن بنوع بشر اختراع بشود، می‌گفت که چنین خواهد شد، و اگر بشر قبل از وقوع واقعه فکر علاج آن را نکند این اختراعات بلای جان بشر خواهد شد.

ولز معتقد باین نبود که بشر حتماً روبرقی است و روز بروز بهتر خواهد شد،

(۱) از داستان سردنامرئی ترجمه‌ای بفارسی شده است تحت عنوان «شخص نامرئی»

که بهیچ وجه قابل خواندن نیست.

بلکه می‌گفت باید از این پیشرفتهای علمی و صنعتی که می‌شود استفاده کرده آنها را بجهت ترقی بشر بکار بُرد، باید نقشه‌ای کشید و طرحی ریخت که منجر به ترقی بشر شود، و تمام ملل عالم باتفاق باید سعی کنند که آن طرح و نقشه را محوری دارند، و آلا بشر رو باخطاطو و تنزل سیر خواهد کرد.

علم و صنعت و اختراع و اکتشاف بخودی خود باعث ترقی یا تنزل بشر نمی‌شود اینها وسیله است و آلت است، و وسیله و آلت را می‌توان طوری بکار برد که مضر باشد یا مفید. علم باینکه تریاک سم است مانع از این نمی‌شود که حاجی آقا تریاک بکشد و مزاج خود را ضعیف کند؛ هوا پهای تیز پرواز را می‌توان در راه کار خیر بکار برده، مثلاً، دوائی را که برای فلان مریض لازمست از امریکا در اندک وقتی بفلان ده انگلیس رسانید؛ و قوه‌ای را که از شکافتن آتم حاصل می‌شود می‌توان هم بجهت خیر نوع بشر استعمال کرد و هم با آن شهرها را هباءً منثورا کرد و انبوه عظیمی از مردمان بی‌گناه را دود کرد و بهوا فرستاد. اصل کار اینست که بشر نیت خیر داشته باشد، و ملل با یکدیگر متفق و متحد شوند و طرح و نقشه‌ای بریزند که بوسیله آن بتوان حقوق بشری را محفوظ داشت، و پایه انسان را بالا برد، و اخلاق بهیمی آدمی زاد را بدل به صفات مَلَکی کرد.

شاید فیلم دیگری را هم دیده باشید که سی و چند سال پیش خود ولز متصدی تهیه و تدارک آن شد و موسوم بود به «اشکال چیزهای آمدنی»^(۱) - در این فیلم نشان می‌دهد که در حدود ۱۹۵۰ میلادی باز جنگ بزرگی در عالم درمی‌گیرد که تمام ملل در آن گرفتار می‌شوند، و همینکه پایان می‌رسد همه ممالک خراب و مشوش شده است، و فقر و مرض همه جا را فرا گرفته است - در گوشه‌ای از کوهستان آلپ جمعی از هوا

(۱) ترجمه «اشکال چیزهای آمدنی» بزبان فارسی بقلم آقای ر. نامور تحت

عنوان «دنیای بعد از صد سال، جنگ آینده» منتشر شده است و خوبست.

نوردان انگلیسی که خود را از جنگ کنار کشیده بودند پیشوای متفکر و دوراندیشی دارند، و اینها در صدد نظم دادن امور عالم بر می آیند. دیکتاتور هائی را که در ممالک مختلف بوجود آمده بودند مغلوب می سازند و دستگاه حکومت دموکراسی صحیحی طرح می ریزند، و نقشه ای را که بجهت ترقی بشر از روی علم و فهم وضع کرده اند بمورد اجرا می گذارند. باین ترتیب می توانند علوم و صنایع و اختراعات و اکتشافات را بجهت ترقی و رفاهیت نوع بشر بکار ببرند.

قوی ترین جنبه نویسنده و فعالیت فکری و لز در این بود که می خواست تمام مردم عالم خود را نوع بشر و سکنه کره زمین محسوب دارند و اختلافات نژادی و قومی و دینی را مانع توافق فکری و اتحاد سیاسی قرار ندهند، و قوانین عمومی بین المللی وضع شود که همه آدمیان را از حیث اداره امور و بسط معرفت و تحصیل اطلاع و اقدام در راه سعادت و رفاهیت بیکدیگر مربوط سازد.

اگر بخواهیم همه اقوام با یکدیگر چنان توافق حقیقی حاصل کنند که موفق به وضع و قبول قوانین مشترک بین المللی بشوند علاوه بر اینکه تجانس نژادی بین اقوام باید موجود باشد، این تجانس باید که علمی نیز باشد. قوانین مشترک بین عموم بوجود نخواهد آمد مگر اینکه اطلاع و معرفت رایج و مقبول بین عموم وجود داشته باشد، و همه صاحبان این اطلاع و معرفت هم نتیجه واحدی از علم و اطلاع خود بگیرند نه اینکه یک ملت بخواهد از تحقیقات مربوط به میکرب امراض باین نحو استفاده کند که مریضها را علاج کرده ریشه بیماریها را براندازد، و ملت دیگری نیت داشته باشد که از هوا میکرب بر سر زمین دشمنان خود بریزد و ایشان را مریض و ضعیف و نابود کند. دو ملت که از حیث معرفت و اعتقاد به ترقی و لزوم تحصیل تمدن عالی متجانس و هم رتبه باشند منتهی یکی از این دو ملت بخواهد که به سعی و عمل بآن درجه تمدن و رفاهیت برسد. و دیگری بخواهد که منتظر شود تا مسیحا یا صاحب الزمان

ظهور کرده عالم را پراز عدل و داد کند و زمین را به بهشت برین مبادل سازد، چنین دو ملتی نمی توانند با یکدیگر قوانین مشترک و توافق فکری حقیقی داشته باشند.

اینکه ملل عالم با یکدیگری جنگند درستست که تا حدی مربوط به حرص و خود خواهی و میل بغلبه است شکست نیست که دو علت و باعث دیگر هم برجنگ موجود است: یکی عدم توافق فکری و نبودن تجانس نفسانی است، و دیگر اینکه جوانان پرشورو فعال هر قومی دنبال کار و مشغولیتی می گردند که قوه خود را صرف آن کنند، و چون باندازه اشتیاق و تقاضای طبیعت خود کارهای پرخطر و موجب افتخاری پیدا نمی کنند که بحال جامعه مفید باشد و شهوت قدرت نمائی شان را فرو بنشانند یا به شیطنتها و بندو بستها و شرانگیزیهای سیاسی مشغول می شوند، و یا بورزهای بی فایده و بازیهای مضر می پردازند.

غالب کتب مهم ولز آتهائی است که در موضوع تمام عالم و خطاب بتام عالم نوشته است. بعد از ختم جنگ بین المللی اول ولز معتقد شد که باید بهر تدبیری که ممکنست کوشید و جنگ را از بین برد و صلح کل را در عالم مستقر ساخت و ملیتهای مختلفه را که سد این راهست از میان برداشت. احساس اینکه در کار بشر عقده مشکلی افتاده، و خطر این در بین است که تمام بنی آدم دچار بلای عظیمی گردیده منقرض شوند، تمام حواس او را مشغول کرده بود، و علت عمده این پشامد بعقیده او این بود که برای نوع انسان مقصد عام و مشترکی ترتیب نداده و طرح نریخته اند. مثل اینست که دیو بلا و فرشته تربیت با یکدیگر در جهاد و مسابقه باشند. و اگر ما به تربیت ککک نرسانیم بلا چیره خواهد شد. بنابراین خود او برای مساعدت به تربیت تمامی بشر، و قلع ریشه حماقتهای قومی متصل کاری کرد، و می گفت و می نوشت. سه کتاب بقصد این نوشت که عموم آدمیان را بافکار و اصولی که برای ایجاد کردن یک حکومت بین المللی و « هیأت دولت جهانی » لازمست آشنا کند: اولی

موسوم بود به *An Outline of History* یا **بیرنگ تاریخ** که دران رؤوس وقایع عمده تاریخ بشر را در تمام نقاط کره زمین از ابتدا تا زمان عهدنامه ورسای تدوین کرده، و نشان داده است که بین اقوام بشر از لحاظ تاریخ جدائی وجود ندارد و وقایع بیکدیگر مربوط و متصل است. این کتاب بجهت تربیت عموم بی اندازه مفید است، و کیسیون معارف در ایران که بانی ترجمه دوره تاریخ عمومی تالیف آلبرماله فرانسوی شدند اگر بانی شده بودند که بجای آن این کتاب اچ جی ولز بفارسی ترجمه شود واقعاً خدمت گرانگیزی بایران کرده بودند. دومی کتابی بود موسوم به «علم حیات» که آنرا بکمک و همکاری عالم مشهور انگلیسی دکتر جولیان هکسلی و پسر خودش جرج فیلیپ ولز نوشت، و موضوع آن اکتشافات علمی بشر بود. سومی موسوم بود به «کار و ثروت و سعادت بشر» و موضوع آن اصول و مبادی فن جامعه شناسی بود. کتب دیگری که بعد از آن در باره امور مربوط به علم نوشته متعدد است، و من پنج تایی آنها را ذکر می کنم: **تاریخ مختصر عالم**، که در حکم مقدمه ایست برای کتاب «بیرنگ تاریخ». کتاب **دماغ جهانی**، که سلسله مقالات عالمانه ایست در موضوع انتظام اجتماعی و تشکیل مؤسسات بین المللی بجهت جمع اطلاعات راجع بکلیه اقوام بشر. کتاب **سرنوشت انسان**، در بیان حوادثی که فعلاً برای بشر پیش می آید و آنچه ممکنست که از این وقایع ناشی شود؛ این کتاب را در سال اوّل جنگ بین المللی اخیر نوشت، و بمنزله اخطار و تحذیری بود که اگر بیدار و هشیار نباشیم ممکنست نوع خود را منقرض کنیم یا لااقل بدرجه بهیمنت عودت کنیم. کتاب **نظام نوین عالم**، در بیان اینکه آیا می توان جامعه بشری را در تحت نظم و نسق کلی و جامعی در آورد یا نه، و چطور می توان باین مقصود نائل شد، و عالمی که دران صلح کل مستقر باشد چه نوع عالمی باید باشد. رساله **حقوق بشر**، در بیان اینکه منظور متفقین از این جنگ چه باید باشد و چه حقوق و امتیازاتی را بجهت نوع بشر

باید تأمین کرد و مقرر داشت تا در همه ممالک عالم حدّ اقل رفاه و خوشی برای همه کس میسر باشد. این کتاب اخیر اندکی قبل از امضا و صدور « منشور اوقیانوس اطلس » منتشر شد، و می توان گفت منشوری که چرچیل و روزولت با اتفاق یکدیگر تدوین کردند نسخه ناقصی است از اعلامیه حقوق بشر که اچ جی ولز تدوین کرده بود. در آنچه تاکنون در باره این نویسنده بزرگ بعرض شما رسانده ام فقط دو جنبه از جنبه های نویسندگی و فعالیت فکری او را بشما معرفی کردم که یکی نوشتن رمانهای علمی باشد و دیگری تصنیف کتب بجهت تربیت بشر و مساعدت به رشد عقلائی و سیاسی او، و فراهم آوردن زمینه برای تشکیل یک جامعه بشری و حکومت بین المللی. اما جنبه ای که در آن درجه هنروری و هنرمندی ولز کاملاً بارز می شود، تصنیف رمان معمولی و داستانهای مختصر است.

داستانهای مختصر یا قصه های کوتاهی که ولز نوشته است بسیار زیاد است و من شماره صحیح کلیه آنها را نمی دانم، همین قدر می دانم که چهل سال پیش (۱۹۲۷) مجموعه ای از اینها منتشر شد مشتمل بر شصت و سه قصه در یک مجلد دارای ۱۱۵۰ صفحه، و این قصص را از حیث موضوع می توان به ده دسته تقسیم کرد، مثل داستانهای علمی، داستانهای شوخ و مضحک، داستانهای وحشت انگیز، داستانهای جنّ و پری، قصص اخبار از آینده، و غیره. هر قصه ای بخودی خود تمام است و رابطه ای میان آنها نیست، و هر کدام از لحاظ فنّ قصه نویسی کامل عیار و مثل یک قطعه جواهر است^(۱). این مجموعه ده بیست مرتبه تجدید چاپ شده است.

از رمانهای مفصلی که ولز نوشته است هشت تارا نقّادان ادب و مطلعین باآثار

(۱) از قصص اچ جی ولز یکی را دوست باذوق من آقای حسن موقر بالیوزی ترجمه کرده است تحت عنوان « سرواربد عشق » که در سجله یغما سال دوم ص ۸۳ و بعد منتشر شده است.

او از همه بهتر تشخیص داده‌اند، و برای جشن هشتاد سالگی او اینهارا — از هر یکی صد هزارتا — چاپ ارزانی کردند و مقارن ایام سوکواری که برای او پیش آمد منتشر ساختند که در چند هفته تماماً بفروش رفت: تاریخ مستر پالی — History of Mr. Polly — کپیز Kipps — تَنوَبِنگی Tono Bungay — ماکیاولی جدید — بون Boon — مستر بریتلینگ آنچه باید می‌کند Mr. Britling sees it through — مردان خدا صفت Men like Gods — پلر کریستینا آلبرتا. در کتاب تاریخ مستر پالی و داستان کپیز، آثاری از احوال دوره بلوغ و جوانی خود و لذت‌دهنده می‌شود (همان‌طور که در مورد داستان «چرخ بخت» پیش ازین عرض کردم) و وقایع زندگانی افراد عادی انگلیسی را شرح می‌دهد که هوش و استعداد خود را بکاری اندازند، و به پستی درجه و گمنامی راضی نشده پایه خود را از آنچه هست بالاتری برند. تَنوَبِنگی اوضاع و احوال اجتماعی انگلستان را در انتهای قرن نوزدهم مجسم می‌سازد که چگونه طبقات اشرافی و اعیانی در حال زوال اند و طبقه تازه‌ای از نودولتان بوجود آمده است.

همینکه دوره سلطنت ملکه ویکتوریا سپری شد بقول خود ولز، مثل این بود که قطعه سنگ مرمر یا بلوری که روی یک مشت کاغذ گذاشته بودند برداشته شده باشد و ناگهان باد شدیدی بوزد و تمام کاغذها را باطراف پراکنده کند. ملکه ویکتوریا پنجاه سال مثل بار سنگینی روی افکار و آراء مردم نشسته بود، و بمرگ او تفرقه افکار و تغییر عادات شروع شد. پایه اخلاق عمومی کم سست می‌شد، رشته زندگی خانوادگی گسیخته می‌شد، عده دینداران و روندگان بکلیسا بتدریج کمتر می‌شد، جوانان بوقت گذرانی و رقص و عشرت مشغول می‌شدند، و همه اوضاع و احوال مملکت بهمین قیاس در شرف تغییر و تبدل فاحش بود.

ولزیکی از جوانهای همین دوره بود و بهم خوردن اوضاع و تغییر محیط را به چشم خود می‌دید، و آنچه در جامعه روی می‌داد در افکار و احساسات او نیز حادث

می‌شد. و چون این تغییر افکار و احساسات را بیان شیوای گیرنده پُر قوتی و صاف کرده است در حکم اینست که جوهر و زبده تغییرات زمان را در برابر نظر خوانندگان گذاشته باشد، و دو کتاب تنبلی و ماکیاولی جدید تصویر صحیح و دقیق (یا بهتر بگوئیم «آئینه سرپانامی») برهم خوردن آن دنیای قدیم و ظهور این دنیای جدید است. در این دنیای جدیدی که در سر جای آن اوضاع و احوال منسوخ شده بوجود آمده بود جز بی نظمی و شلوغی چیزی دیده نمی‌شد. و از وقتی که اچ جی ولز بسمت مورخ اجتماعی داخل عرصه ادبیات گردید و توصیف اوضاع و بیان جریان وقایع را پیشه خود ساخت بی در پی فریاد زده است و التماس کرده که نظمی بکار جامعه بدهید، مقصود و مقصودی تعیین کنید، نقشه‌ای طرح بریزید، تا بدانیم بجای روم. هشتاد و پنج سال پیش ازین در لندن انجمنی تأسیس شد موسوم به Fabian Society که مرام آن ترویج مسلک سوسیالیسم و آراء کارل مارکس بود. مؤسسین این انجمن عده‌ای از متفکرین و صاحبان هوش و ذوق و فضل بودند از قبیل برنارد شاو سیدنی وب و گراهام والاس Gr. Wallas و چستر تن شاعرو نویسنده و زن مستر وب. اسم این انجمن را که Fabian گذاشته بودند بعلت این بود که معتقد به کُند رفتن و پیشرفت تدریجی و رویه تکاملی بودند، و انقلاب و حمله آنی و سریع را نمی‌خواستند. و این روشی بود که فابیوس سرکرده سپاهیان روم در دفع هانیبال پیش گرفته بود که از بارزه و روبرو شدن با او رهیزی کرد و بجای آنکه شدت و هجوم در دفع او بکار ببرد با کمال احتیاط و حزم و تعلل رفتاری کرد و می‌خواست از راه کمین کردن و آزار رساندن و اشکال تراشی کردن دشمن را عاجز و بیچاره کند. باری، ولز در اوایل این قرن باین انجمن ملحق شد، و چون می‌خواست تغییرات فاحش در رویه و روش انجمن بدهد با مؤسسین اصلی کارش نزاع کشید و بعد از پنج سال، از آنها جدا شد، ولی خود آن مؤسسین مقرّر بودند که چشم و گوش آنها را باز تر کرد.

این تجربه پنج ساله، و تجارب متعاقب آن، و لژ را معتقد باین کرد که: این مردمانی که درعالم مبنی بر تصادف و اتفاق نمو کرده اند و هر کسی که چیزی شده است بزمخت و کوشش شخصی شده است لایق و متناسب با زندگانی در جمعیت بسیار منظم نیستند، و از ایشان توقع نمی توان داشت که کمک بتشکیل چنان جمعیتی بکنند. باین جهت توجه خود را معطوف جوانان کرد و تمام امید خود را بهمت آنان بست، و روز بروز بیشتر وقت خود را وقف جدو جهد در راه تربیت جوانان می کرد.

کسانی که از کتاب خواندن مقصودی غیر از وقت گذرانی دارند، کسانی که کتاب خواندن برایشان از قبیل فال گرفتن و دوز بازی کردن نیست، بلکه معانی جملات را هضم می کنند و از هیچ کلمه ای نفهمیده نمی گذرند، و تصنیفات شعراء و فلاسفه و عقلا و نویسندگان بزرگ را باین قصد می خوانند که در دیدن زیباییها و یافتن قوت و غذائی بجهت فکرو روح، و ادراک حقایق، و عبرت گرفتن از وقایع، هادی و دستگیر ایشان باشد، چنین کسانی از نوشتجات ولز، این مرد بزرگ، این داستان نویس و مورخ زبردست، این متفکر جدی و عمیق، منتهای فایده را برده اند و می برند، و می دانند که قریحه خارق العاده و نظر ثاقب و فکر دور اندیش و تحریرات بلند پایه این گونه اشخاص است که راه را برای آمدن دنیای بهتر و دنیای نوینی صاف می کند.

تأثیری که افکار و نوشتجات ولز در خاطر مردم عالم داشت بحدی زیاد بود که می گویند مدت پنجاه سال در کلیه ممالک انگلیسی زبان عالم هر کس که تعلیم و تربیتی یافت مثل این بود که در مدرسه ولز تربیت یافته باشد و از او تعلیم گرفته باشد. کسانی که در یکی دو هفته متعاقب فوت او در باره اش نطق کردند و مقاله نوشتند غالباً او را بلقب Prophet خواندند که بمعنی نبی و پیغمبر باشد، ولی چون ما نبی و پیغمبر را از جانب خدا می دانیم و ولز از این دعوی که از جانب خدا پیغام آورده باشد بیزار بود من لفظ نبی و پیغمبر را بجهت او نمی پسندم، و ترجیح می دهم که وی را معلم

بشر و مربیّ بنی آدم یخوام . خلاصه تعلیمات او این بود که باید تابع عقل و استدلال بشویم و زندگانی خود را با نیروهای مادیّ جدیدی که فکرو اکتشافات بشر از پرده خفا بیرون آورده است توافق بدهیم، و آلا تلف و تباه خواهیم شد . باید بدانیم که همه اقوام بشر بیکدیگر پیوسته اند و یک جامعه واحد است که در روی زمین زندگی می کند، و لازمست که نقشه اجتماعی واحدی طرح کنیم که مناسب با مقتضیات کلیّ کره زمین باشد، و جز در این صورت بنی آدم بمنظور غائی خود نخواهد رسید و انسانیت بوجود نخواهد آمد .

اصول دین و لز عبارت بود از: معرفت، تعقل، حسن نیت، و انسانیت^(۱).

(۱) از داستانها و کتب ولز که بفارسی ترجمه شده است غیر از آنچه ذکر شد دو عنوان دیگر در فهرست کتابهای چاپی فارسی تألیف آقای مشار آمده است یکی مسافرت به کره ماه ترجمه محمد رضا امینی چاپ ۱۳۳۷، دیگری مصیبت کش ترجمه نعمت چاپ ۱۳۳۴ که بنده هیچ یک را ندیده ام و ارزش آنها را نمی دانم .

تجربه و حکمت پیران

نویسندهٔ بزرگ انگلیس جرج برنارد شا George Bernard Shaw زمانی که شصت و پنج ساله بود یعنی در ۱۹۲۱ میلادی کتابی نوشت و منتشر کرد تحت عنوان «برگردیم به متوشلخ» Back to Methuselah - متوشلخ در میان اروپائیان مثال طول عمر است؛ یعنی همان طور که در اساطیر ایرانی گفته‌اند که پادشاهی جمشید هفتصد سال؛ و پادشاهی ضحاک هزار سال بود در قصص بنی اسرائیل نیز گفته‌اند که متوشلخ ۹۶۹ سال عمر کرد^(۱)، و در زبان انگلیسی هر وقت می‌خواهند کسی را بطول عمر و پیری منسوب کنند (بجای عبارت «وهن فارسی») می‌گویند: سن متوشلخ را دارد. در ۱۹۴۶ که برنارد شا به نود سالگی رسید دوستان او در مقالاتی که راجع باو نوشتند مکرر او را بلقب متوشلخ یاد کردند. اما در این مورد لفظ متوشلخ معنای دیگری نیز می‌داد که از همان کتاب خود برنارد شا ناشی شده است، مقصود و منظور برنارد شا در این کتاب مضمون آن شعر معروف فارسی است که جزء امثال سائره است و بعضی آن قطعه را بسعدی نسبت می‌دهند:—

مرد خردمند هنرپیشه را

تا بیکی تجربه آموختی

با دگری تجربه بردی بکار

برنارد شا می‌گوید: از مطالعهٔ تواریخ و تجربهٔ شخصی برمن مسلم شده بود که

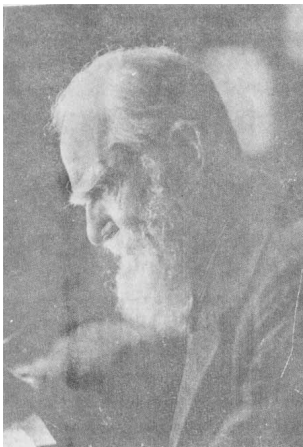
(۱) درنفتایس الننون آملی (ص ۲۱۲) آمده است که متوشلخ ۹۹۰ سال عمر کرد.

نیز رجوع شود به تاویل مختلف الحدیب این قبیله ص ۳۶۰ و سابعه، کتاب المعربین سجستانی، کتاب اکمال الدین وانمام النعمه ابن بابویه، و غیرها.

عمر هفتاد ساله، آدمی زاد کافی باین نیست که آن اندازه رشد عقلانی و لیاقت سیاسی حاصل کند که بتواند با مسائل اجتماعی و مشکلات زندگانی اقوام و ملل چند میلیونی روبرو شده از عهده آنها برآید. می گوید: در همین حالی که من مشغول نوشتن فریاد مردم از همه جا بلند است که سیاستمداران ما پیرو خرف اندو باید همه جا مجامع جوانان تشکیل داد و تمدن را از دست این پیران نجات داد؛ ولی پیرانی که در عهد خود رهنما و پیشقدم بوده اند و الحال از بهبود احوال مایوس اند بمن می گویند که جوانان از پیران بدترند. و ظاهراً حق این باشد که سیاستمداران ما بقدری که باید و شاید مسن و مجرب نیستند. فلان شاگرد مدرسه ای که مستغرق هوی و هوس است، یا فلان ورزش دوستی که بیازی گُلّف وقت می گذراند، و یا فلان مُرتاض زاهدی که غوره نشده مویز شده است، محال است که در این عمر کوتاه هفتاد سال آن اندازه تجربه و پختگی حاصل کنند که آنها را بدل به سیاستمداران با تدبیر و خردمند نماید. پس چاره چیست؟ چاره را برنارد شا منحصر باین می داند که انسان عمر طولانی کند و تجربه بیندوزد و تجربه را بکار بندد.

می گوید: و اینز من عالم آلمانی گفته است که مرگ لازمۀ قوانین طبیعی نیست و در عالم طبیعت از عمر آبدگرفته تا عمر یک لحظه ای، همه نوعش هست. آنچه طبیعی و فطریست عمر جاودانی و ابدی است. بنابراین افسانه «عمر نهصد و شصت و نه ساله» متوشلخ نه مردود عقل است و نه مردود علم. در همین دوره خود ما میزان طول عمر بالا رفته است و دلیلی ندارد که بعد ازین بالاتر هم زود و یک روز نیاید که بشر بعمر نهصد ساله برسد و چنان شود که اگر کسی در پانصد سالگی بمیرد مادرش مثل مادر رستم برایش زبان بگیرد و بگوید «آه، فرزند جوان مرگم!» — اینست علت اینکه برنارد شا کتاب خویش را «رجعت متوشلخ» نامیده است، و این با عقاید دینی شیعه نیز وفق می دهد که می گویند پس از رجعت حسینی عمر بشر طویل خواهد شد.

پس وقتی که دوستان برنارد شا و ادبا و فلاسفه و علمای انگلستان وی را بنام متوشلخ می خواندند علاوه بر اشاره . بطول عمر او این معنی را نیز در نظر داشتند که در دوره عمر دوم بصری بردو تجربه و لیاقت رهنمائی و ارشادی را که باید و شاید حاصل کرده است . سال قبل ازان خود برنارد شا بمناسبتی این عبارت را درباره خود نوشته بود که : هر چند من آن قدرها که مردم خیال می کنند هم هوشمند و متبحر نیستم دیگر در استعداد سیاسی از پایه حد وسط که پائینتر نیستم . با وجود این در این هشتاد و نه سالگی برای حکومت بر چندین میلیون آدمی زاد قابلیت من بیش از قابلیت یک پسر بچه دوازده ساله نیست . از حیث قوای جسمی رو با انحطاط می روم و حواس نمسه و جهازات محرکه و قوه حافظه من چنان بسرعت در حال تنزل است که اگر چند سال دیگری زنده بمانم بیم آنست که بکلی عاجز و ساقط بشوم . مع هذا مغز من هنوز لیاقت نشو و نما دارد ، زیرا که شوق و شغف من بکسب معرفت و تحصیل اطلاع بهمان حدت و حرارتیست که همیشه بوده است . روح من هنوز در حال سیرو پیشرفت است ، و اگر نیروی زندگی بمن بدنی می داد که پایای مغز و خاطر م دوام بیاورد و اگر می دانستم که چگونه می توان بهتر تغذیه کرد و بهتر لباس پوشید و بهتر سکنی گرفت و بهتر سلوک کرد ، بعید نبود که از حالا بسمت مستخدم دولتی رتبه یک داخل خدمات دولتی بشوم و بتدریج ترقی کنم تا صد سال بعد ازین رتبه وزیر لایق و قابل برسم . اینست مقصودی که برنارد شا در کتاب « برگردیم بمتوشلخ » پرورانده است ، و این کتاب بنشخیص خود او و تشخیص منتقدین سرشناس انگلیسی مهم ترین کتب اوست و ممکنست که نام او را زنده جاوید کند . کتاب بصورت نمایش است ، آن هم نه یک نمایش ، بلکه پنج نمایش جداگانه در یک جلد و تحت یک عنوان . زمان وقوع وقایع این پنج نمایش بترتیب از این قرار است : اولی چهار هزار و چهار سال قبل از میلاد مسیح یعنی عهد بابا آدم و ننه حوا ، دومی در ۱۹۲۱ میلادی یعنی زمان



جُرج پیرناردُ شا
(۲۶ ژوئیه ۱۸۵۶ تا ۳ نوامبر ۱۹۵۰)

تحریر همین کتاب؛ سومی در ۲۱۷۰ میلادی یعنی دویست و پنجاه سال بعد، که عده‌ای از مردمان عهد ما هنوز زنده‌اند و امر طولانی شدن عمر بوقوع پیوسته است؛ چهارمی در سال سه هزار میلادی، و پنجمی سی هزار سال بعد ازین یعنی در ۳۱۹۲۰ میلادی. اسامی این پنج قسمت بترتیب چنین است: ۱) در آغاز خلقت؛ ۲) انجیل برادران برناباس؛ ۳) آرزو برمی‌آید؛ ۴) تراژدی یک پیر مرد محترم؛ ۵) تا آنجا که فکر بآن می‌رسد.

یکی از نقّادان ادب این کتاب را «یک پارچه مغز بدون قلب» نامیده و گفته است وصنی که چسترن از برنارد شا کرده و او را «نور بی‌گرمی» خوانده بود گویا بهمین معنی باشد. آدمی است که متصل با خواننده بازی می‌کند، و پی در پی خرگوش است که در میدان می‌دواند و خواننده را دنبال آنها و برای گرفتن آنها می‌فرستد. برای نمونه باین صحنه از نمایش نخستین، در آغاز خلقت، توجه کنید که در آن مار و حوا با یکدیگر گفتگویی کنند. اندکی قبل از این مکالمه حوا دیده بود که بچه آهوئی از بلندی زیر افتاده و گردنش شکسته بود و دیگر از جا نجنبیده بود. از مشاهده این منظره تأثر شدیدی باو دست داده بود و با خود اندیشیده بود که «علت این چیست؟» و صوتی بسیار آهسته از میان سبزه‌ها شنیده بود که «ورده - مرگ - مردن»؛ بر خود لرزیده بود و از آدم طلب امداد کرده بود. آدم نیش بچه آهورا برده است که جانی دفن کند، و الحال که او تنها مانده است مار با او بسخن درمی‌آید.

حوا: آخر سخن گفتن را که بشویاد داد؟

مار: تو و آدم. من از میان چمن باینجا خزیده و پنهان شده و بشما دو نفر گوش داده‌ام. من تیزهوش‌ترین جانوران صحرا هستم. من از خیلی چیزها می‌توانم سخن

بگویم . بسیار خردمندم . من بودم آنکه در گوش تو الفاظی را به نجوی گفتم که آنها را نمی دانستی - مُرده - مرگ - مردن .

حوّا (بخود می لرزد) : چرا دوباره آن را بیاد من می آوری؟ وقتی که روسری قشنگ ترا دیدم آن را فراموش کردم^(۱). تو نبایست مرا بیاد چیزهای ناگوار بیندازی. مار : مرگ ، اگر بدانی و بیاموزی که چگونه می توان بران غالب شد ، چیز ناگواری نیست .

حوّا : چگونه می توانم بران غالب شوم ؟
 مار : بتوسط چیز دیگری که زادن نام دارد .
 حوّا : زادن چیست ؟

مار : مار هرگز نمی میرد . یک روز تو خواهی دید که من از این پوست زیبا بیرون آمده ام ، ماری نو با جلدی نو و زیبا تر ازین . این زادن است .

حوّا : من این را دیده ام . بسیار نیکوست . ولیکن باقی دیر یا زود خواهیم مُرد ، چنانکه آهو مُرد .

مار : این نباید بشود - من ترا ستایش می کنم ، حوّا - من باید چیزی برای ستایش داشته باشم . باید همیشه چیزی باشد از مار بزرگتر .

بدین ترتیب مار که مظهر حکمت است حوّا را تربیت نموده با وی آموزد که آدمها و حوّا های دیگر بسازد ، و حوّا شیوه و دستور آنرا بآدم درس می دهد . بدین منوال بر مرگ فایق می شوند ، بطوری که هر چند این آدم و این حوّا بمیرند آدم و حوّا جاودانی اند .

(۱) روایتست که ابلیس از برای دخول در بهشت از مار خواهش کرد که

وی را بر سر خود جای داده درون ببرد .

در نمایش دوّم (یا قسمت دوّم) دو برادر بنام برناباس که یکی مرد ثروتمند بی‌مشغولیّتی است و دیگری استاد « زیست شناسی » در دانشگاه ، معتقدند که مدّت زندگی آدمی زیاد زیاد کوتاه است و حقّ اینست که بر مدّت آن افزوده شود و عمر طبیعی لا اقلّ به سیصد سال برسد . اینست مذهب (یا انجیل) این دو تن . درحیّتی که این دو نفر با دو سه آشنای خود مشغول گفتگو هستند خادم اطلاع می‌دهد که فلان کس - یکی از وکلای مجلس که ناطق مشهوریست - تشریف آورده‌اند؛ و قبل از آنکه او وارد شود دو برادر بعجله قرار می‌گذارند که این مذهب تازه خود را با او در میان نهند ، ولی چندان امیدواری ندارند که او بمذهب ایشان بگردد ، زیرا که « ارباب بقدری در مجلس عامّه و در خارج مجلس حرف زده‌اند که قوه گوش دادن بکلی از ایشان سلب شده است » . با وجود این ، وقتی که یک نفر دیگر از اعضای حزب لیبرال (اعتدالی) نیز آمده‌است و جمعیان جمع است مطلب مطرح می‌شود . سیاستمدارها نیز باین انجیل یا مذهب « بازگشت بعهد متوشلخ » اظهار علاقه‌ای می‌کنند ، و موافقند که عمر هفتاد ساله زیاد کوتاه‌است و نمی‌توان در چنین مهلت و اجل کوتاهی طرحها و نقشه‌های عظیم را تکمیل کرد و بمعرض اجرا گذاشت .

چون دانستم که چون همی باید زیست در حسرت و آرزو همی باید مُرد ولی نو میدند از اینکه بتوان چنان طول عمری را تحصیل کرد ، و سوالات ایشان با کمی صغریّه و استهزا آمیخته‌است . با وجود این همینکه گفته می‌شود که این طول عمر باید عمومی بشود ، یعنی سیاستمدارها و عامّه مردم همگی باید سیصد سال عمر کنند ، پیشوایان حزب باین امر بی‌علاقه و دلسرد می‌شوند ، و حتی معتقد می‌شوند که این گفتگو شوخی صرف‌است و دو برادر قصد این را داشته‌اند که آنها را دست بیندازند . در نمایش سوّم با زمانی روبرو می‌شویم که آن آرزو برآمده است از جمله مباحثی که در طالار رئیس جمهور انگلستان پیش می‌آید گفتگوی بین رئیس جمهور و

رئیس دارالانشای اوست که چینی است و کنفوسیوس نام دارد. رئیس جمهور مایل است که مردم مملکت بیشتر بامر سیاست علاقه مند باشند و دستی در کارهای حکومتی داشته باشند.

کنفوسیوس: من مخالفم. مردم انگلیس طبیعتاً از استعداد سیاست فهمی محرومند. از وقتی که جمعی از اهل چین را آورده ایم و کلیه ادارات و دوا و خدمات دولتی را بدست آنها سپرده ایم و انگلیسها را از کار خارج کرده ایم مملکت منظم شده است و کار حکومت در نهایت خوبی می گذرد. دیگر چه می خواهیم؟

رئیس: آنچه نمی توانم بفهم اینست که چین چرا منظم نمی شود و از همه ممالک دیگر عالم بدتر اداره شده است.

کنفوسیوس: خیر. بیست سال پیش چنین بود که می فرمائید. ولی از وقتی که دخول چینهارا در خدمات دولتی قدغن کردیم و از مردم ولایت اسکاتلند مستخدمین دولتی وارد کردیم کارمان خوب شده است.

رئیس: معلوم می شود که اقوام و ملل نمی توانند حکومت خودشان را در دست داشته باشند. نمی فهمم که چرا باید چنین باشد.

کنفوسیوس: عدالت بیطرفی است. فقط بیگانگان بیطرف می مانند.

مردمی که در این نمایش دیده می شوند آدمهای پردویست ساله و دویست و پنجاه ساله هستند که بچشم ما حدّا اکثر شصت ساله بنظر می رسند، و چون چنین سن طولانی دارند طبعاً عده خویشان نسبی و سببی هر یک از ایشان هم زیاد است؛ مثلاً یک کشیش دویست و هشتاد و سه ساله تخمین می زند که چهار میلیون نفر قوم و خویش دارد. در آخر این قسمت همین کشیش با خانمی که وزیر داخله است و

زنی دوپست و هفتاد و پنجساله است آشنا می‌شود و پس از مدتی گفتگو برخاسته با هم می‌روند که ازدواج کنند .

در نمایش چهارم پیرمرد محترمی هفتاد ساله از پایتخت بریتانیای کبیر که بغداد باشد بسرزمین ایرلند سفر کرده‌است که هزارسالی قبل از ان در دست اجداد او بوده است . اینجا ابتدا با یکی از خانمهای سه قرنی (یعنی که در قرن سوم عمر خود هستند) ملاقات می‌کند ؛ او حوصله مکالمه با این مردم کوتاه عمر را ندارد ، وی را بیک مرد دو قرنی می‌سپارد ؛ ولی این دومی هم از دست او خسته می‌شود و مصلحت می‌بیند که وی را بدست یک دختر جوان پنجاه ساله بسپارد تا شاید او بتواند از عهده محاوره با این مرد برآید و از او پرستاری و مواظبت کند . این دختر زو نام دارد ، و از جمله مطالبی که باین پیرمرد محترم می‌گوید اینست که :

شما مردمان کم‌عمر و کوتاه زندگانی که در سر هفتاد سالگی به یک پیر پانصد ساله ما می‌مانید گمان می‌کنید که در این سن تمام حکمت و خرد چندین هزار ساله آدمی زاد را بارث برده‌اید . می‌گوئید این مشعل را هر نسلی بنسل بعد می‌دهد و جیلا بعد جیل آدمی خردمندتری شود ؛ ولی این اشتباه است ، زیرا که آن مشعل هر بار که از دستی بدست دیگر سپرده می‌شود می‌میرد . و گیرنده آن باید آن را با نور خویش بیفزود . حکمت اجداد شما هر چه بود با خود ایشان تباہ شد ، و حکمت شما همان قدریست که یک مرد می‌تواند قبل از آنکه تجربه او کافی برای تمیز دادن حکمت از حماقت باشد حاصل کند . اما حکمت ما از راه بیاد داشتن و بیاد آوردن گذشته خودمان فراهم نشده‌است ؛ ما را مسؤولیتی که برای آینده داریم خرد می‌آموزد . من وقتی که بقرن سوم عمر خود برسم متهور تر و بی‌گدار بآب زن تر از حالا خواهم بود . اگر این را درست نمی‌فهمید این یکی را می‌توانید بفهمید که من از مردمان سه قرنی چیز آموخته‌ام .

کارشان را دیده‌ام و در درون بنیانه‌ها و مؤسسات ایشان زیست کرده‌ام. مانند سایر جوانان خام نا فرمانی و یاغی‌گری کردم؛ ایشان از آنجا که بنور تازه و اندیشه نو شغفی دارند بگفته‌های من گوش دادند و مرا تشویق به نا فرمانی نمودند. ولیکن اسلوب و شیوه من کاری از پیش نبرد؛ اسلوب و طریقه ایشان برد؛ و ایشان توانائی این را داشتند که علت پیش نرفتن روش مرا بیان کنند. ایشان را بر سر من قدرتی غیر از این قدرت نیست: از هر قدرت و اختیار دیگری ابا می‌کنند؛ نتیجه اینست که براقبتار ایشان هیچ حد و قیدی نیست جز همان حدی که خود ایشان بران می‌گذارند. شما طفلانی هستید که طفلان بر شما حکومت می‌کنند، و در این حکومت خود آن قدر اشتباه می‌کنند و آن قدر شیطنت می‌کنند که شما در حال عصیان و شورش دائمی هستید، و چون نمی‌تواند شمارا بصحت عقیده و طریقه خود قانع و متقاعد کند فقط بدین وسیله می‌تواند بر شما حکومت نمایند که هرگاه شما از ایشان اطاعت نکنید و نتوانید هم که ایشان را بکشید و شکنجه دهید ایشان شمارا بزنند، شمارا حبس کنند، شکنجه دهند، و بکشند.

در دنبال این مطلب بر پیر مرد محترم ثابت می‌کند که مردم مغرور و جاهل عادت به سؤال کردن و آموختن ندارند، و چنان از افکار خام بچگانه خود پُرنده که دائم پرگوئی می‌کنند و خواهند دیگران را پیرو عقاید خود سازند. و حال آنکه مردم عاقل و دانا (مانند آن جزیره نشینان طویل العمر و تجربه اندوز) دائم سؤال می‌کنند و هر کسی را قابل و شایسته این می‌دانند که چیزی بدانند و بتواند بایشان بیاموزد که خودشان نمی‌دانند.

جامعی از تمام آن بخواننده بدهد، ولیکن چاره‌ای نیست، چه نمایشی بسیار بزرگ و طولانی است. دران برنارد شا خلاصهٔ اصول عقاید و جوهر تعلیقات فلسفی و اجتماعی خویش را گنجانده است و بهمین جهت هم مورد قبول و توجه عامه نشد، فقط یکبار در امریکا نمایش داده شد و دو بار در انگلستان، که برای بانی نمایش حاصلی جز خسارت نداشت. اما برنارد شا در مورد این کتاب بخصوص اعتنائی به ردّ و قبول عموم نداشت.

در امور مربوط بذوق و هنر، ردّ و قبول عامه ملاک خوبی و بدی نمی‌شود. این اندازه غلو نمی‌کنم که بگویم هر چه عامه آن را ردّ کنند و نپذیرند خوبست و هر چه مورد پسند عامه باشد بد است. خیر، ولی نه هر کس یا چیزی هم که پسندیدهٔ عموم شود قدر و مقام واقعی دارد. تنها اثری که بر اقبال و ردّ عامه در مورد امور ذوقی و هنری مرتب می‌شود اینکه برمد هنرمند و ناشرین دواوین و کتب «وجوهات» عاید می‌شود یا نه. اگر دیوان ناصر خسرو را احدی نخواند و اشعار عارف و سید اشرف الدین را همه از حفظ کنند نه از قدر ناصر خسرو کم می‌شود و نه مردمان خرده‌مندان هنرشناس مرید عارف و سید اشرف الدین می‌شوند. ولی این قدر هست که اگر ناصر خسرو در این عهد زنده بود شاید بنان شب محتاج می‌شد، و یا اینکه برای نان در آوردن ناچار می‌شد چیزهایی بنویسد که مایهٔ سرشکستگی او در نظر اهل فهم و ادراک باشد.

برنارد شا مقرر است که از برای نان در آوردن و جلب توجه عامه بعضی نمایشهای کم قدر نوشته است. می‌گوید: اگر از شکسپیر می‌رسیدند بزرگترین نمایش تو کدام است شاید می‌گفت **هَمَلِت**. ولی چون مردم اهل تشخیص و تمییز نبودند و نمایش حزن انگیز و پر معنی و محتاج تعقل را نمی‌پسندیدند و از این راه پولی عاید نمایش دهندگان نمی‌شد گاهی چیزهایی باب دندان و مناسب فکر آنان می‌نوشت که عرادهٔ

زندگی بچرخد؛ و حتی اسم چنین نمایشهارا هم چنان گذاشته است که معلوم است نظرش بقبول عامه است، مثل: چنانکه شما می‌پسندید *As You Like It*، یا جارو جنجال زیاد از برای هیچ *Much Ado about Nothing*، یا هرچه شما بخواهید *What You Will*. بعد می‌گوید: من نیز مثل شکسپیر ناچار نمایشهای بی‌مایه‌ای مثل پیگمالیون *Pygmalion* و اولین نمایش فنی *Fanny's First Play* و هرگز بخیال آدم نمی‌رسد *You Never Can Tell* نوشته‌ام که دیگ بر سر بار بماند تا وقتی که پولدارو مستثنی بشرم و بتوانم عنان اشتیاق بکسب کمال را رها کنم و چیزهائی بنویسم که مورد پسند ذوق و طبع خودم است و هیچ نظر باین نداشته باشم که آیا ممکنست از انتشار و نمایش دادن آن وجهی عاید می‌شود یا نه. مع‌هذا کسی نمی‌تواند مرا متهم کند باینکه قصه‌های قتل و دزدی و مفتشی نوشته‌ام، یا دستور بدهد که نمایشهای خود را کاملاً مطابق توقع مردمان نمایش‌رو و بازی‌کنان تازه‌کار و کارگردانهای نفع‌پرست بنویسم. موتزارت *Mozart* و بتهوون *Beethoven* اگر تمام عمر خود را بنوشتن تصنیفهای عوام پسند می‌گذرانند شاید پولشان از پارو بالا می‌رفت، و چون این کار را نکردند نزدیک بود از گرسنگی تلف شوند، اما محال بود که بخاطر کسب ثروت و جلب توجه عامه دست از ساختن و نوشتن سمفنی‌های خود بردارند و بیایه ذوق و فهم مردمان بی‌تمیز تنزل کنند.

خلاصه اینکه نمایش رجعت متوشلخ را بدون اینکه ادنی نظری به ردّ و قبول عوام و کسب نفع مادی داشته باشد نوشته است، و چون قدر و مقامش ازین گذشته بود که از تکفیر اهل دین و غوغای عوام بترسد در مقدمه طویلی که بر این پنج نمایش نوشته است نظریه داروین *Darwin* را در باب قانون تکامل و انتخاب طبیعی و وراثت خصایص کسبی با آزادی هرچه تمامتر مورد بحث قرار داده و اعتراضات باردی‌متدبّین را صریحاً ردّ کرده است.

از اختصاصات برنارد شا نوشتن مقدمه‌های طولانی است بر نمایشهای خود، بطوری که در میان خوانندگان کتب او و آشنایان بافکار و سبک نگارش او بشوخی مثل شده است که برنارد شا بدو آیک دیباچه طولانی تألیف می‌کند و سپس نمایشی ترتیب می‌دهد و انشا می‌کند که اشخاص آن روی صحنه بیایند و در ضمن مکالمات و محاورات خویش مطالب آن دیباچه را تفریر و تشریح کنند. بهمین جهت بسیاری از عشاق ادبیات نمایشهای او را نمی‌خوانند و بخواندن دیباجهای آن کتب اکتفا می‌کنند. در ۱۹۳۴ میلادی سی و هفت تا از این مقدمه‌ها را جمع کرده بصورت یک کتاب هشتصد صفحه‌ای بقطع وزیری بزرگ بطبع رساندند، و امروزه (۱۳۳۳) این مجموعه بسیار کیابست و قیمت آن به ده برابر قیمت اصلی رسیده است^(۱). ازین گذشته، نمایشهای را هم که برنارد شا تا سال ۱۹۳۷ تصنیف کرده بود بدون دیباجهای آنها در یک مجلد جمع و منتشر کردند که عدد آنها به چهل و پنج بالغ می‌شود. و این غیر از سایر کتبی است که تألیف کرده و صورت نمایش ندارد: مثل چند رمان و چند کتاب در باب مسلک سوسیالیسم و کتابی در موضوع موسیقی واکتر و مجموعه مقالات او در انتقاد موسیقی و مجموعه مقالات او در باب تنازها و نمایشهای لندن که عن قریب بوصف آنها خواهم پرداخت.

چند کلمه‌ای از شخص برنارد شا

برنارد شا اصلاً اهل ایرلند است که جزء جزایر بریتانیای کبیر است و سی و

(۱) بعد از چاپ اول پانزده گفتار، چاپ تازه‌ای از مجموعه مذکور منتشر شد،

و حالا دیگر کمیاب نیست (۱۳۴۶).

پنج سال پیش نیمهٔ جنوبی آن مستقل و با اسم اریه موسوم گردید. بیست ساله بود که از شغل نویسندگی در ادارهٔ معاملات ملکی در دبلین استعفا داد و سوار کشتی شده عازم لندن شد. قصدش این بود که در پایتخت امپراطوری بریتانیا یا یکی دیگر از مراکز عمدهٔ تعلیم و تربیت (مثل اکسفورد و کیمبریج) بتحصیل پردازد و استعداد و قابلیت خود را پروراند. ولی بجای درس خواندن مجبور شد بنوشتن رمان و قصه مشغول شود تا معاش خود و مادرش را اداره کند. ضمناً ملذذ شد که شهر لندن بخودی خود مدرسهٔ بسیار بزرگیست که هیچ مدرسه‌ای پهای آن نمی‌رسد: کتابخانه‌های بسیار زیاد، موزه‌ها و تالارهای نقاشی، تئاترها و تالارهای موسیقی، انجمنهای سیاسی و ادبی و محافل نطق و خطابه، و هزاران وسیلهٔ دیگر که برای مجرب شدن و تربیت یافتن مردمان بی تجربه در این پایتخت بزرگ موجود است صد درجه بهتر از هر دانشگاهی بدرد جوان تیزهوش دقیق موشکاف می‌خورد، و کسی که لیاقت استفادهٔ از چنین مدرسه‌ای را داشته باشد از سوء تأثیر دستوره‌های خشک و تعلیمات بی فایدهٔ بعضی معلمین کهنه پرست برکناری‌ماند، و کج بار نمی‌آید. قصد برنارد شا این بر: که از حیث کثرت اطلاعات گوناگون و آشنا بودن بکلیهٔ جنبه‌های زندگی بشر در روی کرهٔ زمین، جزء مردان درجهٔ اول این عصر بشود، و نقادان ادب معتقدند که کاملاً موفق شده و بمقصد خود رسیده است.

سبک انشای برنارد شا نیز بتصدیق همین نقادان ادب در نهایت امتیاز است، و در تاریخ ادبیات انگلیسی احدی نبوده است که (خواه در رساله نویسی و مقاله نویسی و سخنرانی و خطابه خوانی و نطقهای رسمی و خواه در انتقاد موسیقی و نمایش، و در مراسله نویسی) نثر را بآن صراحت و وضوح و قوت کلام بنویسد که برنارد شا نوشته است. هیچ وقت در بند عبارت پرداززی نبوده است، ولی از غلط نویسی و سهل انگاری در ترکیب جمل نیز بدور است، و از کلیات و معانی و مفاهیم

واقعی آنها منتهای استفاده را می‌کند - البته در نمایشهای خود عباراتی را که در دهان اشخاص نمایش می‌گذارد بسبکی می‌نویسد که واقعاً با معلومات و مقام اجتماعی و سبک مکالمه آن اشخاص وفق بدهد، ولیکن در همان نمایشها هم، وقتی که مثلاً می‌خواهد مقدمه وضع صحنه و لباس و حالت اشخاص را تشریح کند بجای عبارات مقطع تلگرافی که سایر نمایش نویسا بکار می‌برند برنارد شا عبارات فصیح و عالی و تمام می‌نویسد. و اشکال بزرگی که در ترجمه کردن عبارات برنارد شا موجود است همینست که مترجم در عین اینکه ساده و روان می‌نویسد و از کلمات غریب و دور از ذهن احترازی می‌کند باید بلفظ قلم بنویسد و صحت ترکیب و فصاحت انشاء را رعایت کند تا بسبک خود برنارد شا نزدیک باشد.

امتیاز عمده این درام نویس بزرگ انگلیسی در کمدی است، یعنی نمایشهای مفرح و خوش عاقبت که موجب غم و غصه بیننده و خواننده نشود - فقط یک تراژدی (یا نمایش غم انگیز منتهی به ناکامی) نوشته است که نمایش مربوط بداستان ژان دارک باشد، و این نمایش اگرچه عالی و خوبست و باندازه کمدیهای او هم مورد اقبال عموم شد، باز مثل این بود که مردم به برنارد شا گفته باشند که ما از تو درامهای خوش عاقبت و فرح انگیزی خواهیم، و مثل اینست که برنارد شا هم به این حکم و تقاضای عامه تسلیم شده باشد. ولی حقیقت مسأله را خود برنارد شا خوب بیان کرده است، می‌گوید: «در غم انگیزترین و متأثرکننده‌ترین وقایع هم همیشه یک جنبه مفرح و مضحک موجود است، و من وقتی که مشغول نوشتن درباره یکی از این وقایع هستم غفله بیاد آن جنبه شوخی و ظرافت و قهقهه می‌افتم و نمی‌توانم خودداری کنم از اینکه آن شوخی را هر قدر هم خنک و دور از عقل باشد در آن فصل بگنجانم، و غم و تأثیر را بدل به خنده و تفریح کنم. در وجود من تعزیه خوانی و مقلدی هر دو جمع است، ولی جنبه مقلدی و دلچسپی پر زور تراست و تعزیه خوانی را بر زمین می‌زنند» - و این اظهار او

کاملاً با وقایعی که در نمایشهای او رخ می‌دهد موافق می‌آید. مثلاً «دونفر آدم موقر و محترم در یک موضوع مهم و اساسی مشغول بمباحثه جدی هستند ناگهان یکی از آنها (یا شخص سوئی که وارد می‌شود) جمله‌ای می‌گوید که مباحثه را بشوخی و مسخره بدل می‌کند. همین جهت است که هیچ وقت نتیجه قطعی و مسلمی از نمایشهای او نمی‌شود استنباط و استخراج کرد، و هر نمایشی پر از اظهارات مناقض و مخالف یکدیگر است که اشخاص مختلف نمایش گفته‌اند، بطوری که هر حکمی که بیان شده است در قبال آن یک ظریفه یا نکته هم گفته شده است که قوت آن را کم می‌کند. اما به هر یک از شعرا و نویسندگان بزرگ عالم که بدقت نظر کنید می‌بینید دارای چنین خاصیتی هستند، و از تصنیفات فردوسی و سعدی و حافظ و مولوی و سنائی و ناصر خسرو هم می‌توان ابیات و جمله‌های مناقض بیرون آورد، و در شعرهایی که از اقوال این شعرا زبان زد شده است و حکم مثل سایر ا پیدا کرده است ضد و نقیض فراوانست و هر کسی می‌تواند بر طبق فکر و شیوه و هوس خویش بیکی از اشعار آنان استسهاد کند.

از ۱۸۸۵ شا در رشته روزنامه نویسی داخل شد بدین طریق که از برای مجله Pall Mall مقالات در انتقاد کتابهای منتشر شده می‌نوشت و در سال بعد برای مجله دنیا The World مقالات در انتقاد نقاشی تهیه می‌کرد. مدتی در روزنامه The Star مقالات سیاسی و سپس مقالات در انتقاد موسیقی می‌نوشت، و این دسته اخیر را که بامضای مستعار Corno di Bassetto منتشر می‌کرد بعدها جمع و در یک مجلد چاپ کردند. سپس برای همان مجله دنیا مقالات در نقاد موسیقی نوشت که آن همه را هم بصورت کتابی در سه مجلد مدون و منتشر ساختند. در سال ۱۸۹۵ بشغل نقادى تئاتر از برای «مجله شنبه» The Saturday Review منصوب گردید و از ژانویه آن

سال تا نیمه ماه می سال ۱۸۹۸ هر هفته مقاله‌ای بامضای جی بی اس G. B. S. که حروف اوائل سه نام اوست در باب نمایش در لندن منتشر می‌شد که اینها را نیز در سه مجلد مدون کرده و جداگانه بچاپ رسانیده‌اند و بهترین مجموعه مقالات راجع به تئاتر در انگلستان است که موجود است. سه حرف G. B. S. از آن زمان رمز نام برنارد شا گردید و هنوز هم عموماً در گفته‌ها و نوشته‌ها از او بلفظ جی بی اس تعبیری کنند.

برنارد شا سخت هوا خواه ایسین روزی بود و تئاترهای او را در انگلستان ترویج می‌کرد و در ۱۸۹۱ کتاب مستقلی در باره او نوشت و از آکترهای عالی رتبه مؤاخذه می‌کرد که چرا نمایشهای نو مثل تصنیفات ایسن و خود او را بازی نمی‌کنند و فقط بنمایشهای کهن مثل تصنیفات شکسپیری پردازند. یکی از این آکترهای بزرگ هنری اِروینگ Henry Irving بود که آن ایام مقتدرترین شخص در عالم تئاتر در انگلستان بود، و اصرار برنارد شا باینکه آکترها و اداره کنندگان نمایش به تئاترهای نو توجه کنند به اِروینگ گران آمد، و گفته‌های او را چنین تعبیر کردند که مخالف شکسپیر است و خویشان را از شکسپیر برتر و بزرگتری شمارد. اِلین قیری هم که در آن ایام بزرگترین آکتر زن در انگلستان و شریک اِروینگ و متصدی رهای عمده زنان در نمایشهای او بود بنای نامه نویسی به برنارد شا را در این موضوع گذاشت و از ۱۸۹۲ تا ۱۹۲۲ یک سلسله مراسلات بسیار سودمند و خواندنی بین آن دو رد و بدل گردید که در ۱۹۳۱ مجموع آنها در یک جلد با مقدمه‌ای بقلم شا منتشر شد. اعتراض عمده او بر اِروینگ از این حیث بود که او "لا" زیاده بظاهر سازی و سن بندی اهمیت می‌دهد و معنی واقع شعر شکسپیر توجهی نمی‌کند؛ ثانیاً گمان می‌کند که غیر از شکسپیر کسی نیست که در نمایش نوشتن برتبه‌ای رسیده باشد و لایق این باشد که کسانی مثل اِروینگ و تری نمایش او را بازی کنند؛ و حال آنکه مسلماً بعضی از نویسندگان قرن

نوزدهم و بیستم (من جمله خود شا) نمایشهائی نوشته اند که شکسپیر ممکن نبود در آن

عصر و قرنی که می زیست بتواند آنها را
تصوّر بکند و بنویسد . اعتراض او بر
مردم این بود که چرا پرستش کور
کورانه شکسپیر را بحدی رسانیده اند
که گمان می کنند شکسپیر هیچ چیز
گفتنی را نگفته نگذاشته است ، و حال
آنکه کم ترک الاول لآخر .



عبارات و جمله های متعدد از
تصنیفات برنارد شا زبان زد متکلمین
بزبان انگلیسی شده است که دویست و
پنجاه تائی از آنها را در مجموعه های اشعار و

الن تری

عبارات سائره ضبط کرده اند، از آن جمله است این چند تا :

همه حقایق بزرگ بدو بصورت کفر و خلاف شرع ظاهر می شود ؛
وقتی که مرد ابله ی عملی می کند که از آن باطناً خجل است بهانه می آورد که این
وظیفه من است ؛

کسی که هرگز متوقع و امیدوار نیست هرگز روی نو میدی و خلاف انتظار را
نمی بیند ؛

من از سرباز هرگز انتظار تعقل و تفکر را ندارم ؛
سرباز انگلیسی هر چیزی را می تواند تحمل کند جز وزارت جنگ
انگستان را ؛

آیا از من توقع دارید که در باب نمایشی اظهار عقیده‌ای بکنم بدون اینکه مصنف آنرا بشناسم؟ ... آنچه مسلم است اینست که اگر مصنف خوب باشد نمایش هم طبعاً خوبست؛

کاری که خدا آنرا بهم بسته است آدمی زاد نمی‌تواند آنرا بهم بزند، خدا خودش متصدی بهم زدن آن خواهد شد؛

آنچه حقیقهٔ مرد را از تملق خشنود می‌کند اینست که می‌بیند شما اورا سزاوار تملق گفتن تشخیص می‌دهید؛

بزرگترین آفات و بدترین جنایات فقر است؛

در این عالم هرگز کاری انجام نخواهد یافت مگر وقتی که مردم حاضر باشند که اگر آن کار انجام نیابد یکدیگر را بخاطر آن بکشند؛

خوشی و راحت دائمی در تمام مدت زندگی: چیز است که هیچ آدمی نمی‌تواند آنرا تحمل کند: مثل اینست که انسان در همین عالم بعد از جهنم معذب شده باشد؛ هنرمند واقعی آنست که زنش را گرسنگی بدهد، و بچه‌هایش را پا برهنه بگذارد، و مادرش مجبور شود که در سه هفتهٔ سالگی برای معاش او جان بکند، و او حاضر نشود که جز در راه هنر و صنعت خود قدمی بردارد؛

هیچ عملی در عالم نمی‌یابد (چه در نهایت خوبی و چه در نهایت بدی) که یک نفر انگلیسی آنرا نکند، ولی همیشه انگلیسی خود را در آنچه می‌کند بر حق می‌داند، زیرا که همه کار را بحکم مبادی و اصول می‌کند: اگر با شما می‌جنگد بحکم اصول و طنپرسی است، اگر مال شما می‌برد بحکم اصول تجارت و معامله است، و اگر شما را اسیر و بنده خود می‌کند بحکم اصول جهانگیری و تأسیس امپراطوری است.

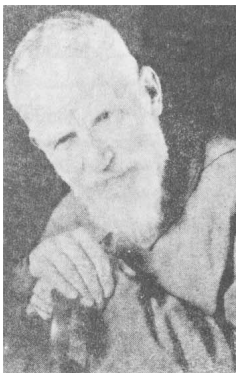
برنارد شا از این نوع سخنان بسیار دارد که خود انگلیسی‌ها آنها را می‌خوانند و می‌شنوند و نقل می‌کنند و می‌خندند و تفکری نمی‌کنند، و همین جهت است که علمای علم

اجتماع معتقدند که مقالات و کتابها و نمایشهای برنارد شا تأثیر عظیمی در توسعه فکر انگلیسها و تغییر اوضاع و احوال و عقاید آنها، بلکه تمام مردم عالم، داشته است.

متفکرین و منتقدین سرشناس انگلیسی می‌گویند که برنارد شا شبیه به ولتر نویسنده و فیلسوف بزرگ فرانسوی است که دوست سال پیش می‌زیست، اما تأثیر شا در مردم قرن بیستم بدرجات بیش از تأثیر ولتر در مردمان قرن هجدهم بوده است، و سوسیالیستهای عالم و طبقه کارگر پیشرفت مقاصد خود و بهتر شدن وضع زندگانی کارگران را بحدت بسیار زیادی مرهون نوشتجات برنارد شا می‌دانند. ولی تصور نکنید که این سخن را فقط انگلیسها می‌گویند، خیر، حقیقت مطلب اینست که تا سی و چند سال پیش اهل خود انگلیس چنانکه باید و شاید متوجه برنارد شا نشده بودند؛ و شهرت او در آلمان و روسیه بیشتر پیچیده بود تا در انگلستان، و گله او از هموطنان خودش همیشه این بود که «کتابهای مرا می‌خوانید ولی بدستورهایم عمل نمی‌کنید».

اما شباهت او به ولتر مطلبی است که خودش هم معتقد است: در داستان «دختری سیاه در جستجوی خدا» که بفارسی هم ترجمه شده است دختر سیاه بعد از آنکه از همه ادیان و مذاهب سری خورد و از یافتن شوهری برای خود مأیوس می‌شود عاقبت بدر باغچه‌ای می‌رسد و بیند که صاحب باغ ولتر است، و شاگردی دارد ایرلندی موسوم به برنارد شا؛ این دونفر را می‌پسندد و تابع آنها می‌شود، و تن به ازدواج با برنارد شا می‌دهد.

خواهید گفت «چه مرد خود پسندی، که خود را بالاخر از تمام پیغمبران و متفکرین و شعرا و نویسندگان عالم می‌داند!» بلی، اما کدام شاعر و متفکر بزرگ هست که چنین عقیده‌ای را درباره خود نداشته و اظهار نکرده است؟ من خیلی جوانان بی‌پایه و بی شعوری شناسم که ادعاهای ازین بزرگتر کرده‌اند و می‌کنند، ولی فرق مطلب در اینجاست که از برنارد شا مردم عالم این ادعا را اندکی قابل قبول می‌دانند،



جرج برنارد شا

زیرا که دعوی بی مدرک و بی برهان و سند نکرده است. برای همان موقع جشن نود سالگی ولادت او که پیش ازین ذکر کردم عده‌ای از مردم فهم و متفکر و ادیب و فیلسوف و عالم و سخن شناس مقالات گوناگون نوشته و درباره جنبه‌های مختلف زندگی و نویسندگی برنارد شا بحث و تدقیق کرده بودند که در مجموعه مجلّی با تصاویر متعدّد بچاپ رسید. یکی در باب افکار او در امور اجتماعی و اوضاع زندگانی عمومی بحث کرده است، یکی در افکار فلسفی او غورو و تعمق کرده است، یکی اطلاعات علمی او را معرفی کرده است، یکی او را با نیوتن مقایسه کرده است، یکی در عقاید دینی او نقّادی کرده است، یکی درباره نظریات اقتصادی او سخن سرانی کرده است، یکی آراء او را در باب تعلیم و تربیت تشریح کرده است، یکی طریقه و سبک او را در انشاء تئاتر و وصف کرده و او را با هولیسر سنجیده است؛ و همچنین در باره سایر خصایص و جنبه‌های شخصی و اخلاق و عادات او. همه این مقالات را هم کسانی نوشته‌اند که در رشته و فنّ خود متخصص و خیرند. علاوه بر اینها مجله و روزنامه‌ای نبود که در عرض آن دو سه هفته چند مقاله راجع به افکار و تاریخ زندگانی برنارد شا نوشته باشد.

از جمله خصوصیات و صفات شخصی و اخلاقی برنارد شا یکی اینرا نوشته‌اند که از زمان جوانی تا اواخر عمر خود نما و علاقه مند به اشتهار بوده است، و همواره می‌خواسته است که جلب نظر کند، و اینرا خود او هم مقرر بود، و می‌گفت من طبیعتاً آکتر آفریده شده‌ام و آکتر آرزوی جز جلب توجه مردم ندارم، و می‌خواهد مدام مطمح نظر عموم باشد، و تمام جزئیات رفتار و کردار او بر سر زبانها بیفتد. و مطلعین می‌گویند در میان معاصرین ما کم کسی است که باندازه برنارد شا عکس او چاپ شده باشد، و درباره اش مقاله و کتاب و خبر منتشر شده باشد. دیگر از صفات شخصی او اینکه بسیار مساعد و مهربان بود و در راه دستگیری از کسانی که مستحق دستگیری باشند از هیچ گونه کمک هرگز مضایقه نمی‌کرد. مقصود کمک مالی نیست، بلکه کمک

معنوی و راهنمایی مراد است: عده اشخاص مختلف که با کاغذ نوشته و قصه یا رمان یا نمایش خود را بجهت خواندن و انتقاد اوفرستاده و تقاضای مساعدت در انتشار یا نمایش دادن آنها کرده‌اند و جواب برنارد شا با آنها رسیده است بچند هزار بالغ می‌شود؛ و همه این اشخاص خود را مدیون او می‌دانند و از جان و دل او را دوست می‌دارند. و عجیب اینست که با وجود این شهرت عالمگیر یک دشمن نداشت، و حتی کسانی هم که با افکار و آراء او مخالفند و یک کلمه از سخنان او را قبول ندارند شخص او را دوست می‌داشتند و با او احترام می‌کردند. اینجا نکته‌ای پیش می‌آید که مربوط می‌شود به آن حس خود پسندی و خود نمائی که با نسبت داده‌اند: مردی که باین اندازه محبوب و محترم است و در ۱۹۲۵ جایزه نوبل برای ادبیات باو داده شد و شهرتش امروزه در عالم پیچیده است و کتابهایش بتام زبانهای مهم ترجمه شده است و در همان موقع جشن ولادتش یک میلیون مجلد از تألیفاتش بفروش رفت و یک نمایشگاه از عکسها و نقاشیها و کتابهای راجع باو دائر شده بود و هر کس او را می‌دید بزبان و عمل تکریم و تعظیم و تمجیدش می‌کرد بسیار فروتن بود و هیچ کس جز خوبی و مهربانی و خوش رفتاری از او ندید. شما چند نفر را می‌شناسید که اگر یک عشرين احترام و تکریم را نسبت باو ابرازی کردند از فرعون و بُخْتَنْصَر متکبر تر نمی‌شد و توقع این را نمی‌داشت که مردم پیش او بسجده بیفتند؟

مهربانی و خوش قلبی برنارد شا بحدی بود که مانند ابوالعلائی معری و بعضی از صوفیان و زهاد قدیم از خوردن حیوانی پرهیزی کرد و بچوبات و گیاهها و انواع میوه و سبزی اکتفا می‌نمود، و هفتاد و چند سالی باصطلاح «گیاه خوار» بود.

دیگر از خصایص او مقید بودن او بود بزبان جاری و طرز متداولی نوشتن کلمات. شاید خواننده تعجب کند که من در چنین مقال مختصری این نکته را قابل ذکر می‌دانم، ولی بعد از اندک توضیحی شاید اهمیت مطلب روشن شود. املائی الفاظ

انگلیسی بقدری بی قاعده است که مطلعین از خطوط عالم می‌گویند خط انگلیسی از خط عربی و فارسی هم مشکلتر است، و مدتهاست که متفکرین انگلستان و امریکا متوجه شده‌اند که مقدار زیادی از عمر اطفال و جوانان و بزرگترها صرف یاد گرفتن املائی صحیح کلمات می‌شود، و عاقبت هم کم‌کسی است که بتواند همه کلمات انگلیسی را بدون مراجعه بکتاب لغت درست بنویسد، و هیچ کس نیست که کلمه‌ای را که سابقاً ندیده و نشنیده است بتواند صحیح بنویسد و مطمئن باشد که صحیح نوشته است، و باید چنین لفظی را حرف بحرف همی کرد تا شنونده درست ضبط کند. باین جهت بعضی از متفکرین و محققین و علاقه‌مندان بتوسعه تعلیم و تربیت معتقد شده‌اند که باید خط و املائی زبان انگلیسی را اصلاح کرد و قواعد ثابت و متقنی وضع کرد که هر کسی بتواند در عرض یکی دو ماه، بلکه یکی دو هفته، آنها را بیاموزد و بتواند هر لغتی و اسمی را که می‌شنود فوراً درست بنویسد، و هر کلمه‌ای را که نوشته باشند درست بخواند و تلفظ کند. و خود برنارد شا یکی از طرفداران جدی این اصلاح خط انگلیسی بود، و مدتها وقت خود را صرف تتبع و تحقیق در این امر کرده و طریقه مخصوصی برای ضبط اصوات و کتابت الفاظ وضع کرده بود که یاد گرفتن املائی انگلیسی را بی نهایت آسان می‌کند، و مقداری از ثروت خود را وقف مؤسسه‌ای کرد که متصدی اصلاح خط انگلیسی بشود و طریقه‌ای را که خود شا وضع کرده بود ترمیم و تکمیل و ترویج نماید. با تمام این احوال تا وقتی که این اصلاحات بعمل نیامده و قبول نشده است معتقد بود که باید قواعد جاری را مراعات کرد - و در سراسر کتب و مقالات و رسالات خود هرگز از طرز املائی معمولی کلمات منحرف نمی‌شد، و از خود کلماتی که مفهوم انگلیسی زبانهای عالم نباشد وضع نمی‌کرد. بلی، بعضی از کلمات را در امریکا تسهیل کرده‌اند و بطرزی غیر شیوه انگلیسیها می‌نویسند، و برنارد شا در کتابهای خود از املائی امریکائی در آن موارد متابعت می‌کرد؛ گاهی هم چون می‌خواست

است تلفظ مخصوص و لهجه غریب یکی از ولایات یا یکی از افراد فلان طبقه خاص را
 هیئتاً نقل کند بآن طریقه فونتیکی (یعنی ضبط اصوات بر طبق تلفظ آنها) که خودش
 وضع کرده است متوسل شده است، ولی اساساً عاقلتر از آن بود که از راه متابعت
 هوی و هوس مردم را با خود مخالف کند و خواندن کتب و نوشته‌های خویش را
 بواسطه عمل نمودن برخلاف مشهور مشکل و غیر مقلود کند. همچنین آن قدر افکار و
 آراء بزرگ داشت که محتاج نبود از راه جعل کردن لغات تازه و استعمال الفاظ غریب و
 دور از ذهن بتحریرات خود جنبه تازگی و بدیع بودن بدهد، و آن قدر در نوشتن و بیان
 مطالب قادر و زبردست بود که همه مقاصد خویش را می‌توانست با همین کلیات متداول
 زبان انگلیسی بفهاند.

بحث در باره عظمت مقام و اهمیت کتب برنارد شا باین مختصرها تمام
 نمی‌شود، اما ناچارم اینجا بهمین قدر اکتفا کنم. سخن را بدون نکته مختصر ختم می‌کنم:
 اولاً این نویسنده بزرگ انگلیسی از ارکان مهم ادبیات عالم است و ترجمه پنج شش تا
 از کتب او بزبان فارسی واجب و ضروریست مثل کتاب «رجعت متوشلخ» و «مرد و
 ما فوق مرد» و «سنت جون» و «رهنمای زن فهم به سوسیالیسم و کاپیتالیسم» و
 «چون و چند امور سیاسی برای عموم» و غیره. ثانیاً میزان اشتهار و محبوبیتی که
 یک نویسنده یا شاعر در زمان خود حاصل می‌کند دلیل بر مدت دوام و بقای نام او
 در ادوار بعد نمی‌شود، و ممکن هست که بعدها عنوان او در انظار کتر یا بیشتر شود.
 معلوم نیست صد یا دویست سال دیگر مردم عالم چه اعتقادی و نظری درباره جرج
 برنارد شا خواهند داشت، اما فعلاً عظمت او مورد قبول عموم عقلاست.

چراغ عمر برنارد شا در روز سوم نوامبر ۱۹۵۰ خاموش گشت و باو نیروی
 زندگی مجال آن را نداد که بیش از نود و چهار سال زیست کند.

آنچه از کتب و داستانهای برنارد شا به فارسی ترجمه شده است و من توانستم
بینم یا فقط از نام و نشان آن آگاه شوم اینهاست:

بار سیب ، ترجمه علی اشرف شیبانی ، طهران ۱۳۲۴ - عنوان « بار سیب »
هیچ خوب نیست ، و از تصویری که روی جلد آن کشیده اند معلوم می شود معنی عنوان
انگلیسی را ملتفت نشده است.

دخترک سیاه در جستجوی خدا ، ترجمه علی اشرف شیبانی.

سرباز شکلاتی ، ترجمه سیمین دانشور ، طهران بعد از ۱۳۲۶ .

کسب و کار میسیز وارن ، ترجمه بزرگ علوی ، طهران ۱۳۲۹ .

انتقام معجزه آسا ، ترجمه حمید عنایت ، طهران ۱۳۳۳ .

سوویتیسو و فاشیسو ، دو مقاله مأخوذ از کتاب رهنمای زن فهمیم به سوسیالیسم و

کاپیتالیسم ، از روی ترجمه فرانسوی این دو مقاله ، ترجمه محمود پورشالچی ، طهران
۱۳۲۹ - ترجمه خوب نیست.

خانه های اجاره ای ، ترجمه زاگرس ، ۱۳۳۴ .

فرانسواز ، ترجمه رای (؟)

فرانسواز ، ترجمه دیگری (؟) از جمال شهران.

پاره دوز و شیر ، ترجمه مهرداد مهرین ، ۱۳۳۵ .

دارالمجانین سیاسی در امریکا ، ترجمه ابراهیم گلستان.

ژاندارک یا ژان مقدس ، ترجمه پرویز مزینتی .

کاندیدا ، ترجمه شجاع الدین شفا ، ۱۳۳۴ .

مرد تقدیر ، ترجمه ملخصی ازان بقلم شجاع الدین شفا ، در جزء مجموعه

شاهکارها ، طهران ۱۳۲۸ - در غالب موارد ترجمه با اصل مطابق نیست.

کشف باطن یک اوباش

قصه یکی از نمایشهای برنارد شا

مکرراتفاق افتاده است کتابی را گرفته‌ام که بخوانم، و با آنکه قصه هم بوده و انشای آن هم بد نبوده و جمله‌های برگزیده و افکار پر مغز هم داشته است کشندگی نداشته؛ از جانب دیگر الف لیلها را با آنکه هشت نه مرتبه خوانده‌ام هنوز باشیاق می‌خوانم و بعضی از داستانهای آن چنان مرا جذب می‌کند که مرا از همه کارممکنست باز دارد.

وقتی که انسان بین بیست سی نوع وقت‌گذرانی میسر باشد و بتواند که هر کدام را بخواهد اختیار کند، اگر راه دوری را کوبید و بر غبت پول هنگفتی برای فلان نمایش صرف کرد و دوسه ساعت را بدیدن و قایعی که از مد نظر می‌گذرد، و بگوش دادن سخنانی که آکترها می‌گویند، گذرانید می‌توان گفت نویسنده آن نمایش قوه جذابه‌ای دارد.

برنارد شا از آنهاست که این خاصیت جلب حواس خواننده و مستمع را دارند، و او این قوه را بکمال داشت. در میان انگلیسی زبانها بسیاری از طبقات مردم شیفته و فریفته آثار خامه او هستند و هر چه از آنها بزبانهای دیگر عالم ترجمه شده است نیز مقبول طبایع شده است. در نمایشهای او همه خواص و اسباب و شرایطی که موجب جذابیت و مطبوع افتادن یک نمایش است جمع است.

در نمایش کافی نیست که داستان و قصه کشش داشته باشد. قصه آن پادشاه را

شنیده‌اید که مالیحولیا بسرش زده بود و ناخوش شده بود، اطباً گفتند باید پیراهن آدمی را که در نهایت خوشبختی باشد و هیچ نوع غصه و اندوهی نداشته باشد بدست آورده برتن خود کند. مأموزین شاه تمام مملکت را زیر پا گذاشتند تا عاقبت چوپانی یافتند که باگوسفندان خود در صحرا می‌گشت و نمی‌زد و آوازی خواند و می‌رقصید، غم موجود و پریشانی معلوم نداشت، و خوشبختی او بحد کمال بود، اما پیراهن بتن نداشت. کسی ممکنست این قصه کوتاه را بگیرد و شاخ و برگ بآن بگذارد، و اشخاص مختلفی را که در باریان می‌بینند و خوشبخت گمان می‌کنند بتفصیل وصف کند و نمایشی از آن ساخته وقایع و حوادث را بچند پرده و مجلس تقسیم کند، که متصل اکثرها بیایند و بروند، و بازی کردن آنها هم بد نباشد، و از حیث ترکیب و عبارت هم عیبی برنمایش نتوان گرفت، مع هذا باعث ملالت شنوندگان و بینندگان بشود.

قصه در حکم چارچوبه‌ایست که تار و پود نمایش را نگهداری می‌کند، و اصل کار آن پارچه‌ایست که از آن بیرون می‌آید. نمایش باید که هم بازی خوب و دلکشی باشد و هم دارای مقام ادبی بلندی باشد تا بتوان آن را نمایش خوب نامید. فرقی عمده اش با وقایع زندگانی حقیقی و جدی اینست که در موقع مشاهده آن انسان عالم و واقف است که آنچه در برابر چشمش نشان می‌دهند مانند صورتیست که در آینه دیده می‌شود، یعنی عکسی است که از زندگانی واقعی برداشته‌اند، و آن را بطوری آراسته‌اند که بیش از جریان زندگی حقیقی خاطر را جلب کند. اشخاصی که ظاهر می‌شوند مثل خود ما هستند مانند ما در پی مقاصد و منافع خود می‌روند، اشخاصی را تقلید می‌کنند که ما نظیر آنها را دیده‌ایم، و صفات و خصوصیات و پستیها و تحریکهای آنها را برای ما مجسم می‌کنند، تیزهوشی و شوخ طبعی آنها (که در واقع شوخ طبعی و تیزهوشی نویسنده است) باعث اعجاب و تفریح خاطر ما می‌شود، و در حکم نمک و چاشنی خاصی است که غذای زندگانی را با آن خوشمزه کرده باشند. زنان و مردان نیکو

خصلتی که در نمایش ظاهری شوند محبوب خاطر تماشاکنندگان می‌شوند ، و آنها که بدخصلتند منفوری گردند . هر کسی هر چه خوبی می‌بیند آن را با خصال خود وفق می‌دهد ، و هر چه بدی می‌بیند آن را بکسانی نسبت می‌دهد که در زندگی خود از ایشان بدی دیده‌است ، و باین ترتیب احساسات او بهیجان می‌آید . و در عالیترین نوع نمایش که تراژدی یا نمایش حزن انگیز باشد مشقت کشیدن و رنج دیدن نوع بشر را می‌بینیم و با سختیا و فشارهای حیات روبرو می‌شویم ، و حس می‌کنیم که کلیه مجاهدات انسانی بیهوده و بی حاصل است .

بدین طریق نمایش نویس بزرگو قادر با تعبیه مجالس و تلفیق کلمات احساسات ما را برمی‌انگیزد و دیده ما را بازی می‌کند . برنارد شا یکی از این نوع نمایش نویسان است ، و علاوه بر اینکه کلیه شرایط نمایش خوب را در غالب نمایشهای خود رعایت کرده‌است دوجنبه بسیار بارزو برجسته دارد که او را از دیگران ممتاز می‌کند و بدلها اثر می‌کند . یکی اینست که بسیار شوخ و خوشمزه است و مزاحهای بسیار مضحک در تصنیفات خود می‌گنجاند . دیگر اینکه درها و استهزا دستی دارد و هیچ طبقه‌ای از طبقات جامعه نیست که وقتی از اوقات مورد سُخریه او نشده باشد و ضرب نیش او را نچشیده باشد . اما نه هجای قبیح و وقیح و دور از عفت مثل هجاهای سوزنی و یغا ، بلکه هجاهای لطیف عبرت آموز که بیننده و شنونده خواننده را بفکر بیندازد . محال است که معتادین بفکر و تعقل در یکی از نمایشهای او حاضر بشوند و بعد از ختم نمایش تا مدت مدیدی در باب مطالبی که بین آنها مورد بحث و گفتگو شده بود اندیشه نکنند . شخصی که نمایشی از آثار قلم برنارد شا را ببیند و تغییری در اخلاق و رفتار او پیدا نشود با مجسمه و نقش دیوار تفاوتی ندارد .

بعد از این مقدمه می‌خواهم قصه یکی از نمایشهای او را برای شما نقل کنم و نتیجه‌ای را که از داستان گرفته‌است بگویم تا موضوع روشن شود . این نمایش از

تصنیفات مهم و درجه اول برنارد شا هم نیست، و راجع بطینت و اخلاق یکی از اوباش است بنام Blanco Posnet که در سرزمین امریکای شمالی در شهری زندگی می‌کرد. این مرد روزی اسپه دزدید و بران نشسته از شهرگریخت. در راه با زنی ملاقات کرد که اهل فسق و فجور بود و با این مرد هم سابقه آشنائی داشت. زن گفت «من هم از زندگانی این شهر بترسیده‌ام و می‌خواهم بمحل دیگر بروم، و از تو هم خوشم می‌آید و تو هم یک شریک زندگی و همخوابه می‌خواهی، مرا همراه خود ببر». اما مرد از این کار ابا کرد و زن را بدشنام و توهین از خود رنجانیده براه خود رفت. یک ساعت دیگر چند فریبی دورتر با زن دیگری مصادف شد. این زن طفل مریمی داشت و می‌خواست که خود را هر چه زودتر بشهر بزرگی رسانیده طفلش را بطیبی نشان دهد که علاجش کند. این زن دوم از آن مرد است دعا کرد که «اسپ خود را بمن بده تا بتازم و بچه‌ام را بطیب برسانم». مرد اسپ دزد ظاهراً بسیار رذل و بد فطرت و بی رحم بود و نمی‌خواست که با این زن مساعدت کند و واسطه نجات طفل او بشود، وانگهی اگر اسپ را بآن زن می‌داد نمی‌توانست که خود را بزودی بشهر دیگری برساند و از دست مأمورین پلیس و صاحب اسپ که لابد دنبال او می‌آمدند بگریزد - با وجود این بواسطه خنده‌ای که آن طفل در صورتش کرد دلش نرم شد و اسپ را بآن زن داد و خود او پیاده مانده در کنار جاده بر زمین نشست و مستغرق تماشای قوس قزحی شد که در آن ساعت در آسمان دیده می‌شد. در همین حالت بود که مأمورین پلیس بالای سرش رسیدند و او را گرفته بشهر برگرداندند.

در این شهر جزای دزدی قتل بود، ولی بموجب قانون دزدی بایست ثابت شود، یعنی یا دزد اقرار کند، یا مال دزدی را در دستش ببینند، یا کسی شهادت بدهد که مال دزدی را در تصرف او دیده‌است. آن زن فاجره‌ای که این مرد را سوار اسپ دیده بود و معرض توهین او شده بود بواسطه بغض و کینه‌ای که نسبت با او در دل

گرفته بود بمحکمه آمد که « من حاضر م شهادت بدم » - گفتند برای اینکه شهادت او قبول شود باید قسم بخورد که راست خواهد گفت . در این حیص بیص و پیش از آنکه این زن قسم بخورد دسته دیگری از مأمورین پلیس رسیدند و اسپرا آوردند و گفتند « آن زنی را هم که اسپرا دزدیده بود گرفته ایم و آورده ایم » . همینکه آن زن را بحضور قاضی آوردند گفت « من اسپرا از مردی گرفتم و طفل خود را بردم که بشهر رسانده بطیب نشان بدم . اما هنوز چندان راهی نرفته بودم که بچه ام جان داد ، از اسپر پیاده شدم و در کنار جاده مشغول گریه و زاری بودم که مأمورین پلیس سر رسیدند و مرا و اسپرا گرفتند » . قاضی از او پرسید که « آیا این مرد که در حضور منست همان مردیست که اسپرا از او گرفتی » ، گفت « نه ، آن مرد آدم بسیار بدی بود و مست بود و بمن دشنام داد و کفر گفت ، اما همینکه چشمش بیچته من افتاد و حالت زار او را دید اشک از چشمش سرازیر شد ، و اسپش را بمن داد ، ولی این مرد آن مرد نیست » . قاضی دانست که این زن دروغ مصلحت آمیزی گوید ، و بزنجیره کرد که تو سوگند بخور و شهادت را بده ، اما آن زن همینکه قصه این زن دوم را شنیده بود دلش نرم شده بود و دیگر حاضر نبود کسی را که چنین قلب خوبی دارد بخاطر توهینی که بخود او کرده است بکشتن بدهد ، بنابراین بعد از آنکه قسم خورد گفت « من این مرد را بر آن اسپ ندیدم » .

قاضی با هرش بود و بکنه قضایای پی برد ، و بعد از مدتی تفکر گفت « اسپرا این زن برای این برده بود که بچه مریض خود را بطیب برساند ، و فعلاً هم که اسپرا پس آورده است ، پس مرتکب دزدی نشده است . آن مردی هم که اسپرا دزدیده و باین زن داده بود در دست ما نیست . این مردی هم که مأمورین پلیس گرفته اند و آورده اند اقرار بزدیدن اسپ نکرده ، و ما اسپرا در تصرف او ندیده ایم ، و کسی هم شهادت نداده است که اسپرا در تصرف او دیده است . بنابراین زن و مرد

از لحاظ قانون هر دو بیگناهند - و من هم که صاحب اسب هستم دعوائی بر احدی ندارم^(۱) .

خوب، این قصه را یک نفر آدم دیندار ممکنست نقل کند، و ازان چنین نتیجه بگیرد که خدا بر آن مرد رحم کرد و او را بخاطر شفقتی که بر آن زن و بچه کرده بود از کشته شدن نجات داد. ولی برنارد شا نمایش خود را باین طور ختم می کند که آن مرد اسب دزد غرق تعجب و حیرت می شود و در ضمن گفتگویی با دیگران می گوید: «اگر این کارها از خداست حکمت آنها چیست؟ اگر مرا برای اینکه دلم بر بچه ای سوخت و شفقت کردم از مرگ نجات داد پس چرا آن بچه را می رانند؟ اگر بچه را می خواست می رانند چه لازم بود که این همه دستک و دنبک راه بیندازد، و چه لازم کرده بود که مرا با آن اسب بسر وقت مادر او بکشد و آن زن را بیهوده امیدوار کند؟ و اگر می خواست که بچه را شفا بدهد چرا دوسه ساعت بآن زن مهلت نداد که بشهر برسد و بطیب مراجعه کند؟ پس حقیقت مطلب اینست که یا تمام ماها را دست انداخته، و مثل گربه ای که با موش بازی کند یا ما رفتاری کند، و یا اینکه خودش هم نمی داند چه می کند. بهر حال من از این کارها سردر نمی برم - همین قدر می دانم که تماش بازی دوز و کلک است. من بازی می کردم؛ آن زن بدکار بازی می کرد؛ آن قاضی بازی می کرد؛ اما بالاتر از همه بزرگتر از همه بازیها بازی خدا بود. حس می کنم که تا بحال من به رذالت و لثامت و پست فطرتی بازی می کردم، و خدا با من بزرگواری و جوانمردی بازی کرد و کار مرا ساخت. بعد ازین کار من آن بازی مردانه و بس.»

داستانی در منطق الطیر شیخ عطار آمده است که من در آن شباهتی با این قصه می بینم:

(۱) اسبی که دزدیده شده بود ازان Sheriff بوده که اینجا مساجحه قاضی ترجمه شده است. «کلانتر» نیز توان گفت.

چون بُمرد آن مرد مفلس درگناه
 چون بدیدش زاهدی کرد احتراز
 در شب آن زاهد مگردیدش بخواب
 مرد زاهد گفتش آخر ای غلام
 در گنه بودی تو تا بودی همه
 از کجا این منزلت آمد پدید
 گفت از بے رحمی تو کردگار
 عشقبازی بین چه حکمت می کند
 حکمت او در شبی چون پرّ زاغ
 بعد از آن بادی فرستد تیز رو
 پس بگیرد طفل را در رهگذر
 زان بگیرد طفل را تا در حساب
 گر شه کس جز نمازی نیستی
 کار حکمت جز چنین نبود تمام
 در ره او صد هزاران حکمتست

گفت می بردند تابوتش براه
 تا نباید کرد بر مفلس نماز
 در بهشت و روی او چون آفتاب
 از کجا آوردی این عالی مقام
 پای تا فرقت بیالودی همه
 کانهچه تو کردی بدین نتوان رسید
 کرد رحمت بر من آشفته کار
 می کند انکار و رحمت می کند
 کودکی را می فرستند با چراغ
 کان چراغ او بکش بر خیز رو
 کز چه کشتی این چراغ ای بی خبر
 می کند با او بصد شفقت عتاب
 حکمتش جز عشقبازی نیستی
 لاجرم خود اینچنین آمد مدام
 قطره ای زان حصّه بحر رحمتست

ستاره‌ای از مشرق

نویسنده و نمایش ساز انگلیسی لارنس هاوسمان Laurence Housman (وفات ۱۹۵۹) ارتباطی با ایران و مشرق زمین دارد که عن قریب بیان خواهم کرد. او و برادرش آلفرد هاوسمان هر دو در انگلستان و امریکا شهرت حاصل کرده‌اند - آلفرد به اینکه دانشمندی بزرگ و در زبان لاتینی خیراست و اشعار و صنی و غنائی و حکایات منظوم خوبی ساخته است؛ و لارنس باینکه از پنجاه شصت نمایشنامه کوچکت راجع بدوره سلطنت ملکه ویکتوریا و زندگانی خود آن ملکه که تصنیف کرده است نمایش دادن می و دو تائی را سانسور کننده نمایشهای انگلیسی ممنوع کرده است، چه هیچ نمایش نویسی در انگلیس نیست که عده باین زیادی از تصنیفات او را توقیف کرده باشند.

مسأله سانسور نمایش در انگلستان از اموریست که مورد شکایت عده‌ای از نویسندگان و هیأت‌های نمایش دهنده و صاحبان تئاترها و جماعتی از متفکرین و مصلحین است، و هنوز فشار افکار عمومی در این باب بمرتبه‌ای نرسیده است که باعث شود پارلمان در این قضیه دخالت کند و در قانون سانسور نمایشها تجدید نظر نموده ترتیب بهتری بدهد تا رفع این شکایتها بشود. بر حسب قانونی که فعلاً مجری است نظر کردن در نمایشها و رسیدگی بآنها و اجازه نمایش آنها را دادن یا ندادن، جزء وظایف و اختیارات شخصی است که منصب لرد چمبرلن در دربارشاهی با و مفوض باشد. منصب لرد چمبرلن دو مین مقام از مناصب رجال درباریست، و تقریباً معادل بارتبه رئیس تشریفات دربار سلطنتی است، و چون از قدیم هیأت نمایش دهندگان مخصوص شاهی تحت نظر صاحب این منصب بوده‌اند و هر هیأت دیگری هم که

در هر موضع مملکت نمایشی می‌خواست بدهد می‌بایست از او اجازه بگیرد، قانون سانسور نمایشها هنوز هم همین حق را برای او نگه داشته. قاعده اینست که هرگاه این شخص نمایشی را منافی عفت یا مخالف دین یا محتوی برافتروا تهمت یا موجب تهییج عموم و بهم خوردن آسایش مملکت تشخیص دهد می‌تواند مانع از نمایش دادن آن بشود، ولی استدلال و محاجه کردن با او ثمری ندارد، ملاک عمل تشخیص شخص اوست و همینکه گفت نه دیگر کاری نمی‌شود کرد. متجاوز از پنجاه سال پیش یکی از نمایشهای برنارد شا زرد لرد چیمبرلن فرستاده شد که اجازه نمایش دادن آن را صادر کند، و او آنرا مخالف مذهب محسوب داشته اذن نمایش دادن آنرا نداد، و امر موجب سرو صدا و اعتراض شد. و اقداماتی بعمل آمد که تفصیل آن اینجا مورد ندارد. فعلاً همین قدر بس است که آقای لرد چیمبرلن ابتدا کلیه نمایشهای لارنس هاوسمان را که راجع بزندگانی خصوصی و یکتوریا یا وقایع عمومی عهد او بود توقیف کرده بود. بعدها بتدریج اجازه نمایش دادن عده‌ای از آنها صادر شد و باقی همچنان در توقیف ماند. نه قطعه از آن نمایشهای کوچک یک پرده‌ای را بهم مربوط کرده نمایش خوبی از آن ترتیب دادند با اسم و یکتوریا رجا بنا، یعنی ملکه و یکتوریا، که در انگلیس و امریکا مدت مدیدی نمایش داده شد، و حتی فیلم بسیار خوبی از آن ساختند. اما توقیف نمایش مانع از چاپ کردن آن نمی‌شود، و لارنس هاوسمان همه آن نمایشنامه‌ها را بشیوه‌ای که مناسب خواندن باشد تحریر کرده است، و در چند مجموعه بطبع رسانیده که خواننده و طالب بسیار دارد.

اما شهرت بیشتر این نویسنده از دو مورد دیگر حاصل شده است: یکی اینکه در عهد جوانی نقاش هنرمندی بود و برای کتابهای مشهور تصاویری ساخت و آنها را بچاپ می‌رسانید، و عده‌ای از این کتب مصور و جزء آثار خوب هنری محسوب می‌شود. بعدها

از رستای و صورتگری دست کشید. و این کار را بخواهر خود کلمنس هاوسمان وا گذاشت که او هم در این رشته شهرت و عنوانی بهم زد. سبب دوم اشتهار لارنس هاوسمان کتابی بود با اسم « نامه های عاشقانه یک خانم انگلیسی » که درسی و پنج سالگی تحریر کرد و بی ذکر نام مؤلف منتشر شد. مردم خیال کردند که این نامه هارا واقعاً یک زن انگلیسی نوشته است و بیان عشق و شوقی باین شدت و شور و باین صراحت از یک زن، آن هم یک زن انگلیسی، بقدری تعجب آور بود که آن کتاب فی الفور میلیونها طالب و خواننده پیدا کرد. بعد از یک سال که معلوم شد محرر آنها کیست آن شور و رغبت مردم زایل شد و بتدریج آن کتاب از تداول افتاد؛ و یکی از گله هاو دلتنگیهای لارنس هاوسمان اینست که آن کتاب که از شوخیهای خامه اوست چنان مرغوب و مقبول افتاد و کتابهای جدی او که بعد از آن نوشت آن اندازه ها نگرفت.

از جمله نگارشهای هاوسمان تجدید تحریر قسمتی از حکایات الف لیله و لیله است مثل حکایت علی بابا و چهل دزد، حکایت ماهی گیر و عنبریت، حکایت پادشاه جزایر آبنوس، حکایت بدرالدور و قرالزمان، داستان سفرهای هفتگانه سندباد بحری، و قصه علاء الدین و چراغ او. نه اینکه خود او فارسی یا عربی بداند، اما این قصص چندین بار مستقیماً از عربی بانگلیسی ترجمه شده بود، و حتی سه بار تمام الف لیله را سه شخص مختلف بانگلیسی در آورده اند. لارنس هاوسمان ترجمه های دیگران را گرفته است و بشیوه ای که مطبوع انگلیسی زبانها باشد بقالب تازه ای ریخته است. ادمند دولاک نقاش مشهور فرانسوی هم تصاویری بشیوه مشرق زمینی ساخته است که با این نگارش هاوسمان چاپ و منتشر شده است.

اما ارتباط خاصی که این نویسنده و نمایش نگار انگلیسی با ایران دارد از این راه است که یکی از نمایشهای پنجاه گانه او راجع بمسافرتیست که ناصرالدین شاه

قاجاربانگلستان کرد. می‌دانید که ناصرالدین شاه سه بار بانگلستان مسافرت کرد، سفر اول او در ۱۲۹۰ هجری و سفر دومش در ۱۲۹۵ و سفر سومش در ۱۳۰۶ بود. هم خود ناصرالدین شاه داستان این مسافرت‌ها را نوشته است و هم در یادداشت‌هایی که ملکه ویکتوریا از وقایع زندگانی خود نوشته است اشاراتی باین مسافرت‌ها هست.

نمایش کوچکی که لارنس هاوسمان ساخته است مربوط است به اولین مسافرت ناصرالدین شاه، و تاریخ آن ۱۸۷۳ میلادی یعنی ۱۲۹۰ هجری است، اما نمایش عجیبی است که نه کاملاً بدرد انگلیسی‌ها می‌خورد و نه بر ایرانیان مفهوم است، فقط گروه بسیار معدودی که هم فارسی و هم فرانسه و هم انگلیسی را خوب بدانند و بفهمند می‌توانند از شوخی‌ها و نیش‌های آن سردربرند. بلی، نیشن، تا بنجواهد.

مجلس ملاقات رسمی ناصرالدین شاه و ملکه ویکتوریاست، و شاه همه مطالب خود را بزبان فارسی می‌گوید، و مترجم شخصی او که ایرانی است باید آن گفته‌ها را بانگلیسی ترجمه کند. سفیر ایران هم حاضر است، و گاهی هم او واسطه مکالمه شاه و ملکه می‌شود، اما او جمله‌های شاه را بفرانسه ترجمه می‌کند، و ملکه ویکتوریا بفرانسه جواب می‌دهد. پس از تعارفات مقدّماتی و معرفی کردن همراهان شاه و درباریان ملکه شروع بسؤال و جواب‌های شخصی می‌شود. سؤال‌های ناصرالدین شاه و مطالبی که می‌خواهد بملکه گفته شود قدری دور از آداب و رسوم درباری، و باصطلاح امروزی ما خارج از نزاکت است. مترجم با هوش و با اطلاع است و زرتنگی بفرج می‌دهد، و بی آنکه بیادشاه واجب الاطاعه خود بگوید که قربان این‌طور سؤال از ملکه انگلیس مناسب نیست در ترجمه لحن آنها را تغییر می‌دهد و گاهی اصلاً مضمون را بکلی عوض می‌کند. مثلاً ناصرالدین شاه می‌پرسد: «شوهرش کی وفات یافت؟ دوباره شوهر نکرده؟ دیگر بچه پیدا نمی‌کند؟» — مترجم بانگلیسی می‌گوید



ناصرالدین شاه ملیجکرا به ملکه ویکتوریا معرفی می‌کند

که اعلیٰ حضرت از مصیبتی که به‌علیا حضرت ملکه وارد شده است اظهار تأثر می‌کنند، و می‌پرسند که آیا اعضای خاندان سلطنتی و اولاد علیا حضرت منحصر به‌همین چند نفر هستند که اعلیٰ حضرت تا بحال دیده‌اند. ملکه جواب می‌دهد که ما چهار پسر و پنج دختر داریم. دو تا از آنها را اعلیٰ حضرت هنوز ندیده‌اند، یکی از آنها زن ولیعهد پروس است و دیگری والا حضرت دوک ایدنبارا است که عن قریب برای او دختر امپراطور روس را خواهند گرفت.

بعجرتی که این مطلب را برای ناصرالدین شاه ترجمه می‌کند او مضطرب می‌شود و می‌گوید: «امپراطور روس؟ پس دیگر او در صدد جنگ با علیا حضرت و تسخیر هندوستان و ایران که تا بحال بود نیست؟»

صدراعظم ایران دست‌پاچه می‌شود، و با کمال خشوع بناصرالدین شاه عرض می‌کند که «امیدوارم اعلیٰ حضرت همایونی ببخشند، قبلاً تقاضا شده بود که در این ملاقات اسم روس بمیان نیاید». ناصرالدین شاه می‌گوید «او گفت روس، پسرش می‌خواهد امپراطور روس را بگیرد». صدراعظم می‌گوید «فقط دختر او را می‌خواهد بگیرد». شاه می‌گوید «فرقی نمی‌کند، سیاست است. فقط بسبب روس است که ما اینجا آمده‌ایم».

درحین که این مذاکرات بین شاه و صدراعظم می‌گذرد، ملکه و ویکتوریا از وزیر خارجه خود می‌پرسد که در چه باب صحبت می‌کنند، و همینکه معلوم می‌شود موضوع روس است می‌گوید که نباید در این باب حرف بزنند.

ناصرالدین شاه قطعه‌ای هم بزبان انگلیسی تهیه و حفظ کرده است که آنرا ملکه و ویکتوریا خطاب کند. اما سفیر ایران باید پهلوی دستش بایستد و سطر به سطر بلکه کلمه بکلمه آنرا بگوید و شاه طوطی وار تکرار کند، و آنها را چنان بد تلفظ می‌کند که مفهوم نمی‌شود، و گاهی مضحک می‌شود.

مع هذا ملکه ویکتوریا مضامین گفتار اورا شاعرانه تشخیص داده تمجید و تشکر می کند. سپس ستاره و حایل نشان زانوبندرا بناصرالدین شاه اعطا می کند، و شاه دست ملکه را می بوسد، و ویکتوریا بجای اینکه باو برحسب معمول سلام بدهد بی اختیار روی شاه را می بوسد. شاه هم بلکه دو نشان می دهد و می گوید این نشان دوستی ابدی ماست.

تا اینجا نیشها ملایم است، اما بعد ازین بسیار سوزنده می شود: شاه می خواهد که عزیز السلطان را به ویکتوریا معرفی کند. عزیز السلطان آن پسرک زشت روی زرد الکنی بود که اسمش غلامعلی بود و پسر میرزا محمد خان امین خاقان بود که برادر امینه اقدس کردستانی زن ناصرالدین شاه بود. شاه باین پسر علاقه عجیب و مرموزی داشت و اورا سوگلی خود کرده بود و ملیجک لقب داده بود. اگر کسی بخواهد از کم و کیف این قصه عجیب (یعنی عزیز شدن این پسر) کتیف زشت در نظر ناصرالدین شاه و پستی و تملق گوئی اکثر درباریان شاه در این مورد و همچنین رنجی که بعضی از درباریان از این رهگذر تحمل می کردند (خوب مطلع شود حق اینست که رجوع کند به روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه (چاپ ارج افشار) بخصوص صفحات ۹۲، ۱۱۱، ۱۴۰، ۲۵۱ تا ۲۵۲، ۳۶۷، ۳۷۰، ۳۷۵، ۳۹۳، ۴۲۳، ۴۲۹، ۴۳۹، ۴۶۰، ۵۱۱، ۵۳۱، ۵۶۸، ۶۳۶، ۶۶۱، ۶۹۶، ۷۰۶، ۷۲۹، ۷۳۸، ۷۴۴ تا ۷۵۲، ۷۹۴، ۷۹۵، ۸۱۱، ۸۳۰، ۸۳۲، ۸۹۰، ۱۰۰۳، ۱۰۰۶، ۱۰۹۶ و ۱۰۹۷. نیز رجوع شود به شرح زندگانی عبدالله مستوفی (چاپ اول) ج ۱ ص ۳۵۶ و ما بعد، و ص ۶۷۱ و ما بعد (در چاپ دوم ج ۱ ص ۲۶۲ و ما بعد، و ص ۴۹۸ و ما بعد). نیز هزار بیشه جمال زاده، ج ۱ ص ۱۴۴ تا ۱۵۰. اما در موقع سفر اول ناصرالدین شاه بفرنگ این بجهت اصلاً هنوز بدنیا نیامده بوده است. فقط شانزده سال بعد، یعنی در سفر سوم فرنگ، ناصرالدین شاه این پسر را همراه خود برده بود. لارنس

هاوسمان داستان دو مسافرت را بهم خلط کرده . و عشق و محبت ناصرالدین شاه را باین پسر ، بی آنکه تصریح بچیزی کرده باشد با همان طعن و طنزهای عادی خود ، از مقوله 'عشقبازیهای موهن جلوه گرمی سازد . عباراتی بدهان شاه می گذارد از این قبیل که « این پسر منجم منست ، با اوشها بیداری ، انم و اختر شماری می کنم ، خود او ستاره منست ، ستاره ستاره هاست » - و بعضی جمل دیگر که نقل کردنی نیست . اینها را هم مترجم زرننگ چنان تغییری دهد که زیاد بد آیند نباشد . اما چنانکه عرض کردم برای کسی که با هر دو زبان آشنا باشد مطلب مفهوم است و برای ایرانیان پراز نیش است .

بمناسبت همین عبارات راجع به مایجک است که هاوسمان اسم این نمایش کوچک را « ستاره ای از مشرق » گذشته است . و البته در ضمن اشاره ای هم هست بآن ستاره ای که باعتقاد عیسویان ، کاهنان سه گانه در عهد مسیح در سمت مشرق دیدند و آنرا متابعت کردند تا عیسی را که تازه ولادت یافته بود یافتند .

جمله های فارسی را بالنسبه خوب و بی عیب ساخته است ، و چون خود او فارسی نمی دانسته است انسان بی میل نیست بداند چه کسی این عبارات را برای او ترتیب داده است . یک وقت شنیدم مرحوم پروفیسور براون برای او این جمل را ساخته ، ولی این گفته نباید اساسی داشته باشد ؛ زیرا که پروفیسور براون در ۱۹۲۶ فوت شد . و این نمایش یازده سال بعد از فوت او منتشر گردید - مگر اینکه تحریر نمایش سلطای سال قبل از انتشار آن صورت گرفته باشد (۱) .



(۱) این گفتار در سال ۱۳۳۳ در مجله سخن (شماره آبان ماه) منتشر گردید .

برخی ملاحظات و توضیحات و تصحیحات

ص ۱۷ و ۱۱ و ما بعد ، قصه پاشنه‌های اخیلیس و زخم خوربودن آنها را
هومروس ذکر نکرده است .

* * *

ص ۳۳ متن و حاشیه ، در سال ۱۹۴۹ سه کتاب و مقاله مربوط به این موضوع
منتشر گردید از این قرار :

G.L. della Vida Nuova Luce . . . divina Comedia

در مجله Al-Andalus جلد چهاردهم جزء ۲ . چاپ مادرید .

کتاب پرفسور چرولی بنام . . . « Libro della Scala » Studi e Testi II

Arabo - Spagnole della Divina Comedia . . . Vaticano.

La Escala de Mahoma . . . por Alfonso X el Sabio . . . por José
Muñoz Sendino. Madrid.

در باب هنر دانتی می‌توان مراجعه کرد بکتاب Romen Vergil تألیف

W. F. Jackson Knight مخصوصاً صفحات ۲۳۸، ۳۲۳، ۳۷۷ .

* * *

ص ۱۳۵ س ۸ . چنانکه پرفسور بالدیرف در کنگره ایران شناسان منعقد

در طهران در خطابه خورش توجّه داد نظای گنجوی در اقبال نامه ، توصیف مدینه
فاضله‌ای را می‌کند که اسکندر دیدو از اصول و قوانین آن مطلع گردید (مجله پیام

نوین شماره مهرماه ۴۵ ص ۲ تا ۵ دیده شود)، و این سیصد سال قبل از طامس مور بوده است. بجای نیز چنین مدینه‌ای را وصف می‌کند ولی نوع آن فرق دارد و بهر حال جای مقلد است.

• • •

ص ۱۵۷ س ۱۵ ، Francis Meres مؤلف کتابیست بنام *Palladis Tamia* or *Wit's Treasury* که حاوی منتخبانی است از سخنان گویندگان و نویسندگان بزرگ، و در ۱۵۹۸ منتشر شده است.

• • •

ص ۱۷۰ حاشیه ۲ ، اگرچه رودکی و اسدی فناروز به او گفته‌اند حرف اول آن مسلم نیست که فاء باشد و قاف بودن آن محتمل هست. و علاوه بر قول سمعی و یاقوت دال بر اینکه قنارز (یا قنارز) قریه‌ای بیرون نشابور بوده (و یاقوت یکی از اهل آن ده را که در ۶۱۸ فوت شد می‌شناخته) آخر قول ثعالبی هم در غرر اخبار ملوک الفرس صمیمه آن دو سند می‌شود که در جزء شراها الجوری و القنارزی و الدرغمی را نام برده است.

• • •

ص ۱۸۳ پس از س ۱۶ ، در دیوان سوزنی هم آمده است (چاپ دوم ص ۱۹۸ س ۱) :

گشت پوشیده زان سواد حشم عدل نوشیروان بظلم سدوم

• • •

ص ۱۸۴ س ۹ و ح ۲ ، ابوتام نامی (خ . ل . ابوهامه ، ابومامه) در بخش اول جوامع الحکایات که دکتر محمد معین چاپ کرده است (ص ۱۰۳) نیز

مذکور است که معاصر مأمون خلیفه بوده است ولی باز اسم و نسبت معلوم نشد چگونگی بوده و صحیحش چیست .

، . . .

ص ۱۹۹ س ۱ و ح ، در جامع مفیدی ج ۳ که بکوشش ابرج افشار چاپ شده است (ص ۳۴۵) آمده است که نورا محمد جگند حکایت ملا لثربوق بن پشم بن پانزده را نیکو برشته نظم کشیده و معانی غریب و استعارات عجیب بیادگار گذاشته .

، . . .

ص ۲۳۲ س ۱ ، حکایتی در کتاب البصائر ابو حیان توحیدی آمده است (نسخه خطی ج ۴ ص ۱۳۹) که گویا مربوط به بوذاسف باشد ولی اینجا این اسم بصورت بوراسف تصحیف شده است ، و اینست حکایت : قال عسان قاضی الکوفه قرأت علی باب نوبهار ببلخ مکتوباً : قال بوراسف « ابواب الملوك تحتاج الی ثلث : الی عقل و صبر و مال » . وأسفل منه : کذب بوراسف . . . فان الواجب علی الحر اذا کان معه واحد منها ألا یلزم السلطان . البتة احتمال این هم هست که این بوراسف محرف بیوراسف باشد .

، . . .

ص ۲۸۲ ، بهترین کتاب در باب ساهای اخیر زندگانی بایرن کتابی است تألیف هارلد نیکلسن بعنوان Byron : The Last Journey — خواهر او که می گویند با وی رابطه جنسی داشته است خواهر ناتنی او بوده بنام Augusta Leigh ، و صحت این نسبت که با وی داده اند از روی بعضی نامه ها تأیید می شود : The Scholar Adventurer چاپ ۱۹۶۶ ص ۲۷۶ .

، . . .

ص ۳۰۰ تا ۳۰۱ ، تصاویری از میرزا صالح شیرازی و میرزا حاجی بابای طیب و میرزا مسعود ایشلی در کتب روسی موجود است که مرحوم سعید نفیسی آنها را در جلد دوم تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر در صفحات ۱۴۰، ۱۹۷ و ۱۷۳ چاپ کرده بوده و از انجا در نشریه وزارت امور خارجه شماره سوم دوره سوم صفحات ۱۴۰، ۱۷۰، ۱۷۱ نقل شده است. ظاهر اینست که تمناها را نقاشهای روس در نیمه اول قرن سیزدهم هجری کشیده اند. در همان شماره همان نشریه ص ۸۰ و ما بعد، و ص ۱۰۸ و مابعد و ص ۱۲۲ نیز از میرزا ابوالحسن خان ایلچی بحثی شده است.

• • •

ص ۳۱۰ ، خبر یک ترجمه دیگر از سرگذشت حاجی بابا هم داریم ، ولی نمی دانیم که آیا تمام شد یا نه ، و اکنون کجاست . اعتماد السلطنه در روزنامه خاطرات خود (چاپ ایرج افشار) می گوید در چهارم ذی الحجه ۱۳۰۸ مشغول ترجمه کتاب حاجی بابا شدم (ص ۸۶۸) ، باز در محرم سال ۱۳۰۹ گوید شب هم مشغول ترجمه حاجی بابا شدم (۸۷۴) و در پنجم صفر ۱۳۰۹ گوید منزل امین السلطان رفتم ، قدری از کتاب حاجی بابا را که ترجمه کرده بودم به ایشان دادم .

• • •

ص ۳۳۴ س ۳ ، راجع به قبر عمر خیام در نیشابور یک سطر در مطلع الشمس اعتماد السلطنه (ج ۳ ص ۴۶) آمده است : « همچنین قبر عمر خیام در این باغ واقع است . حکیم عمر خیام در سنه پانصد و هفده وفات یافته » .

• • •

ص ۴۳۰ س ۱۴ و ۱۵ ، بدین مضمون گفتاری در کتب ما منسوب به حضرت عیسی آمده است بدین لفظ که « لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین » و این گفته ظاهراً مأخوذ است از گفته ای منسوب به حضرت عیسی که در انجیل یوحنا باب سوم فقرات ۳ بیعده آمده است .

فهرست الفبائی بعضی از اعلام و مطالب

<p>آرنو ۲۸</p> <p>آزادی مطبوعات ۲۷۸</p> <p>آزادی و آزاد فکری ۳۱۷</p> <p>آسکار وایلد ۳۶۴ تا ۳۸۴</p> <p>آسیای صغیر ۲۰۲، ۱۱، ۲۰۲، ۲۷۰، ۲۸۹</p> <p>آسین پالائیوس ۳۳</p> <p>آقا بابا ← محمد تقی شیرازی</p> <p>آکرته ، رود (= جوی اندوه) ۵۳</p> <p>آکوئیناس ، توماس ، ۴۵ ، ۴۹</p> <p>آلبانیان ۲۷۶</p> <p>آلپ ، کوهستان ، ۴۲۱</p> <p>آلبرت کبیر ۴۵</p> <p>آلدریچ ۳۱۳</p> <p>آلدوس هکسلی ۱۵۲ ، نیز ← هکسلی</p> <p>آلمان ، خاک ، ۱۴۰ ، ۲۰۶ ، ۲۰۷ ، ۲۷۲ ،</p> <p>۳۵۵</p> <p>آلمان و موسیقی ۷۸</p> <p>آلمانی و انگلیسی و اسکاتلندی و فرانسوی که</p> <p>خواستگار پرشیا بودند ۱۴۴</p> <p>آلیگیری ، دورانته (= دانته) ، ۲۸</p> <p>آمریکا ، امریکا (قاره) ۱۳۳ ، ۱۶۷ ، ۲۹۱ ،</p>	<p>آبره (= ابرا) ۳۰۶</p> <p>آتش پرستان ۳۰۶</p> <p>آتشهای یوحنا ۳۷۲</p> <p>آتش همیشه فروزان است ۱۲۲</p> <p>آتم ، شکافتن ۴۲۰</p> <p>— بمب آتمی ۴۲۰</p> <p>آتن ۲۸۰</p> <p>آتیلا ۱۰۰</p> <p>آثار البلاد قزوینی ۱۸۲ ، ۱۹۷ ، ۲۰۰ ،</p> <p>الآداب ، کتاب ، ۲۲۹</p> <p>آداب الملوك احمد ابن الطیب سرخسی ۴۴</p> <p>آدم ابوالبشر ۲۵۷ ، ۲۵۸ ، ۲۶۱ ، ۲۶۲ ، ۳۹۰ ،</p> <p>۳۹۲ ، ۳۹۱</p> <p>— و حوا ، هبوط ، ۹۹</p> <p>— ۴۳۲ تا ۴۳۴</p> <p>آدم جدید ۳۴۹</p> <p>آدیسی (= اودوسیاس) ۷</p> <p>آرامگاه فیتز جرالد ۳۳۱ ، ۳۴۶</p> <p>آرشناث ۳۲۹</p> <p>آرثور ، شاه ، ۲۸ ، ۵۷ ، ۵۸ ، ۱۱۶ ، ۱۱۷ ،</p> <p>۱۲۱ ، ۲۵۷</p>
--	---

این النذیم ۲۳۱، ۱۷۰	۴۶۲، ۴۵۷، ۴۳۹، ۴۲۱، ۳۶۶، ۳۰۳
ابو تمام ۳۵	آناستاسیوس ، پاپ ، ۶۴،
ابو تمام الزیدی ۴۶۹، ۱۸۴ (نیز بصورت	آنترنر ۶۹
ابو تمامه ، ابوهامه)	آنچه زن بان بیش ازهرچیزرغبت دارد ۱۱۷
ابو تمام القرمیدی ۱۸۴	۱۲۰، ۱۱۹
ابوجعفر منصور خلیفه ۲۳۲	آندره موروا ۲۱۳
ابوالحسن عاسری ۸	آنسالدو ۱۶۳، ۱۶۲، ۱۶۱
ابوحیان توحیدی ۱۸۱	آه ، فرزند جوانمرگم ۴۳۱
ابوریحان بیرونی ۲۰، ۸	آهنگ حجاز ، آواز بشعر فارسی در — در
ابوسعید ابوالخیر ۴۷، ۳۹	لندن ۳۰۶
ابوظاهر خاتونی ۳۳۶	آیزاک سوریه ۲۸۹
ابوعبدالله محمد بن الخفیف ۳۹۷	آهان لاحقی ۱۷۰، ۱۶۹
ابوالعلاء المعری ۳۴	ابراهیم پاشا ۲۸۲
ابوعلی حاتمی ۳۴	— جنگ با بحریه دول اروپا ۲۸۲
ابوعلی مسکویه ۸	آبردین ، شهر ، ۲۶۵
ابوالفتوح رازی ۳۷۱	ابلیس (= شیطان) ۲۶۲، ۲۶۱،
ابوالفوارس قنارزی ، خواجه عمید ، ۱۷۰	— آزاد بودن او بعقیده مسلمان ۶۹ ،
ابوالقاسم جنید ۷۱	— بصورت تاجی بر سمار ۴۳۴ ،
ابوالقاسم الصقلی ۷۲	— مقر او و شکل او ۵۰
ابوالقاسم عارف ۷۱	این ابی اصبیعه ۹
ابوالقاسم النهاوندی ۷۲	این الاعرابی ۴۱۴
ابونصر سراج طوسی ۷۱	این بابویه صدوق ۲۳۰
ابی رغال ۱۸۳	این رشد ۵۴
ابرا کمیک ۳۶۵	این سینا ۱۰۸، ۵۴، ۴۵
آبولون ، خداوند طب و موسیقی وغیره ، ۱۵	این العربی ۴۷

- ادبیات جدید اروپائی ۴۵
 ادبیات عربی، تأثیر در کومدی الهی ۷۳
 ادبیات عموم اقوام، ۲۸
 ادبیات فرانسه در نیمه اول قرن نوزدهم ۳۵۹
 ادبیات فرنگی ۲۹۲
 ادبیات و هدفهای اجتماعی، مجموعه مقالات،
 ۳۲۶
 ادسند دولاک ۴۶۳
 ادسند گس ۳۴۲
 ادوارد اول شاه انگلیس ۲۱۲
 ادوارد براون، پروفیسور، ۲۳۱، ۲۳۴، نیز
 ← براون
 ادوارد هرن آلن ۳۳۲ تا ۳۴۴
 ادیب الممالک ۴۳
 اديستوس ۲۸۰
 اديسه (= اودوسییا) ۷، ۷۵
 اڈوسٹوس ۱۸ تا ۲۳۴
 اڈوسییا (= اودیسه) ۱۸ تا ۲۳
 اراسموس ۱۲۷، ۱۳۴
 اربعون حدیث صدوق ۲۵۰
 ارخلاؤس ۳۷۶
 ارداویراز (= ارداویراف) ۳۳
 اردن، رود ۳۷۷
 اردوی ناصرالدین شاه در کجور ۳۵۳
 ارز روم ۲۹۰
 ایروس علیا ۲۷۰
 اتلانٹیس ۱۳۴، ۱۳۵
 اتلانٹیس نو ۱۳۹
 آتلی، مستر، پیشوای حزب کارگرو رئیس
 الوزرای انگلستان ۴۱۶، ۴۱۷
 آئینی، دختر زاوش، ۱۹، ۲۰
 اجازه نامها و شهادتنامههای کشیشان ۹۴
 آجور من سدوم، من حکم سدوم، من قاضی
 سدوم، ۱۸۲، ۱۸۳
 آج جی ولز ← ولز، هربرت جرج
 احکام قاضی بلخ ۱۸۲، ۱۹۲
 احکام قاضی حمص ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۶ تا ۱۹۳
 تا ۱۹۷، ۱۹۹
 احمد بن الحسن القطان ۲۳۰
 احمد بن یوسف کاتب، ابو جعفر، ۲۲۷
 احیاء العلوم ۴۰
 آخایوه ۴
 اخبار الزمان تسعودی (بغلط) ۶۹
 اختلاف ما بین پادشاه و پارلمان انگلستان
 ۲۴۳
 اختیارات جامع حکایات ۱۸۴
 اخیلیس ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۵۴
 اداره انطباعات دولتی ۳۵۲
 اداره گمرک لندن ۸۰
 ادبیات ایتالیائی ۸۰

اساطیر روم و یونان ۲۴۲	ارسطو، ارسطوطالس ۵۴، ۳۴، ۳۰، ۶
اسپانیا ۱۵۳، ۱۵۲	آرشفر Archefer ۷۱
اسپانیا، اراضی متعلق به، ۱۶۷	ارغون، سلطان مغولی ایران، ۲۱۱
اسپانیا، مملکت، ۲۱۳	ارگ (ارغنون) ۲۴۶
اسپانیائی ۱۷۲	ارل اسکس ۲۱۳
اسپرانزا ۳۶۴	آرمانوس خاتون مصری ۲۴۹
اسب میان خالی یونانیان ۱۲	ارینی ۲۳۲
اسپنسر ۳۶	ارنیه در ترکیه، کشتار ایشان، ۱۴۷
استانبول ۲۸۹، ۲۸۶، ۲۸۵، ۲۸۴، ۲۶۹	(سر) ارنست دو کلمار ۳۵۹، ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۶۲
استانبول ← اسلامبول ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۵۸، ۳۵۸	ارنست رنان ۳۲۴، ۳۲۵
استانپوب، سرهنگ، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۰	اروپا ۲۶۶
استراپارلا ۲۲۶، ۲۲۷	اروپا، سفر میلتن به، ۲۴۳
استقلال خواهی یونانیان ۲۷۰ تا ۲۸۲	اروپائیها، فارسی دانستن و ندانستن ایشان، ۱۴۹ تا ۱۵۰
استوخ، رود، ۱۷	اره، جمهوری مستقل ایرلند ۴۴۲
اسحق پسر حنین ۹	آریستوفانس ۳۶
أسد الغابة ۲۰۱	از اعماق ۲۷۰
اسدی ۴۶۹	از برادر خود قرض گرفتن بشرط دادن یک رطل گوشت بدن ۲۰۴
اسفل درکات جهنم ۶۱	ازدواج، محتتهای آن ۱۰۹
اسقف اعظم کنتربوری ۱۲۶، ۱۳۰	— گناه ندارد ۱۱۰
اسکاتلند ۲۶۵	از راه گوش لذت بردن ۳۵۱
اسکندر مقدونی ۶۵، ۲۳۱، ۴۶۸	ازرقی شاعر ۱۷۱
اسکندرنامه ۳۴۹	از قسطنطنیه تا دیار عمر خیام، سفرنامه، ۳۳۸
اسلام ۲۰۷	
اسلامبول ۲۸۷، ۳۰۴	
اسمعیل کاشی ۳۰۴	
اشارات نجومی ۱۱۴	
اشتغال به ساختن شعر وسیله انصراف از الم	ازسیر ۲۸۹، ۲۹۰

- است ۲۴۲
- اشکال چیزهای آمدنی ۴۲۱
- الاصابة ۲۰۱
- اصفهان ۳۱۴، ۲۹۰
- اصلاحات سیاسی و مذهبی ۲۴۴
- اصل و منشأ سندباد نامه، مقاله در، ۱۷۱
- اطریش، دولت، ۳۵۹، ۳۵۷، ۲۷۲
- اعترافات یک تریاک خواره ۳۹۹
- اعترافات عاشق، منظومه، ۲۲۵
- اعتماد السلطنه ۴۷۱، ۳۵۳، ۲۹۸
- اعراف، کوهی در نیمکره غربی، ۴۸
- اغریق •
- أفرویدی، خدای عشق، ۱۴، ۱۳
- افضل الدين کاشانی، ۳۳۷، نیز ← بابا افضل
- افلاطون ۱۳۵، ۱۲۷، ۵۴، ۲۸
- افلاک دهگانه ۵۰
- اقبال نامه ۴۶۸
- اقتباس موضوع از سابقین ۳۲
- أقلیدس ۵۴
- اقوام آریائی، مهاجرت، ۴
- اقوام اروپائی، سیر سریع بسوی کمال ۴۹
- اکسفرد ۳۱۵، ۲۴۰، ۱۲۸، ۱۲۷، ۱۱۴
- ۴۴۲، ۳۶۴، ۳۲۰
- اکمال الدين و اتمام النعمه ۴۳۰، نیز ←
- کمال الدين و تمام النعمه
- اکهارت ۴۹
- آگاسنون، شاه شاهان یونان، ۱۵، ۱۳، ۱۱
- آگویا، جزیره، ۱۰
- الاغ، رقمیدن برنعمات موسیقی، ۴۳ تا ۴۲
- الفاظ فرنگی، نقل بخط فارسی ۳۵۰
- الفاظ وقیح و وقایع قبیح در قصص آوردن ۱۶۴
- الفبای لاتینی ۳۵۰
- الف لیلة و لیله ۱۷۲، ۸۹، ۸۸، ۸۱، ۲۲
- ۴۵۴، ۳۴۹
- الف لیله، ترجمه آلمانی ۸۹
- الف لیله، ترجمه انگلیسی برتن، ۸۹
- الف لیله، ترجمه انگلیسی جان پین، ۸۹
- الف لیلة و لیله، حکایاتی از آن ۴۶۳
- الفنسوپادشاه اسپانیا ۲۲۶، ۲۲۵
- الفیستن ۳۱۷
- الکساندر سیلون Alexandre Silvayn ۱۵۷
- ألمردین ۲۱۵ تا ۲۱۷
- الن تری ۴۴۵ تا ۴۴۶
- الندرف ۳۷۸
- الواح دوازده گانه قانونی رومیان ۱۷۶
- الهاذة (ترجمه عربی ابلیس) ۹، ملخص
- آن به فارسی ۹
- الیاس نبی ۳۸۱
- الیزابت، ملکه انگلستان ۲۱۳
- ألیس مینل ۴۰۱
- ألیسون ۱۰۹
- ألیمپوس، کوه، ۱۸
- امالی زجاجی ۴۱۴

- انتونیو ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶
 ۲۳۷، ۲۳۶، ۱۴۶
 انتیپاس (انطیپاس) ۲۷۷، ۲۷۶
 انجمن (کلوب) عمر خیام ۲۳۱ تا ۲۳۲
 انجیل ۱۰۹، ۲۷۷، ۲۷۸
 انجیل متی ۲۷۲، ۲۷۷
 انجیل مرقس ۲۷۲، ۲۷۷
 انجیل یوحنا ۱۷۱
 انجیل و تورات ۱۱۵، ۲۴۲
 اندرتوپولوس ۱۷۰
 اندروماخی، زن هکتر، ۱۴
 آنسلموس ۲۲۲
 انشای غربیب و پرستگلاخ در کتب داستان
 ۳۴۹
 انقلاب فرانسه ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۲
 انقلاب یونان ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳
 انگریز (= انگلیس) ۳۰۵
 انگشتری که مرد از دست می‌دهد ۱۶۳، ۱۴۶
 انگشتری یادگاری وسیله نجات از دشمن
 می‌شود ۳۶۰
 انگلستان ۲۱۰ تا ۲۱۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۶۵، ۲۶۶
 ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۸۰، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰
 ۲۹۲، ۳۰۳، ۳۰۹، ۳۱۴، ۳۳۲، ۳۷۸
 ۳۹۷، ۴۱۶، ۴۲۱، ۴۳۹، ۴۴۵، ۴۶۴
 انگلستان، دولت، ۲۸۵، ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۰۲
 انگلیس ۳۶۶
- امام رضا ۳۳۸
 امامزاده محمد محروق، مزار، ۳۱۷، نیز ←
 محمد محروق
 امبروز دو لاسلا (شخص داستانی) ۳۰۸
 امپراطور روس ۴۶۵
 امپراطوری مقدس روسی ۳۵۵
 امتحان موافق یودن بخت ۲۲۷، ۲۲۸
 امثال و حکم دهخدا ۱۹۵
 امرسن R. W. Emerson ۳۱، ۳۲۶
 امریکا ← آمریکا
 آمریکا و سپوچی ۳۳، نیز ← و سپوچی
 امنیت، معنی آن ۳۶۱
 امیر ابوسعید جره ۳۴۰
 امیر آراگن ۱۴۴، ۲۲۰
 امیر ارسلان ۳۴۹
 امیر ایرانی ۲۱۹
 امیر سید علی همدانی ۴۱۵
 امیر مراکش ۱۴۴، ۲۱۹، ۲۲۰
 امیر ناپل ۱۴۴
 امیر ورونا ۴۲
 امین الدوله ← حاجی محمد حسین خان
 امین السلطان ۴۷۱
 انتخاب به قرعه کشی ۲۱۹
 انتخاب یکی از سه صندوقه ۲۳۵، ۲۳۸
 انتقام معجزه آسا ۴۵۳
 انتونیو شرلی، سر، ۱۵۳

- انگلیس، دولت، ۲۷۲
 انگلیسها، عذر ایشان در اعمالشان، ۴۴۷
 انگلیسی ۲۹۲، ۲۴۹، ۲۴۰
 انگلیسیها ۴۳۶
 انوشروان خسرو اول ۱۶۹، ۴۴
 اودوسئوس ۱۵، ۱۲، ۱۱
 اودوسئوس، سفر او به عالم برزخ، ۷۱، ۲۰
 اودوسئیاس ۸، ۷، ۶
 اورارد میتل Everard Meynell ۴۰۳
 اورشلیم یا بیت المقدس ۵۰
 اوزان و اکیال، رساله مقریزی، ۲۵۰
 اوستا ۶۲
 اوغسطس، قیصر روم، ۳۷۶
 اوقیانوس ۱۳۴
 اوقیانوس کبیر ۲۹۱
 اوقیانوس هند ۲۹۱
 اوگوست کنت ۳۷
 اولاد آدم ۲۶۲
 اولت E. C. Owlett ۴۰۳
 اولین نمایش فنی ۴۴۰
 اومیروس (= همیروس، هومیروس) ۶
 ۱۵۱، ۱۵۰، ۱۴۹
 — اقوال او ۸
 — حکمتها و مقطعات شعریه او ۸
 — نصایح و حکم او ۸
 اویدیوس ۵۴، ۳۶
 اویس جلایر، سلطان ۳۸۵
 اهل ترویا، شکست، ۱۵
 اهل حمص، حقم، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۶
 اهل سدوم ۱۸۴
 اهل فرنگ ۹۳
 اهل قزوین ۱۸۱
 اهل هنر قوه ابداع و ابتکار دارند ۱۵۴
 اهمیت ارزست بودن ۳۷۰
 ایاس ۱۴، ۱۲
 ایام اخیر یک نفر محکوم ۳۵۸
 ایسن ۴۴۵
 ایتالیا (ایتالیا) ۲۴، ۱۲۷، ۱۵۱، ۱۵۳،
 ۲۷۳، ۲۷۲، ۲۷۱، ۲۶۷، ۲۵۱، ۲۴۳
 ایتالیا، شکوه و جلال رنسانس در آن باقی
 بود، ۲۴۳
 ایتالیا و نقاشی ۷۸
 ایتالیائی، زبان، ۲۶، ۲۸، ۴۵، ۴۴، ۲۴۱،
 — شعر ۲۸، ۲۶
 ایتالیائی ندانستن شکسپیر ۱۶۰
 ایتالیائی، یک سرهنگ، ۲۲۵
 ایتالیائیها، هنروری ایشان، ۲۴
 ایناکا (جزیره) ۷، ۱۱، ۱۹، ۲۰
 ایران ۱۴۱، ۲۸۵، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰،
 ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۸،
 ۳۰۷، ۳۱۰، ۴۶۳، ۴۶۵
 ایران باستان ۳۰
 ایران بعد از حملات تاتار و مغول ۴۹
 ایران، بوی خاک، ۳۱۴

- ایران، دولت، ۳۱۴، ۳۳۱ تا ۳۳۲
 ایران و ایرانیان، کتاب، ۳۲۹
 ایران و قضیه ایران، کتاب، ۳۲۰
 ایرانیان ۲۹۱، ۲۹۶
 ایرانیان، تمایلات دینی و فلسفی ۳۲۹
 ایرلند ۴۴۱، ۴۳۷، ۳۶۴، ۵۷
 ایزلد ۵۷
 ایساکار یهودی ۱۷۸
 ایستویک E. B. Eastwick، ۱۹۸، ۱۹۹،
 ۳۲۰
 ایسخیلوس ۳۶
 ایتالیا ۲۴ ← ایتالیا
 ایگایوس (اژه) ۴
 ایل پکرونه Il Pecorone ۱۶۰، ۲۱۴،
 ۲۱۷
 ایلچی ← میرزا ابوالحسن خان
 ایلچی برکنه سوم فرنگک ۱۹۹
 ایلستریتد لندن نیوز، جریده، ۳۲۶
 ایلفار تاتارو مغول ۳۳۸
 ایلیاد (= ایلیاس) ۷۵، ۷
 ایلیاد و ادیسه، ترجمه فارسی آن، ۹
 ایلیاس ۷۶، ۸، ۹، ۱۱ تا ۱۷
 ایلیاس و اودوسیاس، بحث در باب گوینده
 آنها ۶
 — ترجمه عربی قدیم نمی شناسیم ۸
 — تصحیح و تنظیم آنها ۶-۷
 — در حدود هشتصد سال قبل از میلاد
- معروف بوده ۶
 — عالی ترین منظومه های حماسی، ۷
 — کیفیت ساختن آنها ۷
 ایلیون (= ترویا) ۱۱
 اینتیس (کتاب ورژیلیوس) ۶۱
 اینفرنو ۵۱
 — محلی سرد و تاریک است ۵۲
 ایوب ۱۱۳
 ایولانی ← ایولیان
 آیولس Aiolos ۱۹۰۵
 ایولیان ۴
 ایونانی ← ایونیان
 ایونیان ۵۰۴
 باتریس پرتیناری ۲۷
 — دعوت دانته به سیر عالم دیگر ۵۳
 بابا آدم و ننه حوا، عهد، ۴۳۲ تا ۴۳۴
 بابا افضل ۳۶۸، نیز ← افضل الدین
 کاشانی
 باب عالی ۲۷۰
 بات، شهر ۱۰۹
 بادزن لیدی ویندرمیر ۳۶۷، ۳۷۰
 بارستان ۲۱۶، ۲۱۷
 باریسب ۴۵۳
 بازمانده های مقسین و مقنسات ۸۵، ۹۴
 باساتیو، بساتیو، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶
 ۲۲۱، ۲۳۶
 بال، وال، شکار آن ۲۲۲

- بالتازار ۱۴۵
 بالدیرف ، بروفسور ۴۶۸
 بالکان ، بلاد ، ۱۱ ، ۲۷۰
 بالیوزی ، حسن موقر ۴۲۵
 بانوی شاه آرثور ۱۱۷ ، ۱۲۰ ، نیز ←
 گوئینیور
 بایرن ، لرد ، ۳۶ ، ۳۷ ، ۳۸ تا ۲۸۲ ، ۴۷۰
 بایزید بسطامی ۷۱ تا ۷۳
 بت برای سفیر ایران در لندن ۳۰۶
 بت روئین یا بوسه عذرا ، کتاب ، ۳۵۷ ، ←
 بوسه عذرا
 بت و یوزاسف در پهلوی ۲۳۰
 بتهوون Beethoven ۴۰
 بچار الانوار ۲۳۰
 بحتری ۳۵
 بحرانیه و سایر رسائل طبی میرزا محمد تقی
 شیرازی ۲۹۹
 بختیارنامه ۸۹ ، ۱۷۲ ، ۲۰۲ ، ۱۵۰
 بختنصر ۴۵۰
 بختشده گناهان و داستان او ۸۴ تا ۱۰۸
 بخواب رفتن بواسطه برجقد جادوشده ۱۷۴ ،
 نیز ← موجب بخواب رفتن
 بدایعی بلخی ۱۷۱
 بدرالبدور و قمرالزمان ۴۶۳
 برداردن برناباس ، انجیل ، ۴۳۳ ، ۴۳۵
 بردار کشی ، کيفران ، ۶۱
 براملی ، قصبه ۴۱۷
 براون ، پروفیسور ، ۱۵۰ ، ۲۶۷ ، نیز ←
 ادوارد براون
 براون ، مقدمه او بر یک چاپ حاجی بابا به
 انگلیسی ۳۱۱
 براهمداته پادشاه بنارس ۹۱
 بر بزرگ ، قسمت غیر مستور زمین ۵۰
 برتراند رسل ۱۵۲
 برج لندن ۱۳۱
 برزخ ۲۰
 برزویه حکیم ۱۶۹
 برعباس ۱۵۸
 برگردیم به متوشلخ ۳۰ ، ۴۳ ، تا ۴۴۰ ، ۴۵۰
 برلام و یوآسف (برلام و یواسف) ۲۳۲
 برلام و یوسافات ۲۳۲
 برنارد شا ۱۶ ، ۴۲۷ ، ۴۳۰ تا ۴۵۹ ، ۴۶۲
 نیز ← شا
 بروتولاتینی ۳۲
 بروئهیلهد ملکه ایسلاند ۲۱۸
 بروی کاغذ آوردن محفوظات ۵
 بریتانیای کبیر ۳۷ ، ۴۱ ، ۴۴۲
 بریتیش موزیوم ۱ ، ۲۰۴
 برید عالم ، کتاب ، ۲۰۱ ، ۲۰۲
 بزرگه بن شهریار ۲۲
 بزیرانداختن کسی از بالای دیوار (یا عمارت
 ۳۰۴
 البصائر و الذخائر ۱۸۱ ، ۴۷۰
 بصره ۱۸۴

- بوزاسف پسر فرخان ۲۳۲
 بوزاسف مفرد ۲۳۱
 البوزاسف و البد یکی هستند ۲۳۱
 بوذیست ۹۳، ۹۱
 بوراسف ۷۰
 بوژانتیوم (بوزنطیا) ۲۰۲
 بوستان و گلستان سعدی ۳۹
 بوئه عذرا، کتاب، ۳۶۳ تا ۳۸۱، ۸۰، ۳۲، ۲۶
 بوکاجو ۲۲۵، ۸۲، ۸۱، ۸۰، ۳۲، ۲۶
 ۲۲۶
 بوکاجو، از جمله شارحین منظومه دانه، ۷
 بون Boon ۲۲۶
 بوهمیا ۳۶۱، ۳۵۹، ۳۵۶، ۳۵۵
 بهاءالدین بلخی ۳۹۲
 بهاء الدین محمد ثانی ۳۹۶
 بهترین غذاها چیست؟ - تخم مرغ ۴۳ تا ۴۴
 بهشت گمگشته، فردوس از کف رفته، افتادن
 از بهشت، نام یک منظومه میلتن ۲۴۳،
 ۲۲۲ تا ۲۵۶، ۲۴۶
 بهشت، همان فردوس زمینی، ۴۸
 بهشت موهوم و عالم خیالی تریاک خواران
 ۳۹۹
 بهشت و دوزخ و اعراف بر حسب عقیده
 اروپائیان ۴۸
 بیت اللطف ۳۶۱
 بیت المقدس ۳۷۶، ۳۷۴، ۳۷۱
 بید پای ۳۰
- بصری، پل آن ۱۸۴
 بضاعت (مجازاً) ۲۵۰
 بطاویا، شهر، ۲۱۵
 بطلمیوس ۶۹، ۵۴
 بغاز داردانل ۲۱، ۱۱
 بغداد ۳۸۶، ۲۸۹
 بغداد، پایتخت بریتانیای کبیر ۴۳۷
 بغض عیسویان نسبت به یهود ۲۰۳، نیز ←
 عداوت عیسویان . . .
 بغض و کینه نسبت به یهودیان، سبب، ۱۴۷
 بقراط ۵۴
 بکت، مشهد، ۸۲
 بلج Boulge، پارک و کاخ، ۳۴۶ تا ۳۷۱
 بلخ، شهر، ۳۴۰
 بلخ و بامیان ۳۰
 بلمنته ۱۶۰، ۱۴۴، ۱۴۳، ۱۴۲
 بلوشه ۳۳
 بلوکات و دهات ۳۶۱
 بلوهر و بوزاسف ۱۷۰، ۱۶۹
 بلوهر و بوزاسف، کتاب، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲
 بنارس ۹۱
 بنجامن وزیر مختار ایالات متحده آمریکا در
 ایران ۳۲۹
 بنی اسرائیل ۳۷۵
 بوئتیوس ۳۸
 بودا ۲۳۲، ۲۳۱، ۲۳۰، ۹۰
 بوزاسف ۴۷۰، ۲۳۰

پدرکریستینا آلبرتا ۴۲۶
 پراتو Prato ۶۷
 پرتغال، مملکت، ۲۱۳
 پرس ۵
 پرستن Preston ۳۹۷
 (سر) پرسی سایکس ۳۴۱، ۳۳۲
 پرشیا (= ایران) ۵
 پرشیا ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷،
 ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۳۶، ۲۳۸
 پرئس ایتالیا ۳۰۶
 پروتستان ۲۴۰
 پروتستان، مذهب، ۲۴۳، ۳۹۷
 پروتستانها ۱۳۰، ۱۳۱
 پروتستانهای فرانسه ۲۸۹
 پروفسوریلی ۲۳۰
 پرووانس ۲۷
 پرووانسال، زبان، ۲۷
 پریامس (پریام) ۱۱، ۱۳، ۱۷
 پریم ۸۵
 پری و جن و عفريت و غول ۱۱۶
 پسر خدا (= مسیح) ۲۶۱، ۲۶۲
 پسر سگ ۲۹۷
 پطراس ۲۷۲
 پطرز بورغ ۲۹۷
 پطر کبیر ۲۶۹
 پطر کلس ۱۵، ۱۷
 پکرونه ← ایل پکرونه

بیرنگ تاریخ ۴۲۴
 بیست ساله‌ای زن چهل ساله گرفت ۱۱۴
 بیعت با ملکه جدید انگلیس ۱۳۱
 بینینگ و سفرنامه او ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۳۳
 بیوراسف ۴۷۰
 پاؤللو ۵۰۴، ۵۰۵
 پاپ ۳۸
 پاپ، اجازهای که بکشیشان می‌داد، ۸۴
 پاپ، نایب عیسی در زمین، ۸۴
 پاپ رم ۱۳۱، ۳۵۵، ۳۵۶
 پاپی، رتبه، ۲۲۶
 پادشاه ایران ← ناصرالدین شاه
 پادشاه بنی اسرائیل ۳۷۱، ۳۷۲ تا ۳۸۴
 پادشاه جزایر آبنوس ۴۶۳
 پارس ۵
 پارسی ۱۶۹
 پارلمان انگلیس ۲۴۴
 پاره دوز و شیر ۴۵۳
 پاره همزم بجای بالش ۱۲۸
 پاریز ← پاریس، شهر،
 پاریس، پسر پریامس، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵،
 ۱۷، ۵۸
 پاریس، شهر، ۲۹۱، ۳۲۰، (پاریز)، ۳۶۸
 پاشنه‌های اخیلیس ۱۷، ۴۶۸
 پتارک ۲۸، ۳۶، ۴۵، ۸۰
 پترز بورغ ۳۰۲، نیز ← پطرز بورغ
 پدروسگ، پدروسگ ۲۹۷

- ۳۶۱، ۳۶۰
 تاجر ویزی، قصه و نمایش ۱۴۰ تا ۲۳۹
 تاریخ اجتماعی و سیاسی دردوره معاصر ۷۱
 تاریخ ادبیات انگلستان ۳۶۹
 تاریخ ادبیات (ادبی) ایران براون ۳۱۱،
 ۳۳۴
 تاریخ ادبیات سانسکریتی از Keith ۹۰
 تاریخ ادبیات عربی بروکلن ۷۲
 تاریخ ادیان فارسیان و پهلویان و مادیان
 قدیم (بزبان لاتینی) ۳۱۵
 تاریخ اروپا، کتاب، ۱۱۳
 تاریخ انگلستان ۲۴۶
 تاریخ ایران ۳۳۲
 تاریخ تنزل و اقتراض امپراطوری رم ۳۱۶
 تاریخ جلالی ۳۱۵
 تاریخ حکمای ابن القفطی ۳۱۹
 تاریخ حکمای شهرزوری ۸
 تاریخ ریاضیات در اسلام ۳۱۸
 تاریخ سخنوری ایران ۳۱۷
 تاریخ سلمی ۳۴۹
 تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ۳۳۷
 تاریخ عمومی آبرماله ۴۲۴
 تاریخ فلسفه مغرب زمین ۱۵۲
 تاریخ لوی چهاردهم ۳۴۹
 تاریخ مختصر عالم ۴۲۴
 تاریخ مذاهب و ادیان ، کتاب، ۲۱۱
 تاریخ ستر پالی ۴۲۶
- پل خشب (= پل بصری) ۱۸۴
 پلوتوس Plutus ۶۲
 پند نامه عطار ۳۲۰
 پنلوپی ۱۱، نیز ← پینلوپی
 پو Po، رود، ۵۹
 پولس حواری ۹۸
 پولوفمس Polyphemus ۲۳، ۲۲، ۱۹
 پهلوه، سرزدهن ۱۰۱
 پهلوانان اقوام مخالف ، نبرد تن بتن آنان
 مشخص غلبه قومشان باشد ۱۴
 پهلوی ۱۷۲، ۲۳۰
 پیتر و گاسبا ۲۷۴
 پیران جوانان خام را به نافرمانی تشویق
 می کنند ۴۳۸
 پیراهن از سوی خشن ۱۲۸، ۱۲۹
 پیر زنی که سرهنگ را نجات داد ۱۱۹
 پیروان ژان هوس، دودستگی میان، ۳۰۶
 پیروان لوتر ۱۳۰، ۱۳۱
 پیروان نحله فلسفی خیام ۳۱۷
 پیشکشهای موسم نوروز ۲۹۵
 پیکر ساز و نقاش ۱۵۴
 پیگمالیون Pygmalion ۴۴۰
 پینلوپی (= پنلوپی) ۱۸
 تأویلات صوفیانه در شعر خیام ۳۳۹
 تأویل مختلف الحدیث ۴۳۰
 تابور، شهر، ۳۵۶
 تابوریون (طاوریون) ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۹

تاریخ نو ۲۹۷
 تاریخ و صاف ۲۱۱
 تاریخ و هائیهها، ضمیمه مسافرت به ایران و
 مأموریت سیاسی در ایران ۲۹۵
 تاریخ یعقوبی ۱۸۲
 تاریخ یوسفوس یهودی ۳۷۲
 تالان، تالنت (مجازاً) ۲۵۰
 تانک ۴۲۰
 تبدیل لباس و بصورت مرد در آمدن زنان
 ۱۷۸، ۱۷۵، ۱۶۶، ۱۴۵، نیز ←
 لباس مبدل
 تبریز ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۱۰، ۳۱۴
 تپه گز ۲۲
 تجار بازار لندن ۱۲۸
 تجربه پیران را باید فراگرفت ۴۳۷ تا ۴۳۸
 تجربه هر کسی با سرگ اوزمیان می رود ۴۳۷
 تخت جمشید ۳۰۷، ۳۱۹
 تخته پاره‌های کشتی، بدان از غرق نجات
 یافتن، ۲۰
 تذکرة الاولیاء ۷۱، ۷۳، ۳۸۶، ۳۹۷
 تذکرة الشعراء ۳۸۵
 تراژدی ۴۴۳
 تراژدی منظوم ۲۶۳
 تربت حیدریه ۳۵۵
 ترجمه آزاد ۳۶۳
 ترجمه تفسیر طبری ۳۷۳
 ترجمه رباعیات خیام ۲۸۳

ترجمه رباعیات خیام چگونه ترجمه‌ایست
 ۳۳۳
 ترجمه سانت میلتن در باب کوری او ۲۵۴
 ترجمه سرگذشت حاجی بابا ۳۴۹، ۳۵۲،
 ۴۷۱ ← سرگذشت . . .
 ترجمه عربی بلوهر و بوذاسف ۲۳۰، ۲۳۱،
 ۲۳۲
 ترجمه فارسی بلوهر و بوذاسف ۲۳۱
 ترجمه فارسی تاریخ طبری ۳۷۲
 ترجمه فارسی سرگذشت حاجی بابا از میرزا
 حبیب ۳۱۰ تا ۳۱۲
 ترجمه فارسی سرگذشت حاجی بابا از شوکت
 الوزاره ۳۱۱ تا ۳۱۲
 ترجمه فرانسوی رباعیات خیام ۲۲۴
 ترجمه فرانسوی سرگذشت حاجی بابا ۳۱۰
 ترجمه فیتزجرالد در انگلستان و امریکا، هر
 دانش‌آموزی می‌شناسد و می‌خواند ۳۴۳،
 ۳۴۴
 ترجمه کتب ادبی ۷۳ تا ۷۵
 ترجمه کتب از السنه دیگر به فارسی، لزوم
 آن ۳۰
 ترجمه کتب برنارد شا بفارسی ۴۵۲ تا ۴۵۳
 ترجمه کردن کتب به انگلیسی ۱۲۸
 ترجمه مقاله براون به روسی ۲۳۱
 ترجمه و شرایط آن ۳۵۳
 ترجمه و قصه‌های قرآن ۸۶
 ترجمه‌های الف لیله ۴۶۳

تاریخ نو ۲۹۷
 تاریخ و صاف ۲۱۱
 تاریخ و هائیهها، ضمیمه مسافرت به ایران و
 مأموریت سیاسی در ایران ۲۹۵
 تاریخ یعقوبی ۱۸۲
 تاریخ یوسفوس یهودی ۳۷۲
 تالان، تالنت (مجازاً) ۲۵۰
 تانک ۴۲۰
 تبدیل لباس و بصورت مرد در آمدن زنان
 ۱۷۸، ۱۷۵، ۱۶۶، ۱۴۵، نیز ←
 لباس مبدل
 تبریز ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۱۰، ۳۱۴
 تپه گز ۲۲
 تجار بازار لندن ۱۲۸
 تجربه پیران را باید فراگرفت ۴۳۷ تا ۴۳۸
 تجربه هر کسی با سرگ اوزمیان می رود ۴۳۷
 تخت جمشید ۳۰۷، ۳۱۹
 تخته پاره‌های کشتی، بدان از غرق نجات
 یافتن، ۲۰
 تذکرة الاولیاء ۷۱، ۷۳، ۳۸۶، ۳۹۷
 تذکرة الشعراء ۳۸۵
 تراژدی ۴۴۳
 تراژدی منظوم ۲۶۳
 تربت حیدریه ۳۵۵
 ترجمه آزاد ۳۶۳
 ترجمه تفسیر طبری ۳۷۳
 ترجمه رباعیات خیام ۲۸۳

- ترجمه‌های تحت اللفظی ۷۴
ترجمه‌های رباعیات خیام به السنه دیگر ۲۸۳،
۳۴۵، ۳۴۳
ترجمه‌های یوتوپیا ۱۳۴
ترجمه یونانی بلوهرو بوذاسف ۲۲۲
ترجمه یونانی سندباد نامه ۱۷۰
ترکمن، قبيله، ۲۸۷،
ترکها ۳۰۷، ۲۰۴
ترکیه، اتباع عیسوی، ۲۶۹،
تروا موسکتر ۳۵۰
تروبادور، سازنده شعر، ۲۸، ۲۷
ترویا ۱۱ تا ۱۷
— شکل آن ۱۲
— تعیین تاریخ تسلط یونانیان بر، ۷
— حمله یونان بران ۷
— محل و موضع آن، ۲۱
— ششمین شهری بوده است که در این محل
ساخته‌اند ۲۲
ترویلوس و کریسیده، داستان، ۸۱
ترياك خوارگی در انگلستان ۴۰۰، ۳۹۹،
۴۰۲
تريستان ۵۸، ۵۷
تريستان و ایزلد، داستان، ۲۱۸، ۵۷، ۵۶،
تسامح و سازگاری مذهبی ۱۳۰
تسکانا، ولایت، ۲۸
تسکانی، لهجه، ۴۵، ۲۹، ۲۸،
تصوف ایرانی ۷۷
تصویر ساختن از برای کتب مشهور ۴۶۲ تا
۴۶۳
تطور و تکامل انواع، قوانین، ۴۲۰، ۴۲۰، ۴۴۰
تعزیه خوانی و مقلدی ۴۴۳
تعصب مذهبی ۱۳۰
تعמיד ۳۷۷
تعמיד دهنده ۳۷۷
تفرش ۳۱۴
تفسیر ابوبکر عتیقی سورابادی ۲۰۱، ۸۶، ۲۳
تفسیر (ماخوذ از) سورابادی ۲۵۰
تفسیر قرآن ۳۷۱
تفصیل مأسورت سرهارفرد جونز، کتاب،
۳۰۸، ۲۹۵
تفلیس ۳۰۲
تلگونوس ۲۱
تلماخوس (= تلماك) ۲۰، ۱۹
تلماك ۳۴۹
تلمود ۱۸۲
(مسیو) Templin ۳۶۱، ۳۶۰
۳۶۲
تمثال پرشیا در یکی از سه صندوقچه ۲۱۹،
۲۲۱ (تصویر —)، نیز ← صورت
دختر . . .
تمثال (تصویر —) دربان گری ۳۶۶،
۳۷۰، ۳۶۸
تمهیدات ۳۳۶

- جانکین ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۲
 جان میلتن ← میلتن
 جانیساری (ینگی چرپک) ۳۰۸
 جاوژان خرد ۸
 جاوید نامه اقبال لاهوری ۷۰
 جایزه نوبل ۴۵۰
 جبرائیل ۲۶۱
 جبرو مقابله خیام ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۵
 جرنوتوس Gernutus ۱۰۵۸، ۲۱۴
 جرج رنولدز ۳۵۱
 جرج گردن بایرن ← بایرن
 جرجی زیدان ۳۴۹
 جزایر دریای مدیترانه ۲۶۶
 جزایر هفتگانه غربی یونان ۲۷۵
 جزیره جاوه ۲۱۵
 جزیره دختران دریا ۲۰
 جزیره دکتر سرو Moreau، داستان، ۴۲۰
 جزیره سومطره ۲۱۶
 جزیره سیسیل ۱۶۷
 جزیره هندی ۲۲۷
 جزیره یوتویا، شکل آن، ۱۳۵
 جسیکا ۱۴۳
 جشن ازدواج خدایان ۱۳
 جعفر ابن شمس الخلفه ۲۲۹
 جعفر بن محمد الصادق، ابو عبدالله، ۱۸۴
 جکسن، ویلیام، پروفیسر ۳۱۳، ۳۳۸ تا ۳۴۱
 جلال الدین محمد، مولانا، ۲۹۵ تا ۳۹۶
 جلیل، زمین، ۳۷۶، ۳۷۷
- تناسخ بودائی ۹۰
 تنوبنگی ۴۲۶، ۴۲۷
 تینسن ۳۲۳
 تورات ۲۷۸، ۳۷۵، ۲۶۳
 تورات و انجیل ۲۹۶
 توصیفات از ایران، سفرنامه، ۳۲۹
 توقات ۲۹۷، ۲۹۰، ۲۸۵
 توقیه ← لا ادریه
 تولستوی ۷۵، ۳۰
 توماس آکوئیناس ۴۵، ۴۹
 تیر، رود، ۲۰۶
 تیولی ۲۴۳
- Theophilos son of توماس بن توماس
 Thomas، ۹
 ثریناکیا، جزیره، ۲۰۰
 ثعالبی ۴۶۹
 ثعلبی ۳۷۶، ۳۷۴
 ثمره (شجره) منهبه ۲۶۱، ۲۶۲
- جاتکه‌ها ۹۰ Játakas
 جاحظ ۱۹۹
 جارو جنجال زیاد از برای هیچ ۴۴۰
 جالینوس ۵۴
 جامع الحکمتین ۴۰
 جامع مفیدی ۴۷۰
 جامی ۴۶۹
 جانتو ۱۶۰، ۱۶۳

- جمال‌الدین ابوالمعاسن یوسف‌بن نصر ۳۳۷
 جمال پرستی و جمال پرستان ۳۶۵، ۳۶۴
 ۳۶۹، ۳۶۶
 جمال زاده، سید محمد علی ۲۹۹، نیز -
 هزار پیشه
 جمشید ۶۲
 جمع الجواهر ۱۸۱
 جمهوری، کتاب، ۱۳۵
 جمهوری انگلستان ۲۵۱، ۲۴۵، ۲۴۴
 جمهوری طلبان ۳۵۴
 جمیل‌ترین زنان دنیا (= هلنی) ۱۳، ۱۱
 جنة العدن ۲۶۱
 جنگ استقلال خواهی یونان ۲۸۲
 جنگ داخلی بزرگ انگلستان ۲۴۳
 جنگ روس و عثمانی ۲۸۲، ۲۶۹
 جنگ عالمگیر دوم ۱۴۰
 جنگ یونان و عثمانی ۲۸۲
 جنگهای یونان و ترکیه ۲۶۵
 جن و پری در انگلستان ۱۱۶
 جنید ۳۸۶، ۳۸۵، ۷۲، ۷۱
 جوامع الحکایات = فرج بعد از شدت
 جوامع الحکایات عوفی ۴۶۹، ۲۰۲
 جوانان ایرانی، تحصیل در لندن ۲۹۳، ۲۹۱،
 ۳۰۲
 الجوری، شراب، ۴۶۹
 جوشیدن خون یحیی ۳۷۴
 جولیان هکسلی ۴۲۴
- جونس، جونز < (سر) هارفرد جوز
 جوانی (= جانتو) ۵۵
 (سر) جوانی فرانسی ۱۶۷، ۱۶۰
 جوانالیس ۱۲۳
 جهانگیر میرزا ۲۹۷
 جهنم دانه ۵۰
 جهنم و اعراف و فردوس، شکل آنها، ۸
 جی بی اس G. B. S. - شا
 جیمز بیکر ۳۵۷
 جیمز فریزر ۳۱۷
 جیمز موریه ۲۸۳ تا ۳۱۲
 جین ایر، داستان، ۴۱۸
 چارلز اول انگلیس ۲۴۴
 چارلز تامپسن ۳۹۷
 چارلز دوم ۲۴۵
 چارلز دیکنز ۴۱۸
 چارلز لم ۳۰۶
 چارینگ کراس ۴۰۱
 چاسر ۱۲۵ تا ۷۷، ۳۶
 چاه هبهب ۵۱
 چایکوفسکی ۵۵
 چرخ بخت ۴۱۹
 چسترن ۴۳۳
 چک، قوم، ۳۵۵
 چکوسلواکی ۳۵۷
 چلسی ۱۲۹
 چنانکه شما می‌پسندید ۴۴۰

حجة الاسلام غزالی، ۳۹، نیز - غزالی
 حجة الحق عمر - خیام
 حدیقه سنائی ۴۶
 حرم حضرت رضا ۲۸۷
 حرم حضرت معصومه ۲۸۷
 حزب کارگران انگلستان ۱۷، ۴۱۶
 حسام الدوله شاه اردشیر بن الحسن ۳۴۷
 حسن بن علی السکری ۲۳۰
 حسن ناصر ۲۰۹
 حسین کرد ۳۴۹
 حصارلیق، درموضع ترویبا واقع است، ۲۱
 حصری قیروانی ۱۸۱
 حضرت مریم ۳۰۷
 حفرة دوزخ در زیر بر بزرگ واقع است ۵۰
 حقوق بشر، رساله، ۲۴ تا ۴۵
 حکایات اسلاو ۱۷۷
 حکایات را به اشخاص و ادوار مختلف نسبت
 دادن ۱۶۸
 حکایات رومی (یا رومیان) ۱۶۴، ۱۶۷،
 ۲۱۸، ۲۱۴، ۲۰۷
 - تحریر انگلیسی ۲۲۱
 - نسخ مختلف ۱۶۴ تا ۱۶۵
 حکایات رومیان، نسخه لطنی، ۲۲۳
 حکایات شاهنامه فردوسی، شبیه بودن آن با
 حکایات همیروس، ۲۱
 حکایات کنتربوری ۷۷، ۴۰ تا ۱۲
 حکایات و داستانهای عام، کتاب، ۸۹

چندا ۱۶۷
 چند صندوق، داستان، ۲۲۹
 چنگ روسی یا لور ۵
 چون و چند امور سیاسی برای عموم ۴۵۲
 چهار تابوت (صندوق) دو قیر اندوده و دو
 از طلا پوشیده ۲۳۳
 چهارمقاله ۳۴۱، ۳۳۵، ۳۲۸، ۳۱۶، ۱۷۰
 - حواشی بران ۳۳۱، ۳۲۸، ۳۳۵، ۳۳۲
 چیچرو ۳۸
 چیرولی (چرولی)، پروفیسور، ۳۳، ۴۶۸
 چینیها ۴۳۶
 حاج شیخ احمد روحی ۳۱۰ تا ۳۱۱
 حاج میرزا بابا - محمد تقی شیرازی
 حاجی بابا ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۸، ۲۹۷
 حاجی بابا در لندن، کتاب، ۳۰۹
 حاجی بابای افشار (میرزا -) ۲۹۱، ۲۹۲
 ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۹
 ۴۷۱
 حاجی پیرزاده ۳۱۰
 حاجی محمد حسین خان (امین الدوله،
 ییگلریگی اصفهان) ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۳
 حافظ شیرازی ۳۰، ۳۰۳، ۳۷۷، ۷۹، ۱۴۹
 ۱۵۱، ۱۵۴، ۲۲۵، ۲۴۶، ۳۲۰، ۴۴۴
 حب الدنيا رأس کل خطیئة ۹۴
 حبشی ۲۳۲
 حبیب افندی - میرزا حبیب اصفهانی

- خاقانی ۲۴۲، ۲۴۰
 خاک ایران، نمونه‌ای از ان در انگلستان،
 ۳۴۶
 خاله سوسکه، دزد و قاضی و غیره ۱۷۹
 خانتوس، رود، ۱۶
 خانم انگلیسی یا بلوای هند ۳۴۹
 خانم شامی ۳۴۹
 خانه اشتهار، کتاب، ۸۱
 خانه انا، قصه، ۳۶۶
 خانه‌های اجاره‌ای، کتاب، ۴۵۳
 خانه‌های از پیش ساخته ۴۲۰
 خدا بازی می‌کند ۴۵۹
 خداوند آتش و صنعت ۱۶
 خداوند خواب، ۱۵
 خداوند در کات سفلی (= شیطان) ۵۰
 خداوند دریا ۱۸، ۱۹
 خداوند گار روم ← سلیمان قانونی
 خدای خدایان (= زاووش) ۱۶
 خدای رود خانتوس ۱۶
 خدای ژان ← هیرا
 خرتال ۲۴۹
 خرده دان، آقای، ۱۳۳، ۱۳۵
 خرما از کرگی دم نداشت ۱۹۵
 خروج از جمع و عودت به جمع ۳۸ تا ۴۰
 خزائن نراقی ۱۸۶، ۱۸۷
 خسرو شیرین ۳۶۸
 خسرو میرزا ۲۹۷
- حکایات همیروس، شبیه بودن آن باشاهنامه
 فردوسی، ۲۱۴
 حکایات هندی ۱۷۲
 حکایات شرقی، مأخذ نمایش تاجر ونیزی،
 ۱۷۷
 حکمای اسکندریه ۳۸۱
 حکم سدوم، حکام و دوران - ۱۸۲، ۱۸۳
 حکمیها، فرقه حکمی، ۳۳۰
 حکومت بین المللی ۴۲۳
 حکیم باشی ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸
 حکیم باشی فتح‌ملی شاه ← میرزا احمد طبیب
 حکیم نسوی، رساله، ۱۷۰
 حماسه ملی ۳ - ۴
 حمص ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۰،
 ۱۹۱، ۱۹۷، ۲۰۰
 حنین بن اسحق العبادی ۹
 حوا ۳۹۰، نیز ← آدم و حوا
 حوا و مار، گفتگوی، ۴۳۳
 حوادث زندگانی عبدالله بن حنیف، کتاب،
 ۲۱۵
 حواریون یحیی ۳۷۹
 حوصله، اپرا کمیکه، ۳۶۵
 حیات نوین ۳۷
 حی بن یقظان، قصه، ۸۱
 حیرت ۳۰۳ ← میرزا ابوالحسن خان
 خاطرات و خطرات هدایت ۴۳، ۴۴، ۳۵۷

- خطابه منقول در کتاب سیلون فرانسوی ۲۱۴
 خط انگلیسی مشکتر از خط فارسی ۴۵۱
 خط و املاى انگلیسی، اصلاح آن. ۴۵۱
 خلاصه الأخبار ۳۱۸
 خلیج فارس ۲۹۰
 خلیفه مصر ۵۶
 خمسۀ نظامی ۴۶
 خوابنامه ۱۱۴
 خواجه عبدالله انصاری ۳۹
 خواننده شاهى ۱۹
 خوئس ۵
 خود نمائی شا و علاقه به اشتهار ۴۴۹
 خوردن گوشت، معتاد کردن اسپ به ۴۲
 خورشید پاشا ۲۷۱
 خورشید کلاه، ملکه، ۲۶۹
 خوشحال L'Allegro، شعر میانین ۲۴۳
 خیام ۱۵۲، ۳۱۳ تا ۳۴۷، ۴۷۱
 خیام، ایرانیان اورا فیلسوف و منجم می دانند
 نه شاعر. ۳۴۴
 خیام، صوفی نبودن او ۳۱۷، ۳۳۰، نیز ←
 تأویلات صوفیانه ...
 خیام ایرانی ← خیام
 خیام انگلیسی ← فیتز جرالد
 داد و بیداد کرد ۲۹۷
 دارالترجمۀ همایونی ۳۵۲
 دارالمجانین سیاسی در امریکا ۴۵۳
- دارداریا، ولایت ۱۱۰
 داروین ۴۲۰، ۴۴۰
 داستان ایرج ۳۵۱
 داستان دینی عیسوی ۲۳۲
 داستان سه غدار، اصل آن از هندوستان آمده
 است، ۹۰
 داستان سهراب ۳۵۱
 داستان سیاوش ۳۵۱
 داستان شمشون ۲۶۴، ۱۴۴
 داستان فرانچسکاو پاؤلو ۵۵
 داستان گل سرخ ۸۱
 داستان سراج، نسخه لاتینی آن، ۳۳
 داستان نویس و سازنده نمایش و شاعر ۱۵۴
 داستان وکیل صدر جهان ۳۹۶
 داستانهای که جزوه جزوه منتشر می شد ۳۵۲
 داستانهای اسکار وایلد ۳۷۵
 داستانهای امثال تألیف اسیرقلی امینی ۱۹۵
 داستانهای یهودیان و مسیحیان و مسلمین
 ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۱ تا ۲۶۲
 دانه ۲۴ — ۷۶، ۸۱، ۱۴۹، ۱۵۱، ۲۳۶،
 ۴۶۸
 — تحصیل کردن او، ۴۱ تا ۴۲
 — ترک وطن کردن، ۳۸
 — خانواده او، ۳۲
 — دخول او در سیاست ۳۸
 — در ۱۳۰۰ میلادی ۳۵ ساله بوده ۴۴
 — زمان نوشتن کمدی الهی او، ۴۴

- در باره معلمین، کتاب جاحظ، ۱۹۹
- درجات جهنم، اسم گذاری آنها، ۶۹
- در جسم مار داخل شدن شیطان ۲۶۲
- درجه قضاوت و اجازه و کالت ۱۲۷
- درجهنم جادادن دانه دشمنان خویش را ۴۱
- درخت معرفت ۲۶۱
- در خونگاہ، محله، ۳۰۳
- در عرفات و بهشت جا دادن دانه دوستان
خویش را ۴۱
- الدرغمی، شراب ۴۶۹
- دروازه دوزخ ۵۳
- دروغ مصلحت آمیز ۴۵۸
- درویشان و راهبان و کشیشان ۱۱۶
- دریای اژه ۴
- دریای اعظم ۷۳
- دریکه Drake ۱۶۷، ۱۶۸
- دزدان دریائی ۳۴۹
- دزدی، جزای آن و شرط اثبات آن، ۴۵۷
- دستان زندان ردینگ ۳۶۸
- دستورهای اخلاقی عرفای مسلمان و کاتولیک
شباهت آنها، ۴۹
- دستویفسکی ۳۰
- دفاع از جانب ملت انگلیس، رساله، ۲۵۱
- دفتر سندباد ۱۷۱
- دکامرونه ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰
- دلا ویدا، پروتسور ۴۶۸
- دلکک بیش از دانه مورداعتنای امیر بود ۴۲
- شعر گفتن او از زمان ۲۴ سالگی، ۳۸
- صاحب عالیترین سبک و شیوه ۴۵
- سلم و اطلاع و حافظه ۴۲۰
- مزایای او، ۳۶۰
- نفی بلادو حرمان از حقوق مدنی، ۳۸
- نهایص او، ۳۶۰
- یک اروپائی عیسوی کاتولیک است، ۴۶
- دانه و چاسر، مفاصله بین آنها، ۴۰
- دانه رستی ۲۶۶، ۲۲۳
- دانش هژوه، محمد تقی، ۲۳۰
- دانشندان آذربایجان ۳۰۹، ۳۰۱
- دانشمندان انگلیسی ۲۱۰
- دانمارک، بلاد، ۲۰۴
- داوس Francis Douce ۱۴۷
- دبلین ۴۴۲
- دبیر سیاقی ۱۷۰
- دجال یک چشم دارد ۲۳
- دختر برادر را بزنی گرفتن ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵
- دختر دوک اف ولینگتن ۳۰۵
- دختر سدوم ۳۸۰
- دختر شاه موصل ۵۶
- دختر کواریچ ۳۲۸، ۳۲۹
- دختری سیاه در جستجوی خدا ۴۴۸، ۴۵۳
- دخو قزوین ۱۸۲
- دده قورقوت ۲۲
- دراویش و دعانویسان (عیسوی) ۸۵
- دربار عثمانی ۳۵۸

- دولپاتس، دولوپاتس Dolopathos ۲۳،
 ۲۱۷، ۱۷۳، ۱۷۲، ۱۶۹، ۱۶۷
 دلیله، زن شمشون ۲۶۴، ۲۶۳
 دماغ جهانی ۴۲۴
 دماوند ۳۸۵
 دموکراسی، طرز حکومت ۴۲۲، ۴۱۷
 دن آنطونیو پادشاه پرتغال ۲۱۳
 دن رفائل (شخص داستانی) ۳۰۸
 دن کیخته (= دن کیشوت) ۳۱
 دن کیخته، کتاب، ۱۵۲
 دنیا بعد از صد سال، جنگ آینده، ۴۲۱
 دنیای نو (= آمریکا) ۳۰۳
 دوازده لوح چوبی یا برنجی قوانین رم ۱۷۶
 دو دستگی در دستگاه کاتولیکی ۳۵۵
 دورانی ← دوریان
 دوروس ۵
 دوربان ۴
 دوزخ، شکل آن، ۵۱
 دوزخ، مسلمین آن را به هفت طبقه تقسیم
 می‌کنند، اساسی آنها، ۵۱
 دوزخ دانه، آتش و سوختن از عذابهای
 سلام آن است ۵۲
 دوزخ دانه، ترجمه فصلی از آن، ۷۶
 دوزخ و اعراف و بهشت ۳۱
 دوزخ و جحیم و جهنم، با اینفرنو تفاوت دارد،
 ۵۱
 دوساسی (بارون سلوستره دساسی) ۳۲۰
- دوستان یونان، کمیته، ۲۷۳
 دوست وفادار، دیو خودخواه، زن بی‌اهمیت
 ۳۷۰
 دو صندوق ۲۲۵
 دوک ادینبارا ۴۶۵
 دوک اف ولینگتن ۳۰۵
 دوکوئینسی De Quincy ۳۹۹
 دوک ونیز ۱۴۵، ۱۴۴
 دولتشاه ۳۸۵
 دهخدا، مرحوم، ۱۷۰
 دهکاتان (دهقانان) ۲۴۰
 دیدو Dido ۶۰، ۵۸ تا ۶۱
 دیرسیماس ۱۸۱
 دیزرائلی، کتاب در باره، ۲۱۳
 دیس (= ابلیس) ۶۳
 دیکناتورها ۴۲۱
 دیپتیریوس ۱۰۱
 دینار ۲۰۸
 دین حق، رساله ۲۴۶
 دین عیسی ۲۵۷، ۱۰۲
 دیوان انوری ۱۸۳
 دیوان خاقانی ۴۶
 دیوانخانه عدلیه ۱۲۸
 دیوان سوزنی ۴۶۹
 دیوان الصبابة ۳۳۷
 دیوان مستنبی ۴۶
 دیوان ناصر خسرو ۴۳۹

- دیوان ویلیام بلیک W. Blake ۳۹۹
 دیوان هند ۳۰۵
 دیو جانس ۵۴
- ذکاء الملک اول ← میرزا محمدحسین خان
 ذکاء الملک دوم ← میرزا محمدعلی خان
 ذوق تشخیص محاسن لفظی اشعار ۳۵
 ذیقرطیس ۵۴
- رؤیای ابویزید بسطامی ۷۱
 رئیس جمهور انگلستان ۴۳۵
 رئیس دیوان تمیز و قاضی القضاة مملکت ۱۳۰
 رابرت برنز ۳۶
 رابله ۱۳۴، ۳۶
 راجر بیکن ۴۵
 راحة الانسان ۱۷۱
 رامین ۵۶
 راونا، شهر، ۵۵
 راهزنان فرستنده ۹۱
 رباب نامه ۳۹۶
 رباخوار یهودی ۱۶۷، ۱۶۱، ۱۵۷، ۱۵۶
 رباعی، شکل و شرط آن ۳۳۵
- ترتیب الفبائی برحسب قوافی ۳۳۸، ۳۳۵
 — چند رباعی بهم پیوسته ۳۳۸ تا ۳۳۵
 — قصاید و مقطعات بر وزن ۳۳۸ تا ۳۳۶،
 رباعیات خیام ۳۱۴، ۳۵ — ترجمه
 (ترجمه های) رباعیات
- ربة النوع عشق ← انرودیتی
 ربة النوع ناسازگاری ۱۳
 ربیع الأبرار زمخشری ۱۸۰
 رجائی، دکتر، ۷۰
 رجعت حسینی ۴۳۱
 رجعت متوشلخ ← برگردیم به متوشلخ
 رجعت مسیحا ۲۶۲
 رد ریگو لویز ۲۱۴ تا ۲۱۴
- رد و قبول عامه ملاک خوبی و بدی نیست ۴۳۹
 رسائل متبادله بین اسکندر و ارسطو ۸
 رسائل میلتن به انگلیسی و لاطینی ۲۴۵، ۲۴۴
 رساله الغفران ۴۶، ۳۴
 رساله هولس رسول به تیموتئوس ۹۶
 رساله تعریفات ۵۶
 رساله درباب منطلق الطیر بفرانسه ۳۲۰
 رساله سرگذشت سیف الدین باخرزی ۴۱۵
 رساله عروض ۳۳۵
 رساله عشق ۴۱۵
 رستم، اعمال خارق العاده، ۲۶۳
 رستم و کیکاووس، داستانهای، ۲۳،
 رستوران فراسکاتی ۳۳۲
 رشید و طواط ۲۴۰
 رطل (= شش سیرو کسری ، نیم کیلو)
 ۱۴۵
 رطل معادل صد مثقال ۲۴۹
 رطل عراقی معادل ۳۶۵/۶ گرام ۲۵۰
 رطل بوق عبدالپشم ۲۰۹ ← لتر بوق، ملا

- نظر بوق
رفائیل ۲۶۱
رفاقت و همدرسی خیام و نظام الملک و حسن
صبح، داستان معمول، ۳۱۸
رقص سالومه ۳۸۲
رلان، داستان، ۲۶
رم، شهر، ۱۶۷، ۲۲۲-
رمان روسی ۷۷
رمان نویس ۱۵۴
رموز حمزه ۳۴۹
رئسانس ۲۵، ۲۴۲، ۲۴۳
روئین تن بودن اخیلیس ۱۷
روئین تن بودن اسفندیار ۱۷
روایت یونانی دیگری از بلوهر و بوذاسف
۲۳۲
رودکی ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۷۷، (مترجم
سندبادنامه) ۱۷۰، ۲۴۰، ۲۴۷، ۲۶۹
روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه ۴۶۶، ۴۷۱
روس ۴۶۵
روسو ۳۰
روسیه ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۹۳
روضه العقول ۸۶، ۸۵
روکرت، شاعر و مستشرق آلمانی، ۸۷، ۳۲۵
روم = عثمانی ۳۰۳
روم شرقی ۲۰۲، ۲۰۳، نیز ← بوزانتیوم
روم و یونان، اشعار قدیم ۲۴۱
روم و یونان، قدسای، ۲۴۱
روم و یونان قدیم، ماترک ایشان، ۴۹
رومیان ۱۴۱
رهنمای زن فهیم به سوسیلیسم و کاتیتالیسم
۴۵۲
ریاضی الحکایات ۴۳
ریاضی الخلود ۱۸۵
ریچارد اول، شیردل، ۲۱۲
ریچارد برتن ۳۲۳
ریچاردز، فرد ۳۴۲ تا ۳۴۴
ریخارد اشتراوس ۳۷۲، ۳۷۸
ریمنی، شهر، ۵۵
ریمنی، فرمانروای آن، ۶۱
زائر ایران Peregrine Persic ۲۸۴، ۲۸۹
زاد المسافرین ۴۰
زاووش، رب الأرباب، بخواب رفتن او ۱۵
زایجه و ولادت ۱۱۴
زبان انگلیسی، تکامل آن، ۷۸ تا ۷۹
زبان پهلوی، بقیاس با فارسی ۷۹
زبان رازی، دوییتی به ۳۹۲
زبان فارسی فصیح ۳۵۳
زبان هندی واردو، ترجمه از، ۳۵۲، ۳۵۳
۳۵۴
زردشت ۱۷
زردشت نامه پهرام پژدو ۱۷
زردشتیان، معتقدات، ۲۶۳
زردشتیان فارس ۳۰۶

زیبائیهای لفظی و معنوی اشعار فارسی ۱۵۱
 زیتزکا ← ژیزکا
 زینب، کنیز کرد، ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۰۴
 ژان دارک، داستان، ۴۴۳
 ژرژ سان ۳۵۷
 ژنوا ۸۰
 ژنرال گاردان ۲۹۰
 ژول ورن ۴۱۹
 ژیزکا (زیتزکا)، ژان (یان)، ۳۵۰، ۳۵۶،
 ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۱
 ژیل بلاس ۲۸۴، ۲۹۷، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۴۹،
 ۳۵۲
 سارا برنارد S. Bernardt ۳۶۷، ۳۷۸
 سارتن Sarton ۹
 سالخوردگی و زشتی ۱۲۴
 سالکان طریقت، مراحل تربیت ۳۸۵
 سالومه ۳۶۷، ۳۷۰، ۳۷۱ تا ۳۸۴
 سالومه، ترجمه آن به السنه مختلف، ۳۷۸
 سالومه، اهرای ۳۷۲، ۳۷۸، ۳۸۲
 السامی فی الاسامی ۲۵۰
 سانت، قالب شعری اروپائی، ۲۵۲ تا ۲۵۳
 سانت میلتن در باب کوری ۲۴۵، ۲۵۲،
 ۲۵۴ تا ۲۵۵
 سانتو دمیگو ۱۶۷، ۱۶۸
 سانسور نمایش در انگلستان ۳۶۷، ۳۷۸،

زوه بحر ۱۸۵
 زلیخا زن عزیز مصر ۶۸
 زلیخا ملکه بارسان ۲۱۶، ۲۱۷
 زسهریر ۵۲
 زمین، سکون آن، ۵۰۰
 زنان، سه خاصیت ایشان ۱۱۳
 زنان خواستار تسلط بر مرد هستند ۱۲۰
 زنان خوب، قصه، ۸۱
 زنان سرنگه نمی‌دارند ۱۱۸
 زن برادر را به زنی گرفتن ۳۷۶، ۳۷۷
 زن خود باخته (زانیه) ۳۵۷
 زن سامریه ۱۰۹
 زن فقیر گرفتن ۱۱۱
 زن گرفتن ۱۱۲
 زن مستروب ۴۲۷
 زن و اژدها هر دو در خاک به ۱۱۵
 زن (یا دختر) وزیر اعظم زوجه اسمعیل
 کاشی شده بود ۳۰۴
 زنی از اهل باث، قصه، ۱۰۹
 زنی جوان که بسحر بصورت پیر زنی در آمده
 بود ۱۱۹ تا ۱۲۵
 زنی که از شاخ درخت آویخته بودند ۱۱۵
 زندگانی پاپ سکستوس پنجم ۱۷۶
 زو، نام دختری، ۴۳۷
 زهرالربیع ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۹
 الزهرو برداسف ← بلوهرو برداسف
 زیبایی الفاظ شعرا، درک آن، ۳۴ تا ۳۵

- سروانتس ۱۵۲، ۳۶، ۴۰
 سرودهای شبانگاه ۳۵۸
 سرهنگ استوارت Col. Stuart ۳۰۹
 سرهنگی گنهگار ۱۱۷
 سریانی ۲۳۰، ۱۷۲، ۱۶۹
 سسکس ۴۰۲
 السعاده و الاسعاد ۸
 سعدالدوله یهودی طبیب از اهل ابهر ۲۱۱
 سعدالدین راوینی ۸۵
 سعدی ۱۵۴، ۱۵۱، ۱۴۹، ۳۹، ۳۵، ۳۰، ۲۳۷، ۲۳۰، ۲۲۷، ۴۳۰، ۳۶۹، ۳۶۷، ۳۶۵، ۳۲۰، ۲۳۷، ۴۴۴
 سعید لقیسی ۴۷۱، ۷۶
 سفارت به هلند ۱۲۸
 سفر اشعیاى نبی ۱۸۲
 سفر نامه حاجی پیرزاده ۳۱۰
 سفر نامه سرهنگ استوارت ۳۰۹
 سفرنامه فرد ریچاردزو ترجمه فارسی آن ۳۴۲
 سفرنامه موریه، جلد دوم، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۷
 سفر نامه میرزا ابوالحسن خان (حیرت نامه) ۳۰۶، ۳۰۳
 سفرنامه میرزا صالح ۳۰۰
 سفر نامه ناصر خسرو ۲۵۰
 سفر نامه بیت ۳۳۴
 سفرهای تخیلی و رؤیائی بجهان دیگر ۷۰ تا ۷۳
 سفرهای سندباد بحری ۴۶۳
 سفرهای ناصرالدین شاه به انگلستان ۳۳۲
- ۴۶۱ تا ۴۶۲
 سبک انشای برنارد شا ۴۴۲
 سبک انشای مخصوص فروغی ۳۵۴
 ستاره‌ای از مشرق ۴۶۱ تا ۴۶۷
 ستبه دیوان یک چشم ۲۲، ۱۹
 ستیان، سر زمین، ۹۱
 ستیلین ۱۰۱
 سدوم، سدوم Sodom ۱۸۲ تا ۱۸۵
 سدوم، شخص، ۱۸۲ تا ۱۸۴، ۴۶۹
 سدوم، قوم، ۱۸۴
 سدوم صغرا ۱۸۵
 سدیو L. A. Sédillot ۳۱۸
 سرایوو ۱۷۸
 سرباز شکلاتی ۴۵۳
 سرجان ملکم ۳۰۱، ۲۹۵، ۱۷۹، ۱۷۸
 سرجویس ۲۳۲
 سردار اسعد بختیاری ۳۵۰
 سردار جمهوری طلبان ۳۶۲، ۳۵۷، ۳۵۰
 سردار مشروطه خواهان ۳۵۷
 سر زمین قایل ۶۹
 سر زمین هم و غم ۵۰
 سرق، قضیه، ۲۰۱
 سرگذشت حاجی بابای اصفهانی ۲۸۳ تا ۳۱۲
 ۳۵۲، ۳۴۹
 سرگذشت لطف‌الله، کتاب، ۱۹۸
 سر مجوس ۳۴۹
 سر نوشت انسان ۴۴

- سلیمان نبی، بیش از یک زن داشت ۱۱۰
 سمعانی ۱۷۰، ۱۶۹
 سمک عیار ۳۶۸
 سمیرامیس ۵۴
 سنائی غزنوی ۳۳، ۱۴۹، ۴۴۴
 سنت اوگوستین ۱۳۵
 سنت جون ۴۵۲ ← ژاندارک
 سنت طاماس مور ۱۳۲
 سندباد بهری ۲۲
 سندبادنامه ۲۳، ۸۹، ۱۱۱، ۱۶۷، ۱۶۹ تا
 ۱۷۲، ۱۸۳
 سندیسن هلندی ۲۱۵
 سنسکریت ۳۰، ۲۳۲
 سنکا ۹۹
 سن متوشلخ ۴۳۰
 سنی و شیعی ۳۳۱، ۳۳۴، ۳۳۹
 سوانح عمری حاجی بابای اصفهانی ۳۱۱
 سوتر Suter ۸
 سوزاندن زنان هوس و کتب او ۳۵۶
 سوسیالیسم ۱۶، ۴۱۸، ۴۲۷
 سوکواری، بازیهای هنگام آن، ۱۷
 سوگند دروغ ۱۰۲
 سولوی، سپاهیان، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۰
 سولی، کوه، ۲۷۶
 سویتسم و فاشیسم ۴۵۳
 سویس ۲۶۷، ۲۷۲
 سوین برن ۳۲۳
 سفرهای ناصرالدین شاه بفرنگ ۳۵۳، ۴۶۴
 ۱۶۶ تا ۱۶۷
 سفر هشتاد روزه دور دنیا ۳۴۹
 سفک، ولایت، ۳۴۶
 سفیر ایران ۳۰۶ ← میرزا ابوالحسن خان
 مقرات ۵۴، ۱۲۶
 سکستوس پاپ ۱۶۸
 سکستوس پنجم، پاپ، ۲۱۴، ۲۲۶
 سکی ۱۶۷
 سگان جمشید ۶۲
 سگان چهار چشم ۶۲
 سگان بیما ۶۲
 سک پدر ۲۹۷
 سکدید ۶۲
 سلاح اخیلیس ۱۶
 سلاطین عثمانی ۳۵۸
 سلام ابرش ۹
 سلامان و ايسال، قصه، ۸۱
 سلامان و ايسال جامی ۳۲۰، ۳۳۳
 سلستینوس Slestinus ۱۶۵
 سلطان سلیمان قانونی ۲۰۴، ۲۱۹
 سلطان محمود ۲۲۹
 سلطنت مستبده، سلطنت مستقله ۳۵۹، ۳۶۰
 ۳۶۱
 سلطنت مشروطه در انگلستان ۲۴۵
 سلماسیوس Salmasius ۲۵۱
 سلیمان بستانی ۹

- سیمرك، كارل، ۲۰۷، ۲۰۶، ۲۰۷
- سيواس ۱۹۷
- شا، عكس او و مقالات راجع به او ۴۴۹
- ساعدت و مهربانی او ۴۴۹ ← برنارد شا
شاتو بريان ۳۶
- شادمان، دكتور سيد فخرالدين ۳۰۲
- شا-ياخ و خرابه های آن ۳۳۹
- شارل امپراطور ۲۰۸
- شارل كبير، شارلمانی ۲۰۸
- شارل مارتل ۷۱
- شارلت برتنه ۴۱۸
- شاعر بزرگ، حافظ و سمدی ۳۴۴
- شاعر بودن خيام، منكرين آن ۳۴۵
- مقبول بودن آن ۳۴۵
- شاگردان مدرسه طب به تريك و لودانم
دسترس دارند ۳۹۹
- شام ۲۰۲
- شاه بخت و وزير او رهوان، داستان، ۸۹
- شاه جوان و تاجگذاری او ۳۷۰
- شاهزاده اعظم ← عباس ميرزا نایب السلطنه
شاه صفی ۲۱۹
- شاه عباس ۱۵۳
- شاه عباس و دلنكش ۴۴
- شاهنامه فردوسی ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳
- بهترين چاپ آن، ۱۵۰
- همرتبه حماسه همر، ۱۵۲
- سه انباز راهزن، حكایت، ۸۵
- سه درج، سه صندوقچه، سه مجری، ۲۱۹،
۲۲۲
- سه صندوقچه ۱۵۶
- سه غدار، قصه، ۸۹
- سه مجری، سه صندوقچه ۱۴۳، ۱۴۴
- سه نفر تفنگدار ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۲
- سهراب ۱۴
- سهروردی ۴۷
- سهروردی مقتول ۴۱۴
- سياحت روح در بهشت و دوزخ و اعراف، كتب
راجع به آن، ۳۱
- سياحتنامه ابراهيم بيك ۳۴۹
- سياوش ۱۸
- سياوش و سودابه، داستان، ۱۷۱
- سيب شقاق ۱۳
- سيد اشرف الدين ۴۳۹
- سيد (ميرزا) حسين خان شيرازی، صدرالمعالی
۳۵۲ تا ۳۵۴
- سيد علي شيرازی ۳۰۴
- سیدنی وب ۴۲۷
- سير العباد الى المعاد ۳۳
- سيروس بهروردی ۳۷۰
- سيسيل (= صقلیه)، جزیره، ۲۳
- سيف الدين باخرزی ۴۱۵
- سيگيسموند ۳۵۰، ۳۵۶
- سيپسن، مستر ويليام، ۳۲۶ تا ۳۲۸، ۳۳۱

شعرای ایران ۳۲۰، ۳۱۴
 شعرای بزرگ ایران، اروپائیان ایشان را جزء
 شعرای درجه اول عالم قرار نمی دهند ۳۵
 شعرای بزرگتر و بهتر از خیام ۳۳۲
 شعرای درجه اول عالم ۱۴۹
 شفر، شارل، ۱۷۱
 شقری و شقرونی ۱۸۲
 شکسپیر ۳۰، ۳۶، ۷۵، ۷۸، ۱۴۰ تا ۲۴۰،
 ۴۳۹
 شکسپیر، آکتری از اهل استراتفرد، جدال
 در اینکه آیا او همان شاعرو نمایش نویس
 بود ۱۵۳
 شکسپیر، اهمیتی که با وی دهند، ۱۵۱
 بزرگترین شعرا بودنش، ۱۵۱
 شلی ۳۶، ۴۱
 شمس فخری ۳۳۷
 شمس و طغرا ۳۴۹
 شمس و قهقهه ۳۴۹
 شمشون تهمتن، تراژدی، ۲۴۶، ۲۶۳، نیز
 — داستان شمشون
 شمعون کشیش اعظم یهود ۶۹
 شوالیه ۱۲۹
 شورای خاص سلطنتی ۱۲۹
 شورای خدایان ۱۸
 شورای شیاطین ۲۶۱
 شورای مرغان، کتاب، ۸۱،
 شوش ۳۰۷

شاهنشاه ایران، کمان، ۳۸۰
 شایلاک یهودی ۱۵۸، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸،
 نیز — شیلک
 شباهت اخلاقی استوارترین زنجیر علقه است
 ۴۲
 شبهای خوش، کتاب، ۲۲۶
 شبلی، ابوبکر، ۳۸۵-۳۸۶
 شجره منیه ۹۹، نیز — ثمره منیه
 شیخ، دکتر، ۷
 شخص نامرئی ۴۲۰
 شرابها، انواع ۱۷۰، ۴۶۹
 شرح بر قصیده میمیه ابن فارض ۴۱۵
 شرح حال لطف الله، ۱۹۹ — سرگذشت
 لطف الله
 شرح خفاجی بر دره الغواص ۱۸۳
 شرح زندگانی عبدالله مستوفی ۴۶۶
 شرح شقیطی بر امالی زجاجی ۱۸۳
 شربت عشق و سرگ را در یکدم نوشیدن ۶۱
 شرط بندی بر سر یک رطل گوشت ۲۱۵
 — قول به اینکه از مشرق است ۱۷۷ تا ۱۸۰
 شرکت خدایان در جنگ آدمیان ۱۶
 شریف شاعر ۱۷۱
 شعر ۳
 — انواع آن، ۳
 — حماسی، ۳
 شعر انگلیسی ۷۷
 شعر ایرانی ۷۷

صدر اعظم، میرزا محمد شفیع، ۳۰۲
 صدر اعظم ایران ۱۷۸۷، ۱۶۵
 — گفتهٔ او در باب ترجمهٔ فیتز جرالد ۳۳۸
 صدر المعالی ← سید حسین خان
 صدوق ← ابن بابویه
 صرب، قوم، ۲۶۹
 صربستان ۱۷۸۱، ۲۷۰
 صرف و نحو زبان فارسی از ویلیام جونز ۳۲۰،
 ۳۳۳
 صرف و نحو زبان لاطینی، کتاب، ۲۴۶
 صرف و نحو و فن شعر و فن خطابهٔ ایرانیان،
 کتاب، ۳۲۵ تا ۳۲۶
 صعدا، کوهی در جهنم، ۵۱
 صفات مستحسن ندیم، ازان جمله حضور
 ذهن و تیزهوشی، ۴۴
 صفة الاولیاء، کتاب، ۷۲
 صقلیه ← سیسیل
 صلاح الدین ایوبی ۵۴، ۲۱۲
 صلیب عیسی، سعی در یافتن آن، ۲۰۳
 صنعتگر، ذوق و قریحهٔ او، ۱۵۵
 صورت (تمثال) پرشیا ۱۴۳، ۱۴۴
 صورت دختر درصند قچه ۱۵۶، نیز ← تمثال
 پرشیا....
 صوفی و واعظ و کشیش و راهب حکایات
 زشت و وقیح می‌گفتند ۱۶۴
 صومعهٔ سابه ۳۳۲

شوق و شغف به کسب معرفت در نود سالگی
 ۴۳۲
 شوکران ۱۲۶
 شوهر دلخواه ۳۷۰
 شهاب الدین ابیهی ۲۰۰
 شهدا و قدیسن مسیحیت، فهرست، ۱۳۲
 شهر زور، کوهساران، ۱۸۵
 شهرستان ابلیس ۶۳
 شهید بلخی ۲۸
 شیخ عطار ۳۹، ۳۸۶، ۳۹۷
 شیراز ۲۹۰، ۳۰۷، ۳۱۴
 شیطان ۵۰، ۲۶۱، ۲۶۲
 —، وصف صورت او ۶۹، نیز ← ابلیس
 شیطان لعین ۱۰۶
 شیطان ۳۵۷، ۳۵۸
 شیعه، عقاید دینی، ۴۳۱
 شیعی، یکی از محدثین، ۲۳۱
 شیلک ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، نیز ← شایلاک
 شیلر ۷۵
 صادق کیا، دکتر، ۳۳۷
 صحن قم ۲۸۸
 صحن مشهد ۲۸۸
 صد حکایت قدیم (به ایتالیائی) ۹۳
 صد سکهٔ یک مثقالی معادل یک رطل ۱۷۶
 صد مثقال (هم وزن صد دینار) از گوشت
 بدن ۱۸۸

- طلمس ۱۲۵
طنین پاریس ۳۶۸
طوطی را دیوانه جلوه دادن ۳۱۱
طهران ۴۶۸، ۳۱۴، ۳۰۷، ۲۹۰
طهمورث دیو بند ۲۶۳
ظهیری سمرقندی ۱۷۱
عارف، اشعار ۴۳۹
عاق والدین، قصه سنگتراش، موش و گریه
و غیره ۱۷۹
عبارات به نثر، برای مربوط ساختن منظومه‌ها
به یکدیگر ۵
عبارات و جمل شا که زیانزد شده ۴۴۶ تا
۴۴۷
عباس اقبال آشتیانی ۳۰۰
عباس زریاب خوئی، دکتر، ۲۹۸
عباس میرزای نایب السلطنه ۲۹۲، ۲۹۱
۳۰۴، ۳۰۳، ۳۰۲، ۲۹۸، ۲۹۷، ۲۹۳
۳۰۸، ۳۰۷
عبدالحسین خان فیلسوف الدوله ۲۹۸
عبدالله انصاری ۴۷
عبدالله بن عتیف ۲۱۵ تا ۲۱۷
عبرانی ۲۳۲
عبری ۲۴۱، ۱۷۲، ۱۶۹
عیبید زاکانی ۵۶
عثمانی، امپراطوری، ۲۶۸
- ضجاک، سارهای روی شانه، ۲۶۳
ضمیمه (ملحق) ادبی تایمز ۳۴۶
طاس نرد زرین ۱۰۲، ۱۰۱
طاعون ۱۰۳
طاماس (طامس) منرو Munro ۱۷۷،
۱۸۷، ۱۷۹، ۱۷۸
(سر) طامس مور ۱۲۶ تا ۱۳۹، ۴۶۹
طامس هاید ۳۱۵
طبرستان ۲۳،
طبرستانی، زبان، ۸۵
طبقات یا درکات جهنم ۵۱
طبقه همامان درجهنم ۶۹
طبیعت بجاسی ماندو صنعت و هنر زایل می گردد
۴۳
طرح منظومی از مستخرجات از منطق الطیر
۳۲۱
طرحهائی از ایران ۳۰۷، ۱۷۹
طرد یهود از انگلستان ۲۱۳
طرد فرمان سلطنت و مخالفین ۲۴۳
طرق سلوک عرفای مسلمان و کاتولیک،
شبهات آنها، ۴۹
طفلان بر طفلان حکومت می کنند ۴۳۸
طلاق منوط به تصویب پاپ ۱۳۱
طلبکار قسی القلب ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۹،
۲۱۴، ۱۷۳
طلبکار ۳۶۸ تا ۳۶۹

- عشمانی، ترکان، ۲۶۷، ۲۷۱
 — ترکیه، ۲۷۱
 — چریک، ۲۶۹
 — دولت، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲
 — سرزمین، ۲۸۵، ۲۶۶
 — سلطان، ۲۶۷، ۲۸۲
 — قشون، ۲۶۷
 عجائب الهند ۲۲
 عجز بشر ۳۴۹
 عدالت بیطرفی است ۴۳۶
 عداوت عیسویان نسبت به یهود ۲۱۳، نیز
 — بغض
 عدل و ظلم کرد ۲۹۷
 عرائس المجالس ثعلبی نشابوری ۳۷۴، ۳۷۸
 عراق ۳۱۴
 عربی ۱۶۹، ۱۷۲، ۲۳۰
 عرش ابلیس ۶۹
 — الهی ۵۱
 — خدا ۷۳
 عرفان، محمود ۹
 عرفا و صوفیه مشرق ۳۹۰
 عروج (یا سراج) ابو یزید بسطامی ۷۱ تا
 ۷۳
 عزازیل ۳۹۱
 عزیز السلطان (علامعلی) ۴۶۶ تا ۴۶۷
 عسان قاضی الکوفه ۷۰
 عسکرخان، سفیر، ۳۰۴
- عسلی، پارچه نشان یهود، ۲۱۲
 عشاق رباعیات خیام ۳۴۶
 عشق و اخلاص و پرستش صوفیانه دانه ۳۷
 عشق و عشقه ۴۱۴ تا ۴۱۵
 عشق و عفت، کتاب، ۳۴۹
 عطار، شیخ، ۴۷، ۷۳ تا ۷۱، ۳۲۰-۳۲۱
 ← شیخ عطار
 علاه الدین و چراغ او- ۴۶۳
 علامه قزوینی ۳۲۸، ۳۳۲، ۳۳۵، نیز ←
 محمد قزوینی
 علفخواری، معتاد کردن سگ به، ۴۲
 علم حیات ۴۲۴
 علم و هنر، طبیعت را بدان تغییر داد، ۴۳
 علی بابا و چهل دزد ۴۶۳
 علی بن عیسی وزیر ۱۸۱
 علی پاشا ۲۷۰، ۲۷۱
 عماد الدین محمود کرمانی ۳۳۷
 عمر آدمی کوتاه است ۴۳۱
 عمر سیصد ساله آدمی ۴۳۵
 عمر طولانی لازم است ۴۳۱
 عمر، عمر خیام ← خیام
 عمر پاشا یا دختر وزیر، کتاب، ۳۵۸
 عمر خیامی، العیامی ← خیام
 عمرو بن دراک العبیدی ۱۸۲
 عمرو مشیره Meira، قصه، ۱۷۷
 عنصری ۱۸۳
 عنقا (= فنیکس) ۲۳۱

- عودت اذوینوس ۱۸
 عوفی ۱۸۴
 عهد عتیق ۱۰۰
 عهد عتیق و عهد جدید ۲۹۶
 عیسی مسیح ۶۹
 عیسویان ۲۴۲
 عیسویان ، مسائل را از راه الهیات حل می کردند، ۴۸
 عیسویت، تهذیب از افکار کاتولیکی ۲۴۴
 عیسی، حضرت، ۴۷۱، ۹۳، ۸۷، ۸۶
 عیسی (این) مزم ۳۷۶، ۸۹، ۸۸
 عین الحیاة ۲۳۱، ۲۳۰، ۲۰۲، ۶۹، ۵۱
 ۲۵۰
 عین القضاة همدانی ۳۳۶
 عیون الانبیا ۹
 غرر اخبار ملوک الفرس ۴۶۹
 غزالی، ۴۷، نیز ← حجة الاسلام غزالی
 غزل، قالب شعری فارسی، ۲۵۲ تا ۲۵۳
 غزلهای حافظ ۳۵۱
 — — ، ترجمه کاول، ۳۱۹، ۳۳۳
 غزلیات حافظ، ترجمه گرتروود بل ۳۴۳
 غیار ← عسلی
 فابوس ۴۲۷
 فاذرسپیریان ۳۵۷
 فارسی ۱۷۲، ۲۵۰
 فاوست گوته ۷۵
 فتحملی شاه ۲۸۳، ۲۹۰
 فدیة دادن از برای مسترد داشتن نعش مقتول
 ۱۷
 فرانچسکا داریمینی، داستان و موسیقی، ۵۴،
 ۵۸، ۵۸ تا ۶۰
 فرانسواز ۴۵۳
 فرانسویان ۲۹۱
 فرانسه ۸۰، ۴۸۱، ۲۴۹، ۲۷۲، ۲۹۱
 فرانسه مرکز فرهنگی مغرب زمین ۲۴۳
 فرانسیس بیکن ۱۳۹، ۱۵۳
 فرانسیس تامپسن ۳۸۶ تا ۴۱۵
 فرانسیس گلاوین ۱۷۸
 فرانسیس میرز F. Meres ۱۵۷، ۴۸
 فرانکو ۱۵۲
 فرج بعد از شدت، ترجمه فارسی، ۱۸۴
 فرخان، شاه، ناوند، ۲۳۱
 فرخی، دیوان، ۳۳۶
 فردوس از کف رفته، ← بهشت گمگشته
 فردوس باز یافته، بازگشت به بهشت، ۲۵۶
 تا ۲۶۲
 فردوسی ۳۲، ۳۵، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴،
 ۲۴۰، ۲۴۴
 فردوسی، شعری منسوب به او، ۲۲۹
 فردوسی و شاهنامه ۹
 فرعون ۴۵۰
 فرنگک، ولایات، ۲۹۸

- فرنگستان ۲۸۶
 فروغی ← میرزا محمد حسین خان ذکاء الملک
 فروغیانی، قوم، ۱۱
 فرهنگ اسدی ۱۷۰
 فرید الدین عطار ۸۷، نیز ← شیخ عطار، عطار
 فریزر Fraser ۲۰۹، ← جیمز فریزر
 فقر ۱۲۳ تا ۱۲۴
 فقرا در انگلستان، وضع زندگی، ۳۹۹
 فقه اللغة تعالیی ۲۵۰
 فکور Il Penseroso، شعر میلتن ۲۴۳
 فلاندرز، سرزمین ۹۸
 فلچر ۲۷۴، ۲۸۱
 فلرانس ۲۸، ۶۷، ۸۰
 فلرانس، انقلاب و جنگ داخلی، ۳۸
 فلرانس، دانه در آنجا، ۴۰
 فلرانس، مجالس درس و بحث از برای توضیح منظومه دانه، ۴۷
 فلسطین ۲۱۲، ۳۷۹
 فلسفه خیام ۳۲۱
 فلسفه دائم و باقی، کتاب، ۱۵۲
 فلک الافلاک و عرش الهی ۵۰
 فلکؤاس Phlegyas ۶۳
 فلور Flaubert ۳۷۲، ۳۷۷، ۳۷۸
 فناروز، فناروزی ۱۷۰، ۴۶۹
 فن اسطربلاب، کتاب در، ۸۱
 فن موسیقی ۲۴۱، ۲۴۶
- فنان ۳۶
 فنی کبعل، نامه‌های فیتزجرالد به او، ۳۳۲
 فوتیوس ۶۴
 الفهرست، کتاب ۲۳۱
 فهرست کتابهای چاپی فارسی ۲۹۹، ۲۹۹
 فهرست کتب خطی براون ۳۱۰
 فهرست کتب خطی دانشگاه ۲۳۰
 فهرست نسخ قاهره ۷۲
 فیتزجرالد، ادوارد، ۳۱۳ تا ۳۴۷
 —، فارسی خواندن او ۳۲۰
 — ترجمه او از سلمان و اقبال ۳۲۰
 — مطالعه و ترجمه منطلق الطیز ۳۲۰ تا ۳۲۱
 فیلات، کنتل (میجر) ۳۰۷، ۳۱۱
 فیلیپ، پادشاه اسپانیا ۲۱۳
 فیلیپا، زن چاسر ۸۰
 فیلیپس (فیلپوس) ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۹
 فیه ما فیه مولانا ۲۵۲
- قایل (وسر منزل او در جهنم) ۵۹، ۶۱
 قاجار، سلاطین، ۲۸۹
 قاضی حمص ۱۸۱ تا ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۱ تا ۲۰۰، ۲۰۷، ۲۰۹
 قاضی رطل بوق عبدالپشم پانزده ۱۹۸، ۱۹۹
 قاضی سدوم، قضات سدوم، ۱۸۲، ۱۸۳
 قانون، کتاب ۱۰۸
 قانون آلمانی ۲۰۱
 قانون روسی ۲۰۱

۱۹۹	قانون روسی مندرج در الواح دوازده گانه ۲۰۶
قصه های قتل و دزدی و مفتشی ۴۴۰	قبر (آرامگاه ، خاك ، مزقه ، مزار ، مقبره)
قصه های قرآن، ۲۰۱	خیام ۳۲۹، ۳۲۸، ۳۲۷، ۳۱۸، ۳۱۳
قصه های قرون وسطای اروپا ۳۷۲	۳۴۰، ۳۳۹، ۳۳۴، ۳۳۲، ۳۳۱، ۳۳۰
قصه هندی ۲۳۳، ۲۲۹	۴۷۱، ۳۴۴، ۳۴۳، ۳۴۱
قصه هندی که مأخذ قسمتی از نمایش تاجر	قرآن ۲۴۹، ۲۰۱
ونیزی است ۱۵۶	قرآن عجم ۱۵۶
قصه بوسف ۲۰۱	قراطاغ ۲۶۹
قضاوت در شعر و سخن نویسندگان و شعرای	قرعه کشی ۲۲۱
خارجی ۳۵ تا ۳۴	قرون وسطی ۲۳۲
قضای سدوم ۱۸۳	— ختم آن ۲۵
قطب الدین ۴۱۵	قریطیاس ۱۳۴
قلندر ترسا ۱۱۷	قسطنطین ۲۰۳، ۲۰۲
قمار و بازیهای بخت و نصیب ۱۰۱	قسطنطینییه ۲۳۸، ۲۹۰، ۲۶۹، ۲۰۴
قنارز، قنارزی ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۶۹	قسم جلاله ۱۰۲
قنطار ۲۵۰، ۲۴۹، ۲۴۸	القصه الی الله، کتاب، ۷۱، ۷۲
قنطار روسی ۲۴۹	قصص کلیه ملل عالم، کتاب، ۱۸۷
— به وزن معادل ۱۰۰ رطل ۲۴۹	قصص و افسانه های مشرق زمین، فوآندی که
قنطار یونانی معادل ۲۶ کیلوگرام ۲۵۰	انگلیس ازان برده اند ۱۷۹
قنطار یهودی و بابلی معادل شش هزار مثقال	قصص ولادت ۹۰
۲۵۰	قصه پادشاهی که پیراهن خوشبختی می جست
قواعد و آئین یوتوپیا ۱۳۵ تا ۱۳۸	۴۵۴
قوامی رازی ۳۶۸	قصه حاجی بابا و شکرآب ۳۰۴
قوامیس عربی در باب قنطار ۲۵۰	قصه خوانی و شعر خوانی
قوانین موضوعه سلن ۱۷۶	قصه روسی که مأخذ قسمتی از نمایش تاجر
القوج والشاخدار ۵۶	ونیزی است ۱۵۶
قولونل خان ۳۰۱ ← کننل داری	قصه قاضی حمص ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۸ تا
قوم روسی ۲۰۶	

- قوم یهود، بدرقتاری با ایشان، ۱۴۷، ۱۴۲
- قوم یهود، سبب عداوت سایر اقوام نسبت
به ایشان، ۲۱۰
- قوه جذابه نمایش نویسنده ۴۵۴
- قیروان ۷۲
- قیوم ولی اطفال و مجانین ۱۳۰
- کائیدین ۲۱۸
- کابل ۳۱۷
- کاتولیک ۳۳۱
- دستگاه مذهبی، ۳۵۰
- کاتولیکی، مذهب ۳۹۷، ۳۵۷
- کاترین زن هنری هشتم ۱۳۱
- کارتوزیان ۳۵۷
- کاردینال مرتن ۱۲۶
- کاردینال ولزی ۳۰۵، ۱۳۰، ۱۲۹
- کارل Carroll کشیش ۴۰۲، ۴۰۱
- کارل مارکس ۴۲۷
- کارلیل ۷۵
- کار و ثروت و سعادت بشر ۴۲۴
- کاسل ری، لرد، ۳۰۱
- کالج کریستی (از مدارس کیمبریج) ۳۴۷
- کالج هارتفرد در اکسفرد ۳۲۰
- کالوسو ۲۰۰، ۱۸
- کامپانلا ۱۳۹
- کامله ۲۱۸
- کانت فیلسوف ۲۵۶، ۳۰
- کاندیدا ۴۵۳
- کاول، پروفسور، ۳۱۹ تا ۳۲۱
- کاهنان سه گانه در عهد مسیح ۴۶۷
- کبریت فروشی ۴۰۰، ۳۸۵
- کتاب اعراف ۲۶
- کتاب البد ۲۳۱
- کتاب السرفی أنفاس الصوفية ۷۲
- کتاب اللع ۷۱
- کتاب المعمرین ۴۳۰
- کتاب الهند ۸
- کتاب انجمن عمر خیام ۳۳۱
- کتاب بوذا سف مفرد ۲۳۱
- کتاب خواندن، مقصود از آن، ۴۲۸
- کتاب خوانندان دسته جمعی در خانه ها
۳۵۱ تا ۳۴۸
- کتاب دوزخ ۲۶
- کتاب عربی هزار ساله ۲۲۷
- کتاب فردوس ۲۶
- کتاب مقدس ۳۶۷، ۲۹۶
- کتابخانه انجمن آسیائی بنگاله ۳۲۱
- کتابخانه اونیورسیتته استانبول ۳۱۲
- کتابخانه بادلیان ۳۲۰
- کتابخانه شاهی پاریس ۳۱۸
- کتابخانه مرکزی دانشگاه ۴۱۵
- کتابخانه سوزه بریتانیا ۳۰۶، ۳۰۰
- کتابخانه نافذ پاشا ۴۱۵
- کتابخانه لالا اسماعیل ۴۱۵

- کلاستون W. A. Clouston ۱۸۴، ۹۰، ۸۹،
 ۱۸۴
 کلبه هندی، کتاب، ۳۴۹
 کلکته ۳۲۱
 کلمبوس ۱۳۳
 کلنل دارسی ۳۰۲، ۳۰۱، ۲۹۴، ۲۹۳
 کلوب عمرخیام ۳۱۲، ۳۳۱ تا ۳۴۳، ۳۴۴
 ۳۴۷، ۳۴۶
 کلوم، رود، ۱۸۵
 کلیات سعدی ۳۵۱
 کلیله و دمنه ۱۷۱، ۱۷۰، ۱۶۹
 کلیمیان ← یهود
 کلینی ۲۰۲
 کمال الدین و تمام النعمه، کتاب، ۲۳۰
 ← اکمال الدین و اتمام...
 کمان اذوشوس ۲۰
 کمان شاهنشاه ایران ۳۸۰
 کمپیر، گنده پیر، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۵
 کمندی ۴۴۳ ← کومدی، کومدی الهی،
 کوسیدیا
 کمندی الهی، تدریس و تشریح آن در یکی
 از کلیساهای چهار شهر، ۴۷
 --- وجه تسمیه آن ۷۰
 --- ترجمه فارسی آن ۷۶
 کمونیسیم ۱۳۵
 کمسیون سرحدی افغانستان ۳۲۶
 کمسیون معارف در ایران ۴۲۴
- کتب فارسی در باب اروپا، کم بودن آن،
 ۱۵۰
 کتف گوسفند یکی از انبیای یهود ۹۴
 کربروس Cerberus ۶۲
 کرت، جزیره، ۴۴، نیز ← کریت
 کردی زری سمور ۳۰۵
 کرکی، زنی جادوگر، ۱۹، ۲۰
 کرمان ۳۱۴
 کرمول ۲۴۴
 کریت، جزیره، ۲۶۹، نیز ← کرت
 کریستفر کلمبوس ۱۳۳
 کریم خان زند ۲۸۹
 کرهنتیا ۱۰۱
 کسب و کار میسیز وارن ۴۵۳
 کسوف کلی خورشید، وقوع آن در زمان
 اوذوشوس ۷
 کشته شدن کسی بدست پسرش ۲۱
 کشف الأسرار، جلد دوم بوسه عذرا، ۳۵۸
 کشف باطن یک اوباش ۴۵۴
 کشیش آمریکائی، استاد تحقیقات شرقیه در
 واشنگتن ۲۱۱
 کشیشها و راهبهای عیسوی، در موقع وعظ
 حکایت گفتن ۱۶۴
 کعب الاخبار ۳۷۲
 کعبتین نرد ۱۰۲
 کفالونیا ۲۷۵
 کلتوپطره ۵۴

- کیمبرج ۴۴۲، ۲۶۶، ۲۴۱
 کیمیای سعادت ۴۰
 کیو، باغ نباتات ۳۳۱، ۳۱۳
 کارسن دوتاسی ۳۲۰
 گاریالدی ۲۴
 کالتوت (= سرگالاهد) ۶۱، ۶۰
 گالاهد، سر، = کالتوت، کالتوتو
 گالیا (= گل)، سر زمین، ۲۷
 گاؤر Gower ۲۲۵
 گاه شماری، اصلاح طریق ۳۱۶، ۳۱۵،
 ۳۳۸، ۳۲۵
 گجو ۱۴۳
 گت، قوم، ۲۷
 گتاه (گوتاهه) سید هرته Gautama
 Siddharta ۲۳۰، ۹۱، ۹۰
 گربه، تربیت او به نگاه داشتن شمع روشن
 برهنجه خود، ۴۳
 گرجی ۲۳۰
 گردن با تیر قطع کردن ۱۳۲
 گرس و گریس ۵
 گرگان و گرگانی ۲۸
 گرگوازی، طریقه گاه شماری ۳۱۶،
 گرگورپولتی Gr. Leti ۱۶۷
 گرمانوس ۲۷۲
 گرو گذاشتن رطلی از گوشت بدن ۲۳۵
 کریکیا ۵
 کتباہ ۲۱۶، ۲۱۵
 کنت، ولایت ۴۱۷
 کنت دومونت کریستو ۳۴۹
 کنتربوری ۱۰۹، ۸۰
 کنتیناریون ۲۴۹
 کنده دوزخ (= درک) ۵۱
 کنستانس، شهر، ۳۵۶
 کنفوسیوس ۴۳۶
 کنگره ایران شناسان ۴۶۸
 کنیزکی رومی از کنیزان رشید ۹
 کواریچ کتاب فروش ۳۲۲، ۳۲۶، ۳۲۵،
 ۳۲۹
 کوری میلتن ۲۵۳ تا ۴۴۷، ۲۴۵
 — سانت او در آن باب، متن و ترجمه ۲۵۴
 ۲۵۵ و
 کولوپس Cyclopes ۲۲، ۱۹
 کومدی (کمدی) الهی ۲۶، ۲۸، ۲۹،
 ۴۱، ۳۴، ۳۴، ۳۷، ۴۰
 کوسیدها ۷۰
 کوه اعراف ۵۰
 کوه قاف ۱۲۲
 کوی برده فروشان ۳۴۰
 کپیپز Kipps ۴۲۶
 کیخسرو ۲۵۷
 کیسه چرمینی که پادشاهای مخالف دران
 محبوس بود ۱۹
 کیکاووس و رستم ۱۴

- لارن مارگو ۳۴۹
 لارنس بینان ۷۵
 لارنس هاوسمان ۳۶۸، نیز ← هاوسمان
 لاطری ملکم خان ۳۵۳
 لاطینی ۲۴۱، ۲۴۰، ۱۳۴، ۹۴
 لاکدن ۱۰۱
 لانسلت ۶۱، ۶۰، ۵۸، ۲۵۷
 لانسلت و کوئینیور، داستان ۵۶ تا ۵۸
 لانسلو ۲۸، نیز ← لانسلت
 لانگفلو ۷۵
 لاول ۳۲۳
 لایوڈ، امیر ملانگه، ۷۳
 لاپدن ۳۱۶
 لیاب الالباب ۳۳۷
 لباس مبدل پوشیدن زن و بمحکمہ رفتن ۱۶۲،
 ۲۱۸ ← تبدیل لباس
 لپاتنو ۲۷۹
 لتی، مورخ ایتالیائی ۲۱۴، نیز ← گرگوریو
 لتی
 لرد آلفرد دگلاس ۳۷۲
 لرد بایرن ← بایرن
 لرد چانسلر ۱۲۶
 لرد چانسلری ۱۳۰
 لرد چیمبرلن ۴۶۲، ۴۶۱
 لرد کرزن ۳۳۰، ۳۰۷
 لشکرکشی کیخسرو ۱۸
 لطینی ۱۶۹، ۱۶۴، ۱۳۴، ۱۳۳، ۱۲۷
 کریم، دو برادر، ۲۰۶
 گشتاسپ، خواسته های او از زردشت، ۱۷
 گشتاسپ و اصفندیار ۱۴
 گفته خیام، سبب شهرت آن ۳۴۲
 گل سرخ نشابور ۳۱۳-۳۴۷
 گلستان سعدی ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۸۵
 گلوریا ۳۵۸
 گوئودا پلنتا ۵۵
 گوئینیور، رن شاه آرتور، ۲۸، ۵۷، ۵۸، ۶۱،
 نیز ← بانوی شاه آرتور
 گوته ۳۰، ۲۷۴، ۲۲۴
 (سر) گوراوزلی ۲۹۱، ۲۹۳، ۳۰۲، ۳۰۴،
 ۳۰۵، ۳۰۶
 گورستان حیره ۳۴۰
 گوشت بدن، شرط بندی بر سر آن، ۱۷۶
 گیاهی کی هر سس برای مصون ماندن از
 سحر به اذوشوس داده بود ۱۹
 گبین، ادوارد ۳۱۶
 گیلبرت (شاعر) و سلیمان (آهنگ ساز)
 ۳۶۵
 گیلدر ۲۰۸
 لاأدریه ۳۳۰
 لائرتیس، پادشاه ایشاکا، ۱۱
 لاتینی ۲۶، نیز ← لاطینی، لطینی
 لاحیاء فی الدین ۱۶۴
 لاردولزلی ← مارکوئیس ولزلی

- مآخذ قصص و تمثیلات مشنوی ۵۶
 مأسوریت سیاسی در ایران - تفصیل مأسوریت
 مأسون خلیفه ۴۷۰
 ماتیو پریس ۳۳۱
 مادر اخیلیس ۱۶
 مادر - پیام ۳۱۶
 مادر رستم ۴۳۱
 مادبون و طبیعت پرستان ۲۵۶
 مارک پادشاه کرنوال ۵۷
 مارک توین ۱۵۳
 مارکویس ولزلی ، فرمانفرمای سابق هند ،
 وزیر بیرونهجات ، ۳۰۵ ، ۳۰۴
 مارلو Marlowe ۱۵۸
 مازندران ۲۳
 ماسنه Massenet ۳۷۲
 ماسینهون ۷۱
 ماکیاولی جدید ۴۲۷ ، ۴۲۶
 مالونی Malone ۱۷۷
 ماوروکردانو Mavrocordato ، پرنس ،
 ۲۷۹ ، ۲۷۷ ، ۲۷۶ ، ۲۷۱
 ماهی گیروروحش ۳۷۰
 ماهی گیروعرفیت ۴۶۳
 مایرهنف Meyerhof ۸
 مترجم بودن فیتز جرالد بجه معنی است ۳۳۳
 مترجمین صحیح ، احتیاج ما به آنها ، ۷۳ تا
 ۷۵
 — — ، شرایط ۷۵
- ۱۷۳ ، ۲۰۰ ، ۲۳۲ ، ۲۴۹ نیز ← لاتینی ،
 لاطینی
 لطینی ، اشعار و رسایل به ۲۴۴ ، ۲۴۵
 لغات فرس اسدی ← فرهنگ اسدی
 لغت ساری عامیانه ۲۹۶
 لمباردی ۸۰
 لمسدن ، سر پیتر ، ۳۲۶
 لمعه السراج ۲۰۲
 لموئیل ۱۰۱
 لندن ۲۸۰ ، ۲۷۸ ، ۲۷۷ ، ۲۴۰ ، ۱۱۴ ،
 ۳۰۴ ، ۳۰۱ ، ۲۹۶ ، ۲۹۳ ، ۲۹۱ ، ۲۸۵ ،
 ۳۱۳ ، ۳۲۹ ، ۳۹۸ ، ۴۴۲
 لنکشیر ۳۹۷
 لن یلج ملکوت السموات ... ۴۷۱
 لوئی لژه ۱۷۷
 لوتر پیشوای پروتستانها ۳۵۶
 لورنزو ۱۴۳ ، ۱۴۶
 لوساژ ۲۸۴
 لوط نبی ۹۸
 لهستان ۲۷۲
 لیبری ، پروفیسور ، Libri ، ۳۱۸
 لیسیداس ، مرثیه‌ای که میلتن سرود ، ۲۴۱ ،
 ۲۴۳
 لیورنو ، بندر ، ۲۷۴
 مآثر سلطانیه ۳۰۲ ، ۳۰۳
 مآخذ قصص شکسپیر ، تحقیق دران ، ۳۰۶

- مجله انجمن همایونی آسیائی JRAS ۲۳۱
- مجله انجمن همایونی آسیائی سرانديب ۹۰
- مجله باغ کيو ۳۳۱
- مجله پیام نوین ۴۶۸ تا ۴۹۹
- مجله دانشکده ادبیات طهران ۱۵۰، ۸۶
- — — — — مشهد ۷۰
- مجله روزگار نو ۴۰۳
- مجله سخن ۴۶۷، ۳۳۵
- مجله سفر و اکتشاف ۳۴۱
- مجله شنبه ۴۴۴
- مجله فریزر ۳۲۱، ۳۱۹
- مجله کلکته ۳۱۹
- مجله مدرسه تبهات شرقی و افریقائی، BSOAS،
- ۲۳۰، ۲۲
- مجله یادگار ۳۰۰، ۱۸۵
- مجله یقما ۴۲۹۷، ۳۰۸، ۳۱۰، ۲۵۰
- مجمع الأمثال میدانی ۱۸۳
- مجمع التمثیل ۱۹۲، ۱۸۰
- مجمع الشیاطین ۲۶۱
- مجمع الفصحا ۱۷۱
- مجموعه ای از قصص فارسی ۲۰۲
- مجموعه ساتهای بیتن ۲۵۲
- چاههای مختلف آن «
- حل نثری آن «
- ترجمه فرانسه آن «
- مجموعه مراسلات الن تری و شا ۴۴۵
- مجموعه مطایبات انگلیسی ۲۰۴
- مترینگ ۳۷۸
- متنبی ۳۲۴، ۳۵، ۳۴
- متوشلخ ۴۳۰ ← برگردیم به . . .
- مثال آن مردی که عازم سفر شد ۲۴۸
- مثلهای سایر انگلیسی ۱۵۴
- مثنوی مولوی ۱۶۴، ۱۰۷، ۵۶، ۴۶، ۴۰
- ، متن صحیح ۱۵۰
- مجارستان ۳۵۵
- مجالس سبعة مولانا ۳۹۶
- مجری زر ۱۴۴
- مجری سربی (قلمی) ۲۲۱، ۲۲۰، ۱۴۴
- ۲۲۲
- مجری طلا، صندوقه زرین، ۲۲۱، ۲۲۰،
- ۲۲۲
- مجری نقره، درج سیمین، ۲۲۱، ۲۲۰، ۱۴۴،
- مجسم کردن سوه انتخاب مردمان
- نمایش، ۱۵۷،
- مجسمه ساز ۱۵۴
- مجسمه سریم با آلات قطاعه درونی ۳۵۷
- مجلس اعیان ۱۳۰
- مجلس شورای ملی انگلستان ۱۲۹
- مجلسی، آقا محمد باقر، ۲۳۱، ۲۳۰،
- مجله آسیائی جدید ۳۱۸
- مجله آسیائی فرانسه ۳۲۴
- مجله آسریکای شمالی ۳۳۳
- مجله ائینشوم ۴۰۲
- مجله اکادمی ۴۰۲

- مجموعه مقالات راجع به تئاتر در انگلستان
۴۴۵
- مجموعه مقالات مربوط به شا ۴۴۹
- مجموعه مقدمه‌های برنارد شا ۴۴۱
- مجموعه نمایشهای برنارد شا ۴۴۱
- مجموعه‌های قصص ایتالیائی قدیم ۲۰۲
- مجوس ۱۸۱
- مجوسی ۱۸۵، ۱۸۴
- مچ پای مقتول را سوراخ کردن و ریسمان
ازان گذرانیدن و به ارا به بستن ۱۶
- محاضرات راغب ۲۰۰، ۱۸۲، ۱۸۱
- محاکمات حقوقی و جزائی ۱۷۶
- محاکمه برسر یک رطل گوشت بدن ۲۰۱
- محبه المال اصل لکل الشورور ۹۶، ۹۴
- محراب داوود ۳۷۶
- محققین انگلیسی ۲۰۶
- محمد بن زکریا الجوهری البصری معروف
به غلابی ۲۳۰
- محمد بن غازي الملطوی ۸۵
- محمد تقی شیرازی ملك الأَطبا ۲۹۸ تا ۲۹۹
- محمد خان کرمانشاهی، دکتر، ۳۱۲
- محمد رسول الله ۱۸۶، ۱۸۵
- محمد رضا امینی ۴۲۹
- محمد سعیدی ۳۷۰
- محمد شاه قاجار ۲۹۸
- محمد شفیح مازندرانی ۱۹۲، ۱۸۰
- محمد ضیاء هشترودی ۷۶
- محمد علی آهنگر ۲۹۳
- محمد علی پاشا ۲۸۲
- محمد علی تربیت ۳۰۹
- محمد علی شاه ۳۵۴
- محمد فاتح، سلطان، ۲۶۷
- محمد قزوینی، میرزا، ۸۵، نیز ← لاسه
قزوینی
- محمد کاظم پسر نقاشباشی ۲۹۲، ۲۹۱
- محمد محروق، امام زاده، مزار ۳۲۸، ۳۲۷،
۳۴۴، ۳۳۹، ۳۴۱
- محمد مکرری ۱۸۵
- محمود زاوولی (= سلطان) ۲۲۹
- مخزن اسناد دولتی انگلستان ۳۰۱
- مدارس ابتدائی در انگلستان، وضع آنها در
قرن نوزدهم ۱۷ تا ۱۸
- مدرس (هندوستان) ۳۲۲
- مدرسی چهاردهی، مرتضی ۳۵۴
- مدرك بن علی الشیبانی ۳۳۷
- مدینه خدا، کتاب، ۱۳۵
- مدینه خورشید، کتاب، ۱۳۹
- مدینه فاضله ۴۶۸
- مذهب کاتولیک حوائج عیسویان را رفع
می کرد ۴۸
- مرآة البلدان ناصری ۲۹۸
- مرافعه بین مسلمان و یهودی ۱۷۷ تا ۲۰۰
- (سر) مرتیمه دورند ۳۳۲
- مرثیه گری Gray ۳۴۴

- مرحومه، قصه، ۲۰۱
 مردان خدا صفت، ۴۲۶
 مرد تقدیر، ۴۵۳
 مرد نامرئی، داستان، ۴۲۰
 مرد و مافوق مرد، ۴۵۲
 مردم اسکاتلند، ۴۳۶
 مردم عاقل دائم سؤال می‌کنند، ۴۳۸
 مردم مغرور سؤال نمی‌کنند، ۴۳۸
 مردمی که نه خوب و نه بد بوده‌اند گردده‌اند
 دوزخ معذب‌اند، ۵۳
 مرزبان بن رستم بن شروین، ۸۵
 مرزبان نامه، ۸۶، ۸۵
 مرصاد العباد نجم الدین رازی، ۳۹۰
 مرکز و معدن کاتولیکی، ایتالیا، ۲۴۴
 مرگ، ۱۰۳، ۱۰۵ صورت آن، ۱۰۴
 مروارید عشق، ۴۲۵
 مروج الذهب مسعودی، ۱۸۲، ۱۸۳
 مری دختر هنری هشتم، ۱۳۱
 مزینان، ۲۹۸
 مسافرت استانبول به طهران، کتاب، ۳۰۹
 مسافرت به ایران، ضمیمه مأموریت سیاسی در
 ایران، ۲۹۵
 مسافرت به کره ماه، ۴۲۹
 مسافرت زندگان به دنیای دیگر، ۴۸
 مستر بریتلینگ آنچه باید می‌کند، ۴۲۶
 مستر کارمک ← مک کرمیک
 مستر موریه ← جیمز موریه
- مستشرقین اروپا، ۱۴۹
 المستطرف، ۱۸۵، ۵۶، ۲۰۰
 مسجد شاه، ۱۷۹
 مسلمین، ۲۰۱
 مسولنگیون، میسولنگی، میسولنگیون، ۲۶۵،
 ۲۷۶ تا ۲۸۲
 مسیح در فقر میزیست، ۱۲۳
 مسیحا، ۱۰۹، ۲۶۱، ۲۶۲، ۳۷۹، ۳۸۰
 مشاور الممالک، ۳۰۱
 مشاور مخصوص شاه، ۱۳۰
 مشرق، مأخذ قصه سه صندوق، ۲۲۹
 مشرق زمین، ۱۴۱
 مشروطه، سلطنت مشروطه، ۳۵۹، ۳۶۰
 مشروطه طلبان، طالبین سلطنت مشروطه،
 ۳۵۴، ۳۶۱
 مشهد، ۲۹۸، ۳۰۷، ۳۱۴
 مشیرالدوله ← میرزا جعفر طبیب
 مصاحب، دکتر غلامحسین، ۳۱۸
 مصر، ۳۰
 مصیبت کش، ۴۲۹
 مصیبت نامه، ۸۷
 مطرح الا نظار، ۲۹۸، ۲۹۹
 مطرزی، ۱۸۱
 مطلع الشمس، ۴۷۱
 مظفر اسفزاری، امام، ۴۴۰
 معارف بهاء ولد، ۳۹۲ تا ۳۹۵
 معارف و صنایع اقوام مسلمان، ۳۳

- معاشقات حرم ۳۵۸
 معبد آپلون ۶۳
 معبد پسیدون در اریناکا ۲۱
 المعجم ۳۳۶
 معجم الادبای یاقوت ۳۳۷
 — البلدان یاقوت ۱۸۳، ۱۸۱
 معرفت کتابهای عربی ۱۷۲
 معلم بشرو سربى بنى آدم، لقب مناسب ولز؛
 ۴۲۸ تا ۴۲۹
 معلمی، مکتب داری، با اسباب و وسایل
 مختلف ۱۹۹
 معمدان ← تعمیر دهنده
 معیار جمالی ۳۳۷
 معین الدین عباسه ۳۳۵
 مقامات حریری ۱۸۱، ۴۶
 مقالات براون ۳۱۰
 مقالات در انتقاد موسیقی، مجموعه ۴۴۴
 مقبره شیخ عطار ۳۳۹
 مقدمه های طولانی برنارد شا ۴۴۱
 مقر ابلیس، قعر دوزخ، ۶۸
 مقر شیطان ۵۱
 مکارم الاخلاق ۱۸۵
 المکافاة، کتاب، ۲۲۷
 مکر زنان، کتاب ۱۱۵
 مک کرمیک، دکتر، ۲۹۸، ۲۹۷
 ملا باشی ۲۸۸، ۲۸۷
 ملا رطل بوق ۱۹۹، ۱۵۱
 ملا زکی ۳۱۷
 ملا لربوق بن پشم بن پانزده ۴۷۰
 ملا نظر بوق ۱۹۹
 ملاک عظمت شاعرو نویسنده ۳۶
 ملت ایران ۳۰۸، ۳۰۷
 ملت بغاظر هنرمندان و بزرگاننش محترم
 می شود ۱۵۲
 ملحق ادبی تایمز ۳۲۸ ← ضمیمه . . .
 ملطیه ۱۷۰
 ملکزاده سعید و قصص دیگر ۳۶۶
 ملکشاه سلجوقی ۳۱۸، ۳۱۶، ۳۱۵، ۸۶
 ملکه آسمانها ← هیرا
 ملکه انگلستان و امپراطریس هندوستان ۳۳۲
 ملکه شعر انگلیسی (الیس مینل) ۴۰۱
 ملکه ویکتوریا، نمایشهای راجع بدوره او،
 ۴۶۶، ۴۶۲، ۴۶۴، تا ۴۶۷
 ملگریو Mulgrave ۲۰۲
 ملل مشرق ۲۹۶
 امسال والتعل شهرستانی ۸
 ملیچک ← عزیز السلطان
 ممالک اسلامی ۲۰۷
 ممالک مرکزی اروپا ۳۵۵
 من، معادل یک کیلوگرام یا دورطل انگلیسی
 (بزعم برتن) ۸۹
 « من آفتاب پرستم ... » ۳۰۶
 منبشی، بندر، (= یعنی) ۳۰۳
 مننخبات آثار ۷۶

- بالشی که سر بران می گذارند ۲۱۸
- موریه Morea ولایت، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۹
- موریه ← جیمز موریه
- موزه اشتوتگارت ۳۵۷
- موزه بریتانیا ۳۳۷، نیز ← کتابخانه ...
- موسای پارسی ۱۷۰
- موسولینی ۱۵۱
- موسی بن عیسی الکسروی ۱۷۰
- موسی ژوانین ← موسیو ژوانن
- موسیقی آلمانی ۷۷
- موسیقی نگار ۱۵۴
- موسیقی و خوانندگی ۳۰۵
- موسیو ژوانن Jouannin ۳۰۳
- مولوی ۳۲، ۳۵، ۳۹، ۴۰، ۴۷، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴، ۳۶۸، ۴۴۴
- مولیر ۷۵
- مقایسه با شا ۴۴۹
- مونس العشاق ۴۱۴
- مهران به، دانای، ۸۵
- مهر بزرگ سلطنتی ۱۳۰
- مهر گیاه، مهر دارو ۵۷
- مهل، یولیوس، ۱۵۰
- مهمانخانه قوش طلائی ۳۶۰
- میانه اسم و دول ۵۰
- میجر سذرلاند ۲۹۲، ۲۹۳
- میجر فیلات انگلیسی ← فیلات، کلنل
- میداس دوگوش چون گوش خرداشت ۱۱۸
- منتخبات فارسیه شفر ۱۷۱، ۳۸۵
- متر (معدل)، متر کردن، ۹۱
- منچستر، مدرسه طب ۳۹۸
- مندى Mr. C. S. Mundy ۲۲
- منصور بن اسمعیل الفقیه ۲۲۷، ۲۲۹
- منصور بن موسی ۱۹۸
- منطق، کتاب در، ۲۴۶
- منطق الطیر عطار ۳۲۰-۳۲۱، ۳۳۳، ۵۰۹
- ترجمه فرانسوی آن ۳۲۱
- منظومه حماسی ۲۶۰
- منظومه دانه، شرح آن بتوسط پسران و دوستانش، ۴۷
- منظومه های حماسی ۶۰۵
- منظومه های حماسی فارسی ۱۵۶
- منظومه های حماسی یونانی، پس از ایلیاس و اودوسیاس ۶
- منلاووس، پادشاه اسپارته، ۱۱، ۱۳، ۱۴
- ۱۸
- منوچهری دامغانی، مسقط، ۳۳۶
- مواظف خوب که از مقاصد سوء ناشی می شود
- ۹۶
- موبد منیکان ۵۶
- موتزارت Mozart ۴۴۰
- موجب بخواب رفتن، شرابی که می خوراند،
- ۲۱۷
- پر جنبدی جادوئی ۲۱۷ تا ۲۱۸
- ورق کاغذی محتوی عزایم ۱۶۶، ۲۱۸

- میرزا آقا خان کرمانی ۳۱۰ تا ۳۱۲
- میرزا ابوالحسن خان شیرازی ایلچی ۲۹۰،
۳۰۳، ۳۰۲، ۳۰۱، ۲۹۷، ۲۹۶، ۲۹۱
۴۷۱، ۳۰۹، ۳۰۵، ۳۰۴
- میرزا ابوالقاسم قمی ۲۸۷، ۲۸۶
- میرزا احمد طبیب تنکابنی ۲۹۹
- میرزا اسدالله خان شوکه الوزاره ۳۱۱
- میرزا بابای حکیم باشی ← حاجی بابای
افشار
- میرزا جعفر طبیب (بعدها مشیرالدوله ملقب
شد) ۳۰۹، ۲۹۹، ۲۹۳
- میرزا جعفر مهندس ۲۹۳
- میرزا حاجی بابا ← حاجی بابای افشار
- میرزا حبیب اصفهانی ۳۱۰، ۲۸۳ تا ۳۱۲
- میرزا حسین خان خبیرالملک ۳۱۰
- میرزا رضا صوبه دار ۲۹۳
- میرزا صالح ← میرزا محمد صالح
- میرزا عبدالرزاق ۳۱۸
- میرزا علی خان امین الدوله ۳۰۴
- میرزا فیروز ایلچی ۲۸۷
- میرزا محمدحسین ذکاء الملک فروغی ۳۴۹،
۳۰۴، ۳۰۳
- میرزا محمد صالح شیرازی ۲۹۳، ۲۹۹،
۴۷۱، ۳۰۰
- میرزا محمد علی خان پسر فروغی ۳۰۴
- میرزا محمد علی شیرازی ۳۰۳
- میرزا محمد ملک الکتاب ۳۱۱
- میرزا مسعود ایشلی ۲۹۲، ۳۰۱، ۴۷۱
- میرمن Gerard Meerman ۳۱۶
- می رنگ، قصه منظوم، ۱۵۰
- میکائیل ۲۶۲، ۲۶۱
- میلتن ۲۶۴ تا ۲۴۰، ۷۸، ۳۰
- مینس ۵۴
- ناهل، ناحیه آتشفشانی نزدیک، ۲۴۳
- ناپلشون ۲۹۰
- ناپیر، سرهنگ ۲۷۵
- نارنجی، رنگ، پارچه نشان یهود، ۲۱۳
- نازیها ۱۴۸
- ناصر الدین شاه ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۵۲،
۳۵۳ تا ۴۶۷
- ناصر خسرو ۳۹، ۴۰، ۴۹، ۱۸۳، ۲۴۰،
۴۴۴
- ناظر مدارس و سرپوشخانهها ۱۳۰
- ناف زمین ۵۰
- ناله‌هایی از زندان ردینک و خاطراتی از اسکار
وایلد ۳۷۰
- نامور، ر. ۴۲۱
- نامه تسر ۱۶۹
- نامه‌های عاشقانه یک خانم انگلیسی ۴۶۳
- نایب السلطنه ← عباس میرزا
- نبی و پیغمبر، لقبی که به ولز دادند، ۴۲۸
- نجات و اصالت ۱۲۲، ۱۲۳
- نجاری که اندوخته خود را درکنده درختی
نهان کرده بود، قصه، ۲۲۳

- نظامی گنجوی ۱۴۹، ۳۵، ۳۶۸، ۴۶۸
 نعمت ۴۲۹
- نعمه‌الله شوشتری، سید، ۱۸۰، ۱۸۷
- نقایس الفنون ۴۳۰
- نقیسی، سعید، ۹، نیز ← سعید نقیسی
- نقاشی ایتالیائی ۷۷
- نلدکه ۲۳۱
- نمایش دهندگان تحت نظر رئیس تشریفات
 دربار بوده‌اند ۴۶۱
- نمایش عکسی است از زندگانی ۴۵۵
- نمایش و خصوصیات و شرایط آن ۴۵۴ تا
 ۴۵۶
- نمایشهای اِسْخیلوس Aeschylus ۳۹۹
- نمایشهای شکسپیر، آیا خود او آنها را نوشته
 ۱۵۳
- آیا آنتونی شرلی آنها را نوشته ۱۵۳
- آیا فرانسیس بیکن آنها را نوشته ۱۵۳
- شوخی مازک توین در این باب ۱۵۳
- نمایشهای شکسپیر ۱۵۶
- دوازده تا از آنها ۱۵۷
- نبودن ترجمه صحیح کاملی از آنها
 بفارسی ۱۵۰
- نمایش یهودی، قبل از شکسپیر ۲۱۳
- نمایش یهودی ربا خوار ۲۳۵
- نمرود بابلی ۶۸
- نوبهار بلخ ۴۷۰
- نوح بن منصور سامانی ۱۷۰
- نجیب زادگان، مشاغل مجاز برای ایشان،
 ۳۹۸
- نخب الذخائر، کتاب، ۲۵۰
- نخستین حلقه دوزخ شبیه به اعراف مسلمین
 ۵۳
- نرتن، پروفسر ۳۳۳
- نزاع مابین پارلمان و پادشاه انگلیس ۲۴۴
- نسبت دادن حکایت واحد به اشخاص و ادوار
 مختلف ۴۳
- نسخه خطی فارسی که اول و آخر نداشت!
 ۱۸۷، ۱۷۹
- نسخه رباعیات خیام در اکسفرده ۲۲۰
 — — در کلکته ۳۲۱
- نسجی باشی ۲۸۷
- نشابور ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۶، ۳۳۰،
 ۳۳۱، ۳۳۴، ۳۳۸، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۵،
 ۴۶۹، ۳۴۶
- نشان زانو بند، ستاره و حمایل، ۴۶۶
- نشریه وزارت امور خارجه ۴۷۱
- نصاری (۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، = پیروان
 یحیی) ۳۸۱، ۳۸۳
- نصیحة الملوك عزالی ۸۷، ۴۰
- نظام جدید اروپائی در ایران و ترکیه ۳۰۷
- نظام نوین عالم ۴۲۴
- نظام الملک ۳۱۸
- نظامی عروضی سمرقندی ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۴۰،
 ۳۴۱

- نورا محمد جلد ۴۷۰
 نوشیروان ۴۶۹، نیز ← انوشروان
 نه درک ۵۱
 نه فلک ۵۱
 نهاوند ۲۳۱
 نهاية الأرب فی اخبار الفرس والعرب ۲۳۱
 نهضت علمی و فرهنگی و ذوقی اروپا ۲۴۲،
 نیز ← رنسانس
 نیبولونگن، داستان ۲۱۸
 نیبولونگها، سرود، ۲۶
 نیکلاس نیکلی، داستان، ۴۱۸
 نیکلای فرانسوی ۳۲۳
 نیکلسن، پروفیسور، ۳۳، ۷۱، ۷۲، ۱۵۰
 نیوتن، مقایسه با شا ۴۴۹
 وادی سقر ۵۱
 وارنر ۳۱۶
 (سر) والتر اسکات ۳۵۷
 واندالها ۲۷
 وایزمن ۴۳۱
 وپکه ۳۱۶، ۳۱۸
 ودا ۶۲
 ودهبه Vedabha ۹۱
 ورزش و بازی در مدارس انگلیسی ۳۶۴
 ورژیلیوس (= ویرژیل) ۳۶، ۴۸، ۵۲، ۵۸
 ورسای، عهدنامه ۴۲۴
 وزیر اعظم، صدر اعظم، رئیس الوزراء ۱۹۹
 وزیر بیرونهجات ۲۰۴ تا ۲۰۵
 ویمپوچی ۱۲۳، نیز ← امریکو ویمپوچی
 وستمینستر ۱۳۲
 وستمینستر، کلیسای، ۸۰
 وصف کابل، کتاب، ۳۱۷
 وصیتنامه ارسطو به اسکندر ۸
 ولتر ۳۰
 —، مقایسه با شا ۴۴۸
 ولز، جرج فیلیپ، ۲۴۴
 ولز، هربرت جرج، ۱۳۹، ۱۶۶ تا ۲۹۹
 ولز، اصول دین او ۴۲۹
 ولز، ملقب به Prophet شد، ۲۸۴
 ولز، هنروری و هنرمندی او در نویسندگی ۴۲۵
 ولزبان Welshian ۴۱۹
 ولیعهد پروس ۴۶۵
 ونیز (= ونڈیک) ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۶۰
 وودبریج، شهر، ۳۴۶
 وولیچ Woolwich ۳۰۲
 وهاپها ۲۸۲
 ویرژیل (ورژیلیوس) ۳۱، ۳۱۰
 ویرژیل حکیم ۱۶۵
 ویس و رامین، داستان ۵۶، ۵۷
 ویسه ۵۶
 ویکتور رزن، بارن، ۳۳۱
 ویکتور هوگو ۳۶، ۷۵، ۲۵۸
 ویکتوریا، اوضاع انگلستان پس از مرگ او
 ۴۲۶، نیز ← ملکه ویکتوریا

- هدایت، مهدیقلی سخبر السلطنه ۳۵۷، نیز
← خاطرات و خطرات
هراسیوس ۴۴، ۳۶
هربرت فیشر ۲۱۳
هر چه شما بخواهید ۴۴۰
هردیاد، ابرا ۳۷۲
هرگز بخیال آدم نمی‌رسد ۴۴۰
هرمس، رسول خدایان، ۱۹
هرمن زودرمن ۳۷۲ Sudermann
هرودیا، هیرودیا ← هرودیا س
هرودیاد، شعر فلور، ۳۷۲، ۳۷۷
هرودیا س ۳۷۷، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۰،
۳۸۲، ۳۸۳
هرودیس ۹۸
هرون الرشید ۲۰۸، ۹
هزار بیست و جمال زاده ۲۹۹، ۴۶۶
هژیر ۱۴
هشت کتاب فرانسوی، مختلف از قرن شانزدهم و
هفدهم ۲۰۱، ۲۰۴
هفت خان اسفندیار ۱۷، ۱۸
هفت خان رستم ۱۸
هفدهم رمضان ۳۴۹
هکتر ۱۴، ۱۵
— کشته شدن او ۱۶
هکسلی، آلدوس، ۴۰، نیز ← الدوس
هکسلی
هلاس (مملکت) ۵
- ویکتوریا رجاينا ۴۶۲
ویکلیف John Wyckliffe ۳۵۶، ۳۵۵
ویلا دسته Villa d'Este ۲۴۳
ویلاک Willock ۳۰۰
ویلز شمالی ۴۰۲
ویلز C. J. Wills ۳۰۰
ویلفرد مینل Wilfrid Meynell ۴۰۱،
۴۰۲
ویلیام جونز، سر، ۳۲۰
ویلیام دوک نرماندی ۲۱۲
ویلیام مامزبری ۳۳۱
ویلیام سریس ۱۳۹، ۳۶۶
(سر) ویلیام وایلد ۳۶۴
وین ۲۶۹
(سر) هارفورد جونز (بریجز) ۲۸۹، ۲۹۰،
۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۵، ۳۰۸
هارلد نیکلسن ۴۷۰
هارو Harrow ۲۶۶
هاسر پورگشتال ۳۱۷، ۳۲۶
هانری هفتم، امپراطور، ۴۵
هانیبال ۴۲۷
هاوسان، الفرد ۴۶۱
—، کلمنس ۴۶۳
—، لارنس ۴۶۱ تا ۴۶۷
هاید پارک ۳۰۶
هجاهای سوزنی و یغما ۴۵۶

هوس، منظومه‌های او به سریانی ترجمه شده
 بود ۹، نیز ← اومیروس، همر،
 هومیروس
 هومیروس ۴۶۸، ۵۴۴، ۴۸۴، ۱۸
 هیستلر Whistler ۳۶۵
 هیأت بظلمیوسی ۲۶۲
 هیأت دولت جهانی ۴۲۳
 هیأت عالم ۵۰
 هیأت کورنیکو ۲۶۲
 هیأت نمایندگی فرانسوی ۲۹۲
 هیتلودی ۱۳۳
 هیچ جا ← یوتویا
 هیرا، خدای زنان، سلکله آسمانها، خواهر و زن
 زاووش ۱۶۰، ۱۵
 هیروُدس ۳۷۲-۳۸۴، نیز ← هرودس
 هیروُدس کبیر ۳۷۶
 هیاموس (= خورشید) ۲۰
 هینریش هینه ۳۲۴
 یادداشت‌های تزوینی ۲۳
 یاقوت ۴۶۹
 یان (ژان) زیتزکا ← ژیتزکا (زیتزکا)
 یان (ژان) هوس ← هوس
 یانیه، ولایت، ۲۷۰.
 یحیای زکریا ۳۷۱-۳۸۴
 یحیی بن زکریا ۹۸
 یحیی (یا یوحنا) دمشقی ۲۳۲

هلنا (= هلنی) ۵۴
 هلنی ۱۴۰، ۱۱
 هلنی، سلکله روم شرقی، ۲۰۲
 هلیس پنتس ۱۱
 هلین پسر دیوکالیون، ۵
 هلینس (قوم) ۵
 همپستد Hampstead ۳۲۹
 همر (= همیروس) ۷۵، ۶
 هملت، نمایش، ۴۳۹، ۲۳۶،
 همیروس ۳۶۰، ۶۳
 — آشنا بودن قدما با شعرا و ۹، ۸
 — در قرن نهم قبل از میلاد سیزدهم ۸
 — واقعاً وجود داشته، ۷
 هندوستان ۴۶۵، ۳۵۳، ۳۰
 هندی، کتابهای، ۳۰،
 هنر بخاطر هنر ۳۶۵
 هنر شاعر ۲۶۳
 هنری اروینگ ۴۴۵
 هنری سورلی ۷۸
 هنری هشتم، شاه انگلیس ۱۲۸ تا ۱۳۲
 هنری هفتم، پادشاه انگلیس ۱۲۷ تا ۱۲۸
 هنها (= هیونان)، قوم، ۲۷
 هنینگ، پروفیسور ۱۷۰
 هواخواهان خیام در مغرب زمین ۳۴۱
 هوس Jan Huss ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۱،
 ۳۶۲
 هوشنگ شهرزاد ایرانی ۳۷۰

— ، استقلال ۲۶۵، ۲۶۶
 — ، حمله بر شور ترویا ۷
 یونانی ، زبان ، ۱۲۷، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۳،
 ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۴۱، ۲۶۸
 یونانی، اقوام، منظومه‌ها در مدح شاهان و
 پهلوانان و اجداد خود، ۵
 یونانی، دولتهای مستقل ۵
 یونانی، قوم، ۴
 یونانی، نژادپست آریائی زبان، ۴
 یونانیان، عصبان، ۲۶۷
 یهود، تقاضای قتل یحیی می‌کنند ۳۸۰
 یهود، عذابی که از نازبها دیدند، ۱۴۸
 — ، جرمهائی که در فلسطین مرتکب شدند،
 ۱۴۸
 یهود، قتل ایشان در بلاد اسلام و در انگلستان،
 ۲۱۱ تا ۲۱۴
 — قوم، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۳
 — سجاز نبودن به ورود در انگلستان، ۲۱۲
 یهودای اسخریوطی ۶۹
 یهودیان ۱۴۰، ۲۰۱
 یهودیان مقیم انگلستان ۲۱۱ تا ۲۱۴
 یهودی دائن ۲۰۲، ۲۰۳
 یهودی ربا خوار، ← ربا خوار یهودی
 یهودی مالطه، نمایش ۱۵۸، ۲۱۳
 یهودیه ۶۹
 یهودی که جاننش در خطر بود ۱۶۷

یحیی (یا یوحنا) راهب یونانی ۲۳۲
 یحیی مهدوی، دکتر، ۸۶
 یرک، شهر، ۲۱۲
 یزد ۳۱۴
 یک رطل از گوشت بدن گروگذاشتن ۱۵۶،
 ۱۵۹، ۱۶۷، ۱۸۷، ۲۰۲
 — از مآخذ شرقی نیامده است ۲۰۶
 — از روم آمده است ۲۰۷
 یکصد خطابه یا گفتار، کتاب، ۱۵۷
 یک کتاب آلمانی چاپ ۱۴۹۳ م. ۲۰۱،
 ۲۰۶، ۲۰۸
 یک نسخه خطی لطینی حاوی قصصی از برای
 وعاظ ۲۰۱، ۲۰۴
 یکاترین دوم ۲۶۹
 یتگی دنیا، دنیای نو ← آمریکا
 یوتوپیا ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۳ تا ۱۳۹
 یوحنا، یوحنا ۳۷۹ ← یحیی
 یوز خدا ۳۸۶، ۳۸۹، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴ تا
 ۴۱۳
 یوزف فن هاسرهورگشتال ← هاسرهورگشتال
 یوسافات (تحریف از بوداسف) ۲۳۲
 یوسف بن ابراهیم ۹
 یوسف و زلیخا، قصه، ۱۷۱
 یوسف و زلیخای طغانشاهی ۱۸۲
 یولیانی، طریقه گاه شماری، ۳۱۶
 یونان ۳۰۰، ۳۰۵

- Ayesha, the Maid of Kars ۳۰۹
 Back to Methuselah ۴۳۰
 Bar, F. ۷۱
 Barbera, G. M. ۷۳
 Benjamin, S. G. W. , ۳۲۹
 Bibliographie des Ouvrages arabes ۱۷۲
 Binning, Robert B. M., ۳۱۹
 Blanco Posnet ۴۵۷
 Bodhisattva ۲۳۰
 The Book of the Omar Khayyâm Club
 ۳۳۱
 Buchner , G. *Die Historia Septem
 Sapientum* ۱۷۳
 Burton, Richard F. ۳۲۳
 Byron, George Gordon Noel, Baron
 ۲۶۵-۲۸۲
 Byron: The Last Journey ۴۷۰
 The Cambridge Bibliography of
 English Literature ۳۵۹
 Campbell, Killis. The Seven Sages of
 Rome ۱۷۳
 Cary ۷۵
 Castlereagh , Lord, ۳۰۱
 Centenarium ۲۴۹
 Chauvin ۱۷۲
 Childe Harold's Pilgrimage ۲۶۶
 Commonwealth ۲۴۴
 Agnostics ۳۳۰
 A History of Religion, by Herbert
 H. Gowen ۲۱۱
 Ajax ۱۴ (ایاس)
 A Journal of two Years' Travel in
 Persia ۳۱۹
 Al-Andalus (سجنه) ۴۶۸
 Aldrich, Thomas Bailey ۳۱۳
 L'Algèbre d'Omar Alkhayyami ...
 par F. Woepcke ۳۱۸
 Allah Allah il Allah ۲۹۶ ,
 بجای لاله الا الله
 Alleright, W. F., ۸
 An Account of the Kingdom of
 Caubul... ۳۱۷
 An Account of the Transactions of
 his Majesty's Misson... ۲۹۵
 An Oriental Tale ۳۰۹
 A Pilgrimage to the Tomb of Omar
 Khayyam ۳۴۱
 Arabische Homerverse ۸
 Arbuthnot, F.F. ۳۲۹
 A tu per tu con Pluto e Nembrotte ۷۳
 Augusta Leigh (خواهر ناتنی بایرن) ۴۷۰
 Autobiography of Lutfullah, by E. B.
 Eastwick ۱۹۸
 A Winter Journey, by Mignan ۲۹۷

- Francis Thompson, Poet and Mystic
۴۰۳
- Fraser, James B., ۳۱۷
- Fraser's Magazine ۳۱۹
- From Constantinople to the Home of
Omar Khayyam ۳۳۸
- Geschichte der schönen Redekünste
Persiens ۳۱۷
- Gesta Romanorum ۱۶۴
- The Giaour ۳۶۶
- Gibbon, Edward ۳۱۶
- Goss, Edmund ۳۳۲
- Grammatik, Poetik und Rhetorik der
Perser, ۳۲۶
- The Gulistân (Rose Garden) ۳۲۰
- Hammer-Purgstall, Joseph von ۳۱۷,
۳۲۶
- The Happy Prince ۶۶
- He made justice and injustice ۳۹۷
- Historia Religionis veterum Persarum
۳۱۵
- History of the Decline and Fall of
the Roman Empire ۳۱۶
- Hommages à Georges Dumézil ۷۱
- The Hound of Heaven ۳۸۹
- Housman, Laurence ۴۶۱-۶۷
- Hunt, Leigh ۵۴
- Corno di Bassetto ۴۴۴
- Curious Myths of the Middle Ages,
by S. Baring-Gould ۴۸
- Cursor Mundi ۲۰۱, ۲۰۲
- Curzon, Sir George N. ۳۳۰
- Daniel, Arnaut ۲۸
- D'Arcy, Col., ۳۰۱
- De Tassy, Garcin ۳۲۰-۳۲۱
- Don Juan ۲۶۷
- Dream-Tryst ۴۰۱
- Durham ۳۹۷
- Elphinston, Mountstuart ۳۱۷
- R. W. Emerson, Letters and Social
Aims ۳۲۶
- English Bards and Scottish Reviewers
۳۶۶
- English Writers by H. Morley ۷۸
- La Escala de Mahoma... par Alfonso
X el Sabio... par José Muñoz
Sendino ۴۶۸
- Essay on Francis Thompson ۴۰۳
- Fabian Society ۴۲۷
- Fabula ۱۷۱
- Father of a dog ۳۹۷
- FitzGerald, Edward ۳۱۵
- Flowers from a Persian Garden ۱۸۴
- The Fortunate Isles ۴۸

- Letters and Literary Remains ۳۲۱
- Letters of Ed. FitzGerald to Fanny
Kemble ۳۳۲
- Loiseleur Deschamps ۱۷۲
- Lord Alfred Douglas ۳۷۲
- Loves of Harem ۳۵۸
- Lowell, James Russell ۳۲۳
- Lumsden, Sir Peter ۳۲۶
- Lycidas, ۲۴۱
- Manfred, A Dramatic Poem ۲۶۷
- The Masterpiece Library of Short
Stories ۱۸۷
- Mazeppa, A Poem ۲۶۷
- Meres, Francis ۱۵۷، ۴۶۸
- Merry England (مجله) ۴۰۱
- The Mirza ۳۰۹
- Misselmah, a Persian Tale ۳۰۹
- More, Sir Thomas ۱۲۶-۱۳۹
- Morier, James Justinian ۲۸۳-۳۱۲
- Morris, William ۳۶۶
- Narrative of a Journey into Khorasan
۳۱۷
- New Atlantis ۱۳۹
- Nicolas, J. B. ۳۲۴
- North American Review ۳۳۳
- Norton, Charles Eliot ۳۳۳
- Nuova Luce... divina Comedia ۴۶۸
- Omar Chiam → خیام
- Hyde, Thomas ۳۱۵
- Hythloday (= خرده‌دان) ۱۳۳
- Illustrated London News ۳۲۶
- India Office ۳۰۵
- The Infamous Citizens of Sodom ۱۸۴
- In the Land of the Lion and the
Sun ۳۰۰
- Iranian Subjects, by Dhahar ۲۶۳
- Islamica (مجله) ۷۲
- Jackson, Prof. A. V. William ۳۳۸
→ چکسن
- Jones Brydges, Sir Harford, ۲۹۵
- Journal of a Residence in Northern
Persia ۳۰۹
- Journey from Constantinople to Tehran
۳۰۹
- JRAS ۳۱۰
- The Kazi of Eressa ۱۸۷
- Kew Gardens ۳۱۳
- Kew Gardens Bulletin ۳۳۱
- Keyoomce → خیام
- Kheioom → خیام
- Knight ۱۲۹
- Knight, W. F. Jackson ۴۶۸
- Kraemer, Jörg, ۸
- Lalita Vistara ۳۳۲
- Prof. Lang ۳۳۲
- Latini, Brunetto ۳۲

- Ravenna ۳۶۴
- Renan, Ernest ۳۲۴
- Renaissance ۲۴۲
- Reynolds, George William Mc Arthur,
۳۵۱-۵۲
- Roman de la Rose ۸۰
- Roman Vergil ۴۶۸
- Rossetti, Dante Gabriel ۳۲۳, ۳۶۶
- Samson Agonistes ۲۶۳
- The Saturday Review ۴۴۴
- Schoch, Dr., v
- The Scholar Adventurer ۴۷۰
- Sebastian Melmoth ۳۶۸
- Shaw, George Bernard ۴۳۰
- Sheriff ۴۵۹
- Simpson, Mr. ۳۲۶
- Sodom ۱۸۲
- Some Oriental Glosses on the Homeric
Problem, ۸
- Some Side-lights upon Ed. FitzGerald's
Poem... ۳۳۳
- Specimen calculi fluxionalis ۳۱۶
- The Star (مجله) ۴۴۴
- St. Patrick's Purgatory ۴۸
- Strauss, Richard ۳۷۲
- Studi e Testi Il «Libro della Scala»
... Arabo-Spagnole della Divina
Comedia ۴۶۸
- Omar Khayyam Club ۳۳۱
- The Origin of the Book of Sindbad
۲۳۲
- An Outline of History ۴۲۴
- Paganism, Old and New ۴۰۱
- Pall Mall (مجله) ۴۴۴
- Palladis Tamia, or Wit's Treasury
۴۶۹
- Paris, Gaston. Deux Redactions du
Roman de Sept Sages ۱۷۳
- Paris, Gaston. Manuel d'ancien
français ۱۷۳
- The Passion of Mary ۴۰۱
- Patience ۳۶۵
- Percy Anecdotes ۴۲
- Perry, E. B., ۱۷۱, ۲۳۲
- Persia and the Persian Question ۳۳۰
- Persia and the Persians ۳۲۹
- Persian Moonshet ۱۷۸
- Persian Portraits ۳۲۹
- Popular Tales and Fictions by Clouston
۸۹
- Possible Worlds by J. B. S. Haldane v
- The Prisoner of Chillon... ۲۶۷
- Publii Vergilius Maro ۳۱
- Quaritch, Bernard ۳۲۲
- Les Quatrains de Kheyyem ۳۲۴
- Radix malorum est Cupiditas ۹۶

- | | |
|--|--|
| Time must have a Stop , by Aldus Huxley ۴۱ | Sunday Express ۳۱۳ |
| The Times' Literary Suppl. ۳۲۸ | Sutherland, Sir J. ۲۹۲ , ۲۹۳ |
| Travel and Exploration, Magazine ۳۴۱ | Swinburne, Algernon Charles ۳۲۳ |
| Utopia (= هيچ جا) ۱۳۳ | Sykes, Major P. M., ۳۴۱ |
| Wellesley ۳۰۵ | Syntipas ۲۳, ۱۶۹, ۱۷۲ |
| Wellington ۳۰۵ | Syria (مجله صنایع و باستان شناسى شرقى) ۸ |
| Wilde, Oscar ۳۶۴-۳۸۴ | Tennyson, Alfred, Lord ۳۲۳ |
| The Wisdom of Balahvar ۳۳۲ | The Terrestrial Paradise ۴۸ |
| The World (مجله دنيا) ۴۴۴ | Thomas a Becket ۸۲ |
| Zohrab, the Hostage ۳۰۹ | Thompson, Francis Joseph ۳۸۶-۴۱۵ |
| | Thomson, John ۴۰۳ |
| | Time Machine ۴۱۹ |